



بنیاد پژوهش‌های اسلامی
آستان قدس خمینی

مجموعه اشعار

دفتر هفتم

A COLLECTION OF PERSIAN TREATISES

Book 7

Islamic Research Foundation

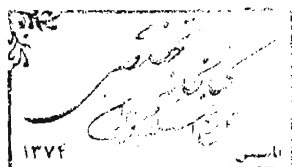
Astan Quds Razavi

Mashhad - IRAN

ISBN 964-444-991-6



9 789644 449918



مجموعه سید فارسی

دفتر هفتم

گروه تصحیح متون معارف اسلامی

اسلامی. ۱۳۸۵

ISBN: 964-444-427-2 (شابک دوره)

ISBN: 964-444-991-6 (شابک ج ۷)

ج.

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

ص.ع. به انگلیسی:

A Collection of Persian Treatises.

فهرست‌نویسی بر اساس دفتر سوم: ۱۳۷۲.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. ادبیات فارسی -- مجموعه‌ها. الف. گروه تصحیح متون معارف اسلامی. ب. بنیاد

پژوهش‌های اسلامی. ج. عنوان.

م ۲ / ۴۰۰۳ PIR

کتابخانه ملی ایران

۸ فا / ۸

۷۴ - ۶۶۰۷ م



مجموعه رسائل فارسی

دفتر هفتم

گروه تصحیح متون معارف اسلامی

چاپ اول: ۱۳۸۵ / ۱۰۰۰ نسخه / قیمت ۲۰۰۰۰ ریال

چاپ و صحافی: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

بنیاد پژوهش‌های اسلامی. مشهد: صندوق پستی ۳۶۶ - ۹۱۷۳۵

تلفن و دورنگار واحد فروش بنیاد پژوهش‌های اسلامی: ۲۲۳۰۸۰۳

فروشگاه‌های کتاب بنیاد پژوهش‌های اسلامی. مشهد: ۲۲۳۳۹۲۳، قم: ۷۷۳۳۰۲۹

شرکت به نشر، دفتر مرکزی (مشهد) تلفن ۷ - ۸۵۱۱۱۳۶، دورنگار ۸۵۱۵۵۶۰

Web Site: www.islamic-rf.org E-mail: info@islamic-rf.org

حق چاپ محفوظ است

فهرست مطالب

۷ مناظرهٔ سمع و بصر	● ابوالمجد محمد بن مسعود تبریزی	● محسن ناجی نصرآبادی
۲۷ تحقیق مسألهٔ بدا	● ملا میرزا محمد شیروانی	● منصور ستایش
۴۲ تاریخ لشکرکشی ایران به هند	● حزین لاهیجی	● ابراهیم عرب پور
۸۵ نور الهدایة	● جلال الدین محمد بن سعدالدین دوانی کازرونی	● عبدالله غفرانی - عفت قمری
۱۰۷ سبیل الرشاد فی اصول الدین	● شیخ عباس بن محمد رضا قُمی	● عبدالله غفرانی
۱۳۱ رسالهٔ ناظم مناظم	● مولانا سایل همدانی	● مرتضیٰ عمرانی
۱۵۸ کتابچهٔ سبزوار (دورهٔ ناصری)	● رضا نقدی	
۱۹۰ کتابچهٔ نفوس بالاخواف و کتابچهٔ عدد نفوس و مزارع پایین خواف از مجموعهٔ ناصری	● سید محسن حسینی - سوسن نیکجو	

۶ □ مجموعه رسائل فارسی - دفتر هفتم

- وقفنامه مدرسه علمیه زُهان ۲۰۳ ● محمد رضا قصّاییان
- وقفنامه مسجد جامع دشت بیاض ۲۲۳ ● سید محسن حسینی
- تعداد نوادر ۲۳۶ ● طغرای مشهدی ● موسی الرضا باشتی
- مناظره تیر و آهو ۲۴۵ ● عتیقی تبریزی ● سید رضا صداقت حسینی

● ابوالمجد محمد بن مسعود تبریزی

● محسن ناجی نصرآبادی

مناظرهٔ سمع و بصر

چاپ عکسی «سفینهٔ تبریز» نگاه بسیاری از نسخه‌شناسان، کتاب‌شناسان و پژوهشگران نسخ خطی را به خود معطوف کرد. مجموعه‌ای که به دلیل قدمت تاریخی، محتوای ارزشمند و کاتب دانشی آن از اهمیت ویژه‌ای در عالم تحقیق برخوردار است. کاتب نسخه ابوالمجد محمد بن صدرالدین ملک مسعود بن ملک مظفر تبریزی از خاندان ملکان تبریز است. پدرش ملک مسعود بن مظفر در دورهٔ ایلخانان مغول از رجال و دبیران تبریز بود. اشعاری از او در سفینه آمده که نشانگر اهلیت و علاقهٔ او به علم و ادب است. عموی او ملک محمود بن مظفر نیز اهل شعر بوده و ابوالمجد دیوان او را با دیباچه‌ای ادیبانه در سفینه آورده است. همچنین دیوان دیگری در سفینه آمده که از آن مجدالدین محمد پسر عموی پدر ابوالمجد است.

ابوالمجد در تبریز به تحصیل علم پرداخت و از محضر اساتیدی چون امین‌الدین حاجی بله، جلال‌الدین عبدالحمید عتیقی، سعدالدین محمود بن عبدالکریم شبستری و شرف‌الدین که مناظرهٔ السمع و البصر را در سال ۷۱۷ هجری قمری به دستور او پرداخته است.

از آثار او تنها به آنچه در سفینه آمده، آگاهی داریم. ضمن آنکه می‌دانیم او دیوان

اشعاری داشته که دیباچه آن رساله‌ای است با عنوان مناظره نظم و نثر که آن مناظره در سفینه مندرج است، اما تاکنون از دیوان او نسخه‌ای شناخته نشده است. از آثار قلمی بر جای مانده ابوالمجد که بر سفینه تبریز نشسته و از آسیب زمانه دور مانده‌اند، به این آثار می‌توان اشاره کرد:

(۱) الکافیة فی علم العروض والقافیه.

(۲) خلاصة الاشعار. شامل پانصد رباعی از شاعران مشهور و غیر مشهور در پنجاه

باب.

(۳) امالی امین الدین حاجی بُلَه.

(۴) منابر جلال الدین عتیقی.

(۵) مناظره السمع و البصر.

(۶) مناظره نظم و نثر.

(۷) الموجز فی علم اعداد.

(۸) بدایع الصاحیة فی بعض اخبار النبوة^۱.

باری، واریسی سفینه تبریز مرا بر آن داشت که به پاس خدمت آن دانشی مرد بزرگ ابوالمجد محمد بن مسعود تبریزی در فراهم آوردن این اثر سترگ به تصحیح رساله مناظره السمع و البصر او بپردازم. ضمن آنکه این اثر را به آقایان عبدالحسین حائری، سید محمد علی احمدی ابهری و نصرالله پورجوادی که در شناخت، احیا و چاپ عکسی آن نقش بسزا داشته‌اند، تقدیم می‌دارم.

۱- در خصوص سفینه تبریز و کاتب آن نگاه کنید به مقالات عالمانه عبدالحسین حائری و نصرالله پورجوادی در مقدمه چاپ عکسی سفینه تبریز.

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

کتاب مناظرۃ السمع و البصر من تألیف العبد الضعیف المحتاج عفو الله و غفرانه
ابی المجد محمد بن ابی الفتح مسعود اصلح الله شأنه

بعد از وظایف حمد فراوان و مراتب شکر بی پایان ذات بی چون پادشاهی را جلّت عظمته که بندگان را خلعت بصر کرامت فرمود تا بدان صنایع و بدایع عالم مشاهده کنند و مخلوقات را در مطالعه آرند و تشریف سمع به عباد در پوشانید تا اسرار معرفت و طریقت و آداب شریعت و حقیقت بدان استماع کنند و آن دو گواه عدل لطیف را - که از دیده و شنیده یزدان عضو شریف که پادشاه عالم بدن است و قاضی رعایا تن بر دست منهی زبان و رسول بیان رسانند - از عدم به ظهور آورد و پیغامبر پیشوا و مهتر رهنما عرش سای ﴿ذَنَا فَتَدَلِّي﴾ * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ ﴿^۱ خاتم انبیا و سید اصفیا محمد مصطفی - علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها - را جهت هدایت ما بفرستاد که ما را راه راست نمود و چرک شرک از دل ما زدود.

چنین گوید بنده فقیر و داعی حقیر المحتاج الی رحمة الله الودود ابو المجد محمد بن المسعود - اصلح الله شأنه - که روزی از ایام خزان در اواسط ماه شعبان در هفصد و هفده

از هجرت رسول رحمان که باغ بهاری در سن کھولیت بود و سبزه خط رنگ شیب بر سر آورده و اصفزار در چهره هر گلزار مدخل یافته و سن شیخوخت باغ که درختان را از خط سبز برگ به محاسن سپید برف مبدل می کند.

بیت

ابر در خنده، برق در گریه رعد با ناله، کوه بی لاله
بلبل از هجر گل سحرگاهان سر نهاده به کوه و کوپایه
گه در افغان و گریه و زاری گه در اندوه و حسرت و ناله
وز فراق دو دیده نرگس دیده ابر گشته پُر زاله

در بندگی خداوند صاحب معظم دستور مکرم الطف و اکمل اولاد بنی آدم، افضل العصر و اکمل الدهر، قدوة المحققین، المخصوص بعناية رب العالمین، شرف الملة و الدین، مهذب الاسلام و المسلمین - شرفه الله تعالی بانواع صفاته و متعنا الله بطول بقائه - که وجود شریف او مغتنم است و حضور حیات او مشرف و مکرم به استفاده مشغول بودم. فرمود که در مجمعی از اصحاب و احباب بر سبیل محاوره بعضی از اخوان صفا، عضو چشم را که مشاهد شواهد ربوبیت است بر عضو گوش که سامع سماع کلام ملک العلام است ترجیح می نهاد [ند] و جمعی دیگر از خلایق و فایز این را مسلم نمی داشتند و خلاف این بر خاطر می نگاشتند. از در لطف اشارت فرمود بدین ضعیف که فرقی میان این دو عضو شریف و این دو نقش لطیف و این دو نفس ظریف مختصر و خفیف بیان کن. این داعی با عدم بضاعت و قلت استطاعت به حکم فحوی «أشارَ مَنْ إشارته حُكْمٌ وَ طاعته عُنْمٌ»^۱ از فرمان او تجاوز نتوانست کرد، بنابراین اشارت به قدر الوسع و الطاقة كما هو عادة أهل الفاقة از خاطر پریشان به عبارت درویشان حرفی در تعلّم در رقم گرفت، إن شاء الله تعالی که موافق خاطر عاطر ایشان باشد، اکنون توقّع به الطاف مخادیم آن است که به عین رضا ملاحظت فرمایند و به اصلاح مدد دهند و ما توفیقی إلا بالله العلیّ العظیم.

حکایت

گرم‌رویی نحیف، یاری ظریف که دل از صحبت او برخوردار بود و جان از محبت او در کار، مونس روز شیدایی، انیس شب تنهایی، رفیق طریق عشرت و دعوت و انیس جلیس عزلت و خلوت، همدم ایام وصال و هم‌نفس شبهای خیال که روزی مرغِ اندیشه بر آسمان افکار پرواز می‌کرد، شنیدم که شخصی آواز می‌کرد، گوش هوش بدو داشتم و سمع دل فرا کلمات او گذاشتم، دو شخص را دیدم در مناظره^۱ گرم شده و در مباحثه و مکاوحه آرام گشته. یکی فصیح عبارتی بود و بلیغ استعارتی، بهانه‌جویی، سخنگویی، سرخ‌رویی، به عبارت و استعارت درآمد و از فصحا و بلغا بر سرآمده، پیوسته به الفاظ عذب شیرین سخنگوی و از خصم بر حق و ناحق بهانه‌جوی. دیگر پیری قلیل الحدیث کثیر الصمت [و] به خود فرو رفته بود و سیر «مَنْ صَمَتَ نَجَا»^۲ اش برداشته و گوش به سخنان فرو گذاشته، استماع بر کلام ترجیح نهاده و حال بر قال تفضیل داده و چون نیک تأمل کردم، خود گوش و زبان در گفت و شنید بودند، مگر گوش، چشم را نیز فرو نمی‌گرفت و سخنهای او نیک نمی‌شنید و نمی‌گفت و ترجیح خود برو می‌نهاد و به زبان حال، زبان طعن برو می‌گشاد. زبان نَمّام دو رو که هر ساعت به نوعی سخن راند و زبانِ هر یک داند، پیش چشم به غمّازی گوش مشغول شد.

چشم ازین حال بیمار شد و با گوش بدمستی آغاز نهاد که ای از پس سر افتاده که همیشه عادت تو تلخ‌زبانی باشد و گفته‌اند: ضرب اللسان^۳ أَكْدُ مِنْ ضَرْبِ الْحَسَامِ یعنی برندگی زبان، قوی‌تر است از برندگی شمشیر برّان. و من عالمی هستم که مشاهد آثار ربوبیتم و مُطالِعِ مُطالِعِ انوار مصابیح الهیتم. قوله تعالی: ﴿وَزَيْنًا سَفَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ﴾^۴ هر چه در بسیط زمین محور است، تحصیل آن جز به من که عینم کشف نمی‌شود. هر دقیقه‌ای که در مقاماتِ زمین مکتوب است جامع دقایق را احیا از اشارات شریف غمزه

۲- الصمت و آداب اللسان: ۴۸.

۴- نسخه: + إنا.

۱- نسخه: مناظرم.

۳- نسخه: السنام.

۵- فصلت ۴۱: ۱۲.

من می‌توان کرد. نظر من کیمیای سعادت است که مردم را جز آن زادِ آخرت و منهاجِ دنیوی و مصباحِ اخروی و مفتاحِ جَنَّةِ الفردوس نیست. شاهدهی هستم که حدودِ نزهة الطرف مرا چندین منظوران ماه‌روی گرد برآمده‌اند. تو به چه طاعت مقاومتِ من جویی و به چه استطاعت، سخن من گویی؟

گوش گفت: ای چشم! من جامع‌الاصول شنوایی‌ام و کامل‌الذات دانایی، صوفی گرم به سماع کلام حضرت عزّت منم. مجمل و مفصل الهی نامه از حدیث بزرگان استماع کرده‌ام. قرّة العینی هستم که به معیار و قسطاس، مختار و محبوب خلائقم. اصول و فروع پیش من گویند. هادی سبیل راستی - علیه السّلام - تنبیه خلائق به من می‌کرد. انموذج اسرار الهی‌ام، بل حاوی امور خدایی‌ام. ای تر دامن مست بیمار! چنانکه در حقّ تو گفته‌اند:

بیت

رفتی و به امید خیالش خفتی تردامنی تو را چه شاید گفتن
تو آنی که از مستی سر برنداری یا بیماری مردم آزاری، تیر می‌اندازی و کمان پنهان می‌کنی. بدخلقی هستی که با تو نمی‌توان گفتن که بالای چشمت ابروست. همیشه از فراق، پرآب باشی و از هجران بی‌خواب باشی. گفتم که تلخ زبانی، اگر من تلخ زبانم، تو نیز گریان رویی که دامن به اشک سوز، چهره بانور می‌شویی. جز از اشکت هیچ آبی بر وی کار نیامده و غیر از این لؤلؤ هیچ دریت سوی بازار نیامده. گفتم که به چه طاعت و استطاعت مقاومت من می‌کنی، ای بیمار مست بی‌قوت، مرا با تو شب قدری در کارست با حضرت تو چنان صاحب اقتدار است.

چشم گفت ای گوش! من لطیفی هستم که گاه عاشق باشم و گاه معشوق. شاهدهی هستم که به هر عشوه جانی ربایم. تیراندازی هستم که چون تیر مژه در کمان ابرو نهم به هر تیری هزار دل صید کنم. آخر کری نشینده‌ای که عاشقان چه گفته‌اند:

بیت

چشم تو که پیوسته دل و جان نگرد جز خونِ دل سوختگان می‌نخورد

زینسان که من آن غمزهٔ او می بینم از تیر جفاش هیچ کس جان نبرد
و این رباعی از گفتار یکی از افاضل به وی رسیده است:

بیت

بی زلف تو شد ز چشم من خواب، خجل وز چشم تو پای دل فرو رفت به گِل
گویایی که در آن زلف چه بیند چشم گویی که در آن چشم چه می داند دل
عابدی^۱ هستم که در خلوت خانهٔ حدقه به عبادت مشغولم. زاهدی هستم که خرقة
هزار قیچی مژگان پوشیده‌ام. عارفی هستم که سجاده بر آب می اندازم. مذکری هستم که
بر منبر حدقه به قول خوف و رجا مشغولم. قطبی هستم که در مسند سبک^۲ مژه نشسته‌ام
و کتاب مردمک ... روی من می نویسند. دو روی من دو شاه‌دند. اشک من^۳ است که
گرد شاه‌دان روی من، حجت حسن مرا می گرداند. روی من، جامع حسن است.^۵ دندان
من، سی پاره است که از طرّه درّه فرو گذاشته‌ام. گفتمی که صوفی گرمم. تو گرمی از کجا
آوردی که همیشه از سرما افگار باشی. گفتمی که تردامنی. ای خشک تو را رسد که مرا این
گویی. گفتمی که مستی، آری من مست الستم.

بیت

نه باغ بود و نه انگور و می، نه باده پرست که دوست داد شرابی به عاشقان آلت

سکری من نشوة الغرام ألذّ من نشوة المدام
يصحّوا من ألواح شاربوها و الحبّ سکر علی الدوام

آری

می در آلت خوردم و اکنون خمار دارم ساقی از آن می آم ده تا بشکند خمارم
گفتمی که بدخلقی که کس با تو نمی تواند گفت که بالای چشمش ابروست آن از

۱- نسخه: زاهدی

۲- در نسخه دو حرف از این کلمه خوانده می شود.

۳- چند کلمه در نسخه ناخواناست.

۴- نسخه: یک کلمه افتادگی دارد

۵- نسخه: یک کلمه افتادگی دارد.

بدخلقی نیست از وقار من است، آری، چرا رباعی کمال در زبان پیچیده‌ای، مگر نشینده‌ای

بیت

تیر اندازد ز غمزه بر دشمن و دوست وانگاه کمان نهان کند این نه نکوست
بسنودمی آن کمان ولی نتوان گفت با او که ز بالای دو چشمش ابروست
گفتی که همیشه از عاشقی پر آب و بی خواب باشی. ما قصرت ما قصرت او جرت و
بالعین، حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء^۱، ای بی حس پلید، معلوم شد که عیب نیز
نمی‌دانی گفتن. این عیب من نیست، هنر من است، اما دیری است که فضلا این معنی را
از درر بحور نثر در سلک بحور نظم آورده‌اند، «و الفضل ما شهدت به الأعداء»، و این
معنی مقرر و مفتی است و این مقدمه معین و مبرهن که هر کس که بویی از مشک
خوشبوی عشق نبرده باشد و به قدم صدق و شوق و امل و ذوق این راه را نسپرده و وادی
محبت را به قدم نیاز و قوت سوز و ساز از نشیب و فراز نیموده و بریدان ترنفس گرم‌رو را
از رأس العین حدقه بر روم روی و رنگ موی راه نگشوده. شجاع یک سواره دغا را که به
یک شب از عالم تحت ثری به عالم فوق ثریا منزل کند هر ساعت روان نکرده، پای طلب
را هر ساعت به کوی محبوب و سوی مطلوب دوان نکرده، شبهای فراق که چون زلف
مشکبوی دلداران ماه‌روی مشوش و درهم باشد و چون دل و حال عاشق زار سیاه و
ناخوش، زحمت سری نکشیده و روزهای هجران که چون رخسار دلبران ختا و ترکان
یغما آراسته و پیراسته بود و چون روی وصل محبوبان به دعا برخواسته مجیب بی‌قراری
ندیده، قدم هستی در عالم بی‌خودی ننهاد و دل به سگان کوی دوست نداده، سالها به
محبت عشق نگذارانیده و ماهها به زحمت هجر دل پُردرد را نرسانیده، جرعه دُرد از
دست ساقی مجیب نچشیده و جام لبالب فراق بر امید وصل عشاق در نکشیده، به هیچ
نوع انسانیت برو صادق نبود، همچو صوفیان خام سجاده‌پرست باشد، نه دوست‌پرست

و همچو زاهدان خشک بر لبِ فرات تشنه لب باشد و بر چشمهٔ آب حیات بسته دم. نه از دل خبری دارد و نه از جان اثری. در اصطبل وجود خواه او و خواه خری؛ «مثله کَمَثَلِ الْجِمَارِ يَحْمِلُ أَشْفَارًا»^۱.

بیت

عشق از چه سبب بی‌خبران را باشد کاری است که صاحب نظران را باشد

حکایت

آورده‌اند که نوبتی شیخ الشیوخ قدوة المحققین زبدة السالکین سیف الملة و الدین الباخری آن درد نوش ذوق و صاف خور شوق، آن مست عشق حقیقی نه مجازی و آن مارد میدان جانبازی - رحمة الله علیه رحمة واسعة - بر منبر فایده می‌فرمود. شخصی در اثنای وعظ برایی خاست که ای مقتدای اهل جهان، پیشوای انس و جان، خری داشتم چابک چون عمر راه نورد، چون دعای مستجاب از زیر به بالا رفتی و چون قضای مبرم از بالا به شیب آمدی، چون وصلِ بتانِ ماه‌روی مشکبوی سرگداز و چون زلفِ مسلسل آنان بی‌قرار، چون اشک عاشق مهجور عالمی را به یک دم درنوشتی و چون آه مشتاقان بی‌خود از طاقِ این خیمهٔ کبود به یک لحظه درگذشتی. شرق و غرب پیش او قدری نداشت و آسمان و زمین را نزد او فرقی نبود.

بیت

به آب اندرون همچو موسی عمران به آتش درون چون براهیم آذر
ز بالا به پستی قضای جدایی ز پستی به بالا دعای پیمبر
شمس دشتها را چنان درنوشتی که انگشت مردم ورقهای دفتر
چون برقِ دوان، چون آبِ روان، چون باذ کوه‌پیمای، چون آتش تیزگام. آن را از من بردند و مرا بر خاک نشاندند و من درویشی هستم که ز جهان هیچ مال و منال ندارم و هیچ اسباب جز غم و عیال نه، جز درست مغربی آفتاب هیچ زری ندیده‌ام و جز سیم

ماهتاب، هیچ نقره‌ای مشاهده نکرده، جز عیال هیچ چیز در خانه من موجود نیست. دختران من چون بنات النعش گرد من در آمده‌اند و این ستارگان نحس از بهر طالع من برآمده.

ساز شکسته در کف مستی که بد زند و انگاه بینوا من از آن بینواترم نمی‌دانم که این حرکت ناموزون با من مغیون که کرد. شیخ اشارت فرمود که زمانی فرو نشین تا خر تو را به تو نمایم. چون شیخ در سخن گرم شد، ساز سخن از پرده عشاق آغاز نهاد و آن بزرگ دین، نوای کلام از یکتای عشق و دوگاه وصال و فراق و سه‌گاه غم و درد و سهر می‌نواخت. در اثنای آن سخن فرمود که در این مجمع ما هیچ کس هست که عاشق نشده است. خامی، بدنامی، خرصفتی که قطره‌ای از جام محبت به کام او نرسیده بود و شراری از آتش سودای عشق به دل او راه نیافته، چون زاهدان خشک مانده و چون عامیان علم محبت نخوانده از میان جمع بر پای خاست که من عاشق نشده‌ام. شیخ الشیوخ - رحمه الله علیه - [گفت] که ای خصم! خر افسار ساز که خرت را باز یافتیم.

حکایت

و هم آورده‌اند که نوبتی هم شیخ الشیوخ سیف الملة و الدین در خلوتی بود. مریدی از مریدان او در رفت، دید که دلبری ماه روی که روی زیبای او رشک دلبران چینی بود و طراوت عارض او غیرت گل و یاسمین. نرگس در بوستان، چشم گشاده تا روی او بیند. سوسن در باغ، همه تن زبان شده تا ثنای حسن او گوید. چنار در گلزار، دست نیاز به حضرت بی‌نیاز برداشته تا وصل او طلبد. سرو در چمن از قامت او خجل، نسترن از طراوت او پای به گل.

بیت

روبی چو ارغوان و خطی همچو یاسمن دو چشم همچو نرگس و رخ چون گل طری
شیخ را مغمّزی می‌کرد، مرید فرمود که شیخ تو نیز؟ شیخ فرمود که او نیز، اکنون اگر
عشق بد بودی، شیخ الشیوخ این عبارات نفرمودی و خلاصه عالم و خلاصه بنی آدم -
علیه التحية والسلام - بر زبان مبارک نراندی که «من عَشَقَّ و عَفَّ و کَتَمَ و ماتَ فَقَدْ ماتَ

شهیداً^۱ و حضرت عزّت آوازهٔ ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾^۲ در جهان نینداختی.

بیت

گر عشق سودی و غم عسار بسویشی / چندین سخن نغز که گفתי که ش سودی
اما شمع هرات طایب شاه فرمود که اگر داری دانی.

گوش گفت: ای چشم! نوانگری هستم متمولی که از حسرت روی چندین کنیزک
مشکوبی عشرموی در کوی دارم. رخسارم از غم آن است، رویم با سمن است، زلفم بنفشه
است، لبم کدناز است، زبانم سوسن است، دندانم گوهر است. تو مفلس هستی، بی سر
و سامانی که در جهان هیچ چیز نداری. از آن، همه روز در گریه‌ای و زاری.

چشم چون این سخن شنید، چون زلف برآشفست، چون دهان تنگ دل شد، فریاد
برآورد که ای بی سرم، همچو تو بی حیا نیستم که نام زنان بر زبان رانم. اینها که گو گفתי
کنیزکان تو بیستند، ایشان همه خادمان منند، تو به هر شش غلطی. رخسارم یاقوت است،
رویم کافور است، زلفم عنبر است، خطم ریحان است، طره‌ام سنبل است، لبم جوهر
است، زبانم مفتاح است، دندانم لؤلؤ است، ابرویم هلال است، چینم میر است. آن را
که چندین خواجه سرا باشد نگر که غلام و کنیزکش چند باشد، لیکن تو حسودی
هستی، مداخلی، کینه جویی، کذاب، قلابی، دروغ‌گویی، گفתי که مفلسی که هیچ چیز
نداری، اگر مرا جامه باید از گلشن جمال جامه‌های حُسن درپوشم. اگر گر سته‌ام باشد
آینه بر دست گیرم و همچو یوسف در آنجا نظر کنم و به فرح جمال خود، سیرگردم. اگر
تشنه‌ام باشد از سقّایان مردم چشم، آب خواهم.

گوش گفت: ای چشم! من صاحب ریاضتی هستم که نقش چندین اولیا از صورت من
مشاهده می‌توان داد. رویم حسن بصری است، دهانم فتح موصلی است، زبانم جعفر
صادق است، زلفم بابا رطن است، دستم مالک دینار است، ابرویم ذوالنون مصری
است، سرم سرّی سقطی است، دهنم یحیی معاذ است، مژه‌ام ابوالخیر اقطع است. من به

نور ولایت مرتبه خود به جایی رسانیده باشم که نقش چندین اولیا از چهره من مشاهده توان کرد. ای تر دامن تو را رسد که معارض و مجادل من گردی و هم سخن من شوی. چشم گفت: ای گوش! تا چند ازین لاف زدن و دروغ گفتن. تو را این ترهات ناریا با من به سر نرود. این صور اولیا نیست و از چهره تو مشاهده نمی توان کرد. این خود صورت انبیا و خلفای راشدین است و از صورت من در می توان یافت. رخسارم یوسف است که چندین هزار عاشق سرگشته دارد. خالم ابراهیم است که در آتش رخساره افتاده است و آتش بروگل و ریحان گشته. کلیم لبم همچو موسی بد بیضا می نماید. دمم همچو عیسی احیای اموات می کند. گیسوی زنجیرم داوودست که زنجیربافی می کند. نگین دهانم سلیمان است. ابرویم یونس است که از دهن ماهی بیرون آمده است. مژه ام ایوب است که نزار شده است. خطم خضر است که گرد چشمه حیوان لب بر می آید. جبینم حبیب است که به قاب قوسین ابرو رسیده است. زبانم ابوبکر صدیق است. فرقم عمر فاروق است. رویم ذوالنورین است. دستم علی مرتضاست. مردمان چشمم حسن و حسین اند. دگر چه داری و چه دروغ می آری، مگو که من دیگر بهانه تو نخواهم پذیرفت و دروغ تو به چیزی نخواهم گرفت.

گوش باز حدیث آغاز کرد و زبان تطاول دراز کرد و گفت: ای چشم! من بحر علوم می هستم که چندین سفینه کتب را از صفحه هیأت من مطالعه می توان کرد. رویم انوار است، خطم تعلیق است، زلف مسلسل حاوی است، زبانم تذکره است، دهانم مفتاح است، دندانم سی فصل است و تو جاهلی هستی که تو را از این هیچ حظی نباشد و ندانی شنید و تو خود چه دانی که این چیست و این کتب از برای کیست؟

چشم باز سخن گفت و دُرر فصاحت سُفت و گفت: ای نَمّام کذاب و حسود قلاب، تو همیشه خشک باشی، تو بحر علوم کی بودی، این کتب نیست که از هیأت تو می توان داشت بلکه انواع علوم است و از صورت من مطالعه می توان کرد، رویم علم هیأت

است، خطَم علم رمل است، زلفم علم ریاضی است،...^۱ ای لاف زن بی هنر از بس که ترّهات تو را به دلایل، باطل می‌کنم از من شرمسار نمی‌شوی و باز حدیث آغاز می‌کنی و زبان دراز می‌کنی.

گوش باز در زبان آمد و در حدیث و بیان آمد که ای چشم هر چند این قاعده مقرر است و این ضابطه محرّر که وظیفهٔ گوش شنیدن باشد و عادت نیست هرزه درآمدن، اما می‌دانی که شکل چندین ستاره از ثوابت و سیّاره از چهرهٔ من مطالعه می‌توان کرد. رخسارم شمس است، ابروی کماندارم هلال است، زلف هندویم زحل است، غمزهٔ تیراندازم عطارد است، چشم قتّالم مریخ است، زبان راست قولم مشتری است، چهرهٔ جهان آرایم زهره است، تاب سینه‌ام ثریاست، سرم رأس است، زبانم شعری است، لیکن ذهن تو به عالم بالا نرسد که تو خاک‌نشینی هستی، خواری بی‌اعتباری که بر بیش و کم چشم داری و هیچ چیز از نظر فرو نگذاری.

چشم گفت ای گوش! آخر شرم دار، مدح من نجیب بر کار می‌کنی، گفتی که بر بیش و کم چشم داری و هیچ چیز از نظر فرو نگذاری، این عیب من نیست کدام هنر و رای علم و قوف باشد و از جملهٔ صفات حق .. سبحانه و تعالی - یکی عالمیت است، گفتی که چندین ستاره از چهرهٔ من در می‌توان یافت، آری صفت زحل است، دهنتم دم است، رویت مریخ است، زبانت کید است، اما من جامع حُسنی هستم که سی پاره دندان دارم، چندین سورّت از کلام مجید در صورت من مندرج است، لبم سورّهٔ محمد است، رویم سورّهٔ شمس است، پیشانی‌م سورّهٔ صُحی است، بناگوشم سورّهٔ قمر است، زلفم سورّهٔ لیل است، مویم سورّهٔ دخان است، گیسویم سورّهٔ مرسلات است، دهنم سورّهٔ فاتحه است، الفاظم سورّهٔ الفتح است، نور رویم سورّهٔ النور است، دماغم سورّهٔ الطّور است، خطَم سورّهٔ التّمل است، دلم سورّهٔ الاخلاص و یاسین است، ابرویم سورّهٔ التّون است، زبانم سورّهٔ الشعراست، عارضم سورّهٔ یوسف است، دهنم سورّهٔ الکوثر است، عذارم

سورة القمر است، دندانم سورة النجم است، ذكرم سورة الفرقان است، دستم سورة مائده است، خالم سورة ابراهيم خليل است، صوتم سورة الرعد است. گفتی که وظیفه من شنیدن است و از آن تو که مستی هرزه در آمدن. ای جاهل خام، سخن ممیز انسان است از جانوران و مظهر جهال است از علما و ممیز بی خبران است از فضلا. و بزرگان ممیز و علمای علم یقین فرموده که «ما الإنسان لولا اللسان إلا بهيمة مهملة و صورة ممثلة»^۱ و صاحب دلان در جریده نظم ثبت گردانیده.

شعر

لسان الفتی نصف و نصف فؤاده فلم یبق إلا صورة اللحم و الدم^۲
و اگر کم گویی و خاموشی پسندیده بودی حکیمی از حکما این معنی نفرمودی که
«الصمتُ تبعه الموت كما إنَّ النطقُ تبعه الحياة» و ارباب بلاغت و اصحاب فصاحت
این معنی از عالم نثر به شهرستان نظم نبردندی که

شعر

خلق اللسان لنطقه و كلامه لا للسكوت و ذاك صوت الآخرس
فاذا نطقت فكن مجيئاً سائلاً إنَّ الكلام یزین ربَّ المجلس^۳
گوش گفت: ای جسم - بارك الله فيك و جزى الله أیاديك - بسیار در مدح فصول كلام
و ذم خاموشی می جوشی و در این معنی می خروشی و دلائل و شواهد می آری و خلاف
این می گذاری که اصل این مردود است و خلاف این محمود. و اگر بستان نثر و ریحان
نظم مدح صمت و ذم كلام در سلک کتابت مندرج گردانم، اوراق طبقات چرخ، دراز و
میاه بحار و اقلام اشجار بدان وفا نکند، هر چند املا کننده مشتری روشن روی دانارای و
کاتب عطارد خوش خوی شکر خای باشد، مگر حدیث بزرگان که «اللسان أجرح جوارح
الإنسان» به تو نرسیده است و برید مفید «اللسان سبع»^۴ صغیر الجرم کثیر الجرم»^۵ نزد تو

۲- شرح نهج البلاغة ۱۸: ۱۹۶.

۱- شرح نهج البلاغة ۱۸: ۱۹۶.

۴- نسخة «سبع» را ندارد.

۳- محاضرات الأدباء ۱: ۶۸.

۵- مستدرک سفينة البحار ۹: ۲۴۹.

راه نیافته و کلمهٔ کسری که پادشاه کامل فاضل بود و ...^۱ علیه السّلام که «إِنِّي وَلِدْتُ فِي زَمَانٍ مَلِكٌ عَادِلٌ»^۲ به سمع تو گذار نکرده که «لَمْ أُنْدِمْ عَلَى مَا لَمْ أَقُلْ وَ نَدِمْتُ مَرَاراً عَلَى مَا قُلْتُ»^۳ و آفتاب عقل این حدیث که «سِنْ عَلَامَةِ الْعَاقِلِ حُسْنُ سَمْعِهِ وَ طُولُ صَمْتِهِ»^۴ در شبکهٔ روزن سقف خانهٔ دلت تنافت و کلید گنجینهٔ پر فایدهٔ «خَيْرُ الْكَلَامِ مَا قُلَّ وَ دَلٌّ»^۵ نیافته و در این باب چندین کتب و رسایل سلف اواخر و اوایل در سلک تحریر منخرط گردانیده‌اند و لیکن من طرف کلام پادشاهی هشتم که این طاق خضرآء منقّش را که آسمان عبارت از آن است بیافرید و به زر خالص آفتاب و سیم طلعم (۹) ماهتاب و دُرر کواکب آن را مرصّع و مکمل گردانید، توراندهٔ چنین درگاهی و اغیار چنین پادشاهی که در این درگاه تو را راه نمی‌دهند که مرسی - علیه السّلام - گفت: «رَبِّ ارْنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ»^۶ از حضرت ربوبیت خطاب آمد که «لَنْ تَرَانِي وَ لَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنْ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي»^۷، ترسناکی هستی که پیوسته می‌ترسی و می‌لرزی، قوله تعالی: «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا»^۸.

چشم باز از این حدیث برآشفست و سخنهای سخت گفت که ای گوش من در تختگاه وجود، پادشاهی هشتم که بر تخت عاج و آبنوس حدقه نشسته‌ام و دورباشهای مزه برداشته و از دو ابرو دو حاجب دارم و از رخسار بستان سرا دارم و از لب و دندان دارالشفای دارم. در گلزار رخسار من، چندین گل طری و تازه رسته است، روبم گل است، رخسارم ارغوان است، عذارم یاسمن است، خَطَم ریحان است، زلفم بنفشه است، زبانم سوسن است، دستم چنار است، قَدَم سرو است، طَرَه‌ام سنبل است، زَنخم سیب است، رنگ

۱- دو کلمه در نسخه، مغشوش و ناخواناست، ولی با توجه به سیاق عبارت، مراد حضرت محمد ﷺ است.

۲- در بحار ۲۵۰/۱۵ و غدیر ۲۴۰/۴ این حدیث آمده ولی در تذکرة الموضوعات، ص ۸۸ آورده: هذا کذب و کشف الخطأ، ۲/۳۴۰ چنین آورده: لا یصح هذا الحدیث.

۳- المستطرف ۱: ۸۲ (با اندک اختلاف). ۴- نسخه: سمتہ.

۵- نخبة اللآلی: ۳. ۶- الأعراف ۷: ۱۴۳.

۷- الأعراف ۷: ۱۴۳. ۸- الأعراف ۷: ۱۴۳.

رخسارم انار است، جبینم گل نسترن است، اما تو به خود مغرور شده‌ای خود نمی‌دانی که چه می‌گویی. گفتمی که اغیاری که در بارگاه حضرت عزّت تو را بار ندادند، ای غافل! آخر نه محرم سرادق حضرت عزّت منم که چون موجب وجود انسان - علیه صلوات الرحمن - را بر بالای این خیمه تُو لاجورد بردند که از فلک ماه و آفتاب دو ستون دارد و طناب آن از شفق احمر و شفق اصفر است، فراز بارگاه عرش در سایه بان احدیت در تنگ تیر «قاب قوسین او أدنی»^۱ بی‌چون و چگونه جمال او دیدم.

گوش گفت: ای چشم! در کتب و تواریخ، مسطور است و بر زبان اهل عالم مذکور و نزد عوام و خواص مشهور که هیچ یکی از انبیا کر نبوده است، اما بعضی نایبنا بوده‌اند، پس چون انبیا را که مرشد خلائق عالمند، بی‌من به سر نرفت، پس لاجرم حق تعالی مرا ازیشان دریغ نداشت، اما چون تو بی‌اعتباری هستی که وجود تو با عدم مساوی است بی‌تو ایشان را به سر می‌رفت، لاجرم نایبنا بوده‌اند.

چشم گفت: ای بیچاره! غلط از اینجا کرده‌ای، چون انبیا باید که سخن وحی شنوند و به اهل عالم تبلیغ کنند و آن جز به واسطه سمع نبود، پس تو از این پیش هستی، لیکن یعقوب را که نایبنا بود چون عاقبت بی‌من به سر نرفت به او چشمش دادند، قوله تعالی: «فَارْتَدَّ بِصَبْرٍ»^۲. حاتم اصم آن پادشاه مملکت فقر و توحید و کامل و مکمل تفرید و تجرید - رحمة الله علیه رحمة واسعة - جهت مصلحتی مدّتی اندک کُری بر خود بست از شینی که داشتی تا انقراض عالم آن نام بر او بماند. من آنم که در وجود و عدم فخرم و تو آنی که عدمت سبب شین است با آنکه وجودت عدم زین است و اگر در تختگاه وجود فرزند آدم بر تخت حدقه نباشم، نایب خود را که بصیرت است و بینایی دل عبارت از اوست به جای خود داشته باشم و به مقام خود گذاشته.

گوش گفت ای چشم! من فاضلی هستم بزرگی که هر جا که حق - سبحانه و تعالی - ذکر من و تو می‌کند، ذکر مرا بر تو مقدّم می‌دارد و ذکر تو را مؤخّر می‌گذارد، اگر به حکم

«الفضل للمتقدم» فاضل و مکرم نبودمی، پس بر تو مقدم نبودمی.

چشم گفت ای گوش! این هم عیب من نیست، مدح من است، اما چون تو جاهلی چه کنم؟ در عرب قاعدهٔ مألوف و عادت معهود است که چون ذکر ادنی کنند، پس از آن ذکر اعلاکند، تو آن قاعده چه دانی؟ ای دنی جاهل ناکس که از تو که ادنایی به من که اعلایم آمده است، تعالی و تقدّس.

گوش گفت ای چشم! تو ضعیفی هستی که گاه از درد سبک نالانی و گاه از محنت رمّذ سرگردان، گاه از عذاب سرخی پُر خون، گاه از ناله و بیماری، محزون.

چشم گفت ای گوش! اگر ضعیفم باری چیزی شریفم و عضوی لطیفم، اگر از درد سبک نالم دارو بر خویش مالم، باری دردم را دوائی و رنجم را شفایی هست، اما اگر تو کر باشی بی دوائی و اگر ناشنوایی بی شفایی.

گوش را جواب نماند و خشمش به جای خود نشاند، زبان را بخواند و با او سخنی چند براند که ای زبان:

شعر

و عین الرضا عن کلّ عیب کليلة و لکن عین السخط تبدي المساویا^۱

بیت

چشم بداندیش که برکنده باد عیب نماید هنر اندر نظر

ور هنری داری و هفتاد عیب دوست نیند به جز آن یک هنر

هر چه می‌گویم در دلش نمی‌نشیند و از هر یک هزار عیب برمی‌چیند، هر دلیل که می‌آرم نمی‌شنود و کارم تباه می‌شود، چون فرو می‌ماند، طفلان را به مدد می‌خواند و پیش خود می‌نشاند، من از او عاجز شدم، ناموسم نمی‌گذارد که بگویم که از من فاضلتی، کبرم اجازت نمی‌دهد که بگویم که از من کاملتری، تو جوانی هستی فصیح و مردی ملیح، در فصاحت رطب اللسانی و در ملاححت عذب البیانی، طوطی شکرخایی،

سَحبان سخن آرای، چون اولیا قرآن خوانی، چون علما سخندانی، چون شاعران
سخنگویی، چون دلبران شوخ رویی.

بیت

کلام تو به دل پندنامه لقمان حدیث تو حد عهدنامه کسری
کار ما را تو خراب کرده‌ای به صلاح باز آر که میان من و چشم به هم روت بازار.

زبان

زبان تقبّل کرد و نزد چشم شتافت و چشم را دریافت، زبان برگشود که ای چشم تو
پادشاهی هستی که بر تخت عاج و آبنوس حدقه نشسته‌ای، از مژه دورباشها داری، کمان
ابرو بر بالای سر داشته‌ای و ناوک مژه در زه نهاده‌ای، طفلان سبک روح لطیف و خلفان
خوش دل ظریف داری. گوش صوفی‌ای است در کنج نشسته، به خود فرو رفته، باید که
تو جانب او مرعی داری و رای او از نظر فرو نگذاری تا همّت با فرزندان تو راست دارد.
چشم در جواب زبان گفت:

مثنوی

که در مُلک درونم پادشایی است	به حلّ و عقد تن، فرمانروایی است
ز شرقِ فرقِ سر تا مغربِ پای	نجنبد بر خلافتش یک رگ از جای
ز دژ بند دهانم تا حد روم	وز آنجا تا به رأس العین ابروم
ز روس پوست، هند موی رعنا	همی تا سرحد کشمیر حدها
فرات باسلیق و نیل اکحل	شط نهر البدن جوی مُجدول
ز شام خاک و مصر لعل شیرین	خطای غمزه چین زلف مشکین
ز دار الحرب زلف عنبرین بو	همی تا دار اسلام سر و رو
رئیسان بدن زو منتظم کار	رعایای قوا زو گرم بازار

که دل عبارت ازوست که کار او می‌راند و زبان همه او می‌داند، کار ما آن باشد که او
کند و هر چه او کند، نکو کند. تخت سلطنت وجود مسخّر رای و تدبیر اوست و عالم بدن
یغما کرده تسخیر او.

چشم و گوش اتفاق کردند و زبان را در پیش داشتند و به بارگاه سلطنت دل آمدند. زبان به عبارت و استعارت درآمد و زبان فصیح و سخن بلیغ، در کار آورد و به کلمات مرصع و سخنان مسجع و الفاظ ملمع ترتیب سخن نهاد و روی با دل کرد که ای سلطان تختگاه عشق و والی ولایت صدق، ای دست‌پرورد یزدان که «قلب المؤمن بین أصبعين من أصابع الرحمن»^۱، ای منزلگاه حضرت بی‌چون بر مقتضای «لا یسعنی أرضی و لا سماء»^۲ و لکن یسعنی قلب عبدي المؤمن»^۳

بیت

ناطقهٔ خوش‌سرای، عاجز مدح تو ماند لا جرم آغاز کرد زمزمهٔ اختصار
میان چشم و گوش، ماجرایی هست که هر یک دعویٰ أنا أفضل و أنا أكمل می‌کنند و
ابن ماجرا میان ایشان به پایان نمی‌رسد.

دل به مصالحت، در میان ایشان نشست و از هر طرفی سخن می‌گفت و به عبارات بدیع، دُرر معانی می‌سفت. مطلع سخن از اینجا آغاز نهاد و زبان برگشاد که پروردگار جهان و خالق زمین و زمان - جلّ جلاله و عمّ نواله - چون شهرستان وجود آدم را که به دست قدرت خود گِل کرد و در خلوت خانهٔ اربعین نشاند که «خمرت طینهٔ آدم بیدیّ اربعین صباحاً»^۴، از اعضا چند مواضع در آنجا وضع فرمود جهت هر مصلحتی، چشم را به بینایی تعیین کرد، گوش را به شنوایی مشغول گردانید، دست را به گرفتن واداشت، پای را جهت رفتن باستانید، زبان را جهت گفتن، مُعد کرد و علی‌هذا هر عضوی را از اعضای او به مصلحتی معین و مقرر فرمود و آن قاعده الی یومنا هذا مقرر و معین و مرتّب و مبین است که هیچ یکی در کار دیگری شروع نتواند کردن که

بیت

شروع در غرضی‌کان به آخری نرسد هزار بار به از کردن است نا کردن

۲- عوالم اللّٰهالی ۴: ۷.

۱- الکافی ۲: ۳۵۳.

۳- عوالم اللّٰهالی ۴: ۹۸.

اکنون چشم نتواند شنید، گوش نتواند دید، دست نتواند رفت، پای نتواند گفت، زبان نتواند گرفت. اکنون ای فرزندان لطیف و دلبندهان شریف، سخن من بشنوید و هر یک به کار خود مشغول شوید.

بیت

نیک خواهان دهند پند و لیک نیک بختان بوند پند پذیر
چشم و گوش هر دو نصیحت از بندگی دل قبول کردند که مِنْ بَعْدِ گِرْد فضول نگردند
و از دیده و شنیده خاطر از یکدیگر نگردانند و پیوسته ثنای یکدیگر می خوانند و تا
توانند به خوانندگان این ماجرا رسانند که هر یکی که این ماجرا در مطالعه آرد یا سمع
شریف به خواندن این مشغول دارد، مؤلف ضعیف و مصنف نحیف را به دعای خیر از
دل فرو نگذارد تا مَلِک معبود و واجب الوجود عَمّت نعمائه و تقدّست آلائه از دریای
رحمت و کرم قطرات رحمت و مغفرت برو بارد. و الله اعلم بالصواب، تَمّت المناظرة
بحمد الله و حسن توفیقه علی یدی مؤلفه و صاحبه العبد الضعیف محمّد بن مسعود بن
المظفر فی لیلة الخميس بعد العشاء عشرين ذی الحجة مختم شهر سنة اثنتين و عشرين
و سبعمائة.

● ملامیرزا محمد شیروانی

● منصور ستایش

تحقیق مسأله بدا

محمد بن حسن شیروانی اصفهانی (۱۰۳۳-۱۰۹۸ ه.ق.) معروف به ملامیرزا، از علمای بزرگ عصر صفوی است. صاحب جامع الرواة درباره وی می‌گوید: «المعروف بمولانا میرزا، العلامة المحقق المدقق الزکی الفاضل الكامل المتبحر فی العلوم کلها، دقیق الفطنة، کثیر الحفظ».^۱ وی به جلالت قدر، عظمت شأن، کثرت حفظ، دقت نظر، اصابت رأی، علم مناظره و جدل شهرت داشته است.^۲ علامه شیروانی ساکن نجف بوده که به درخواست شاه سلیمان صفوی به اصفهان آمده و در آن جا رحل اقامت افکنده است.^۳ او داماد مجلسی اول است که از این پیوند فرزندی به نام ملاحیدر علی به دنیا آمد. وی با دختر مجلسی ثانی که از خواهر ابوطالب خان نهاوندی بود، ازدواج کرد.^۴ از وی تألیفات، رسائل و حواشی سودمندی به جای مانده است که عبارتند از: «اثبات الواجب تعالی».

۱- اردبیلی، محمدبن علی، جامع الرواة، ۹۲/۲.

۲- مأخذ پیشین، ۹۲/۲ و نیز ر.ک: قمی، شیخ عباس، فوائد الرضویة، ص ۴۶۷.

۳- قمی، شیخ عباس، همان، ص ۴۶۸.

۴- همان، ص ۴۶۸ و نیز برای آگاهی بیشتر از شرح حال مولانا حیدر علی بن مولانا میرزا محمد شیروانی

ر.ک: تمیم امل الآمل، صص ۱۳۷-۱۳۸.

الاجتهاد و الاخبار، اصالة البرائة، الامامة، البداء، تفسير آية إن الاربار بشريون، التوحيد و النبوة و الامامة، جواب مسألة فی الصيد و الذبايح، جيش اسامة، الحاشية على القديمة منهما: الحاشية على حاشية الخفريّة على شرح الجديد للتجريد، الحاشية على حاشية القديمة الدوائية على الشرح الجديد للتجريد، الحاشية على حاشية الخطائية على الشرح المختصر للتخيص المفتاح، الحاشية على الحاشية الشريفة على شرح المطالع، حاشية على شرايع الاسلام، حاشية على الشرح القديم للتجريد، حاشية على شرح حكمة العين، حاشية على شرح مختصر ابن الحاجب العضدية، حاشية على شرح المطالع، حاشية على الشفاء، حاشية على المعالم، الخلل، دفع شبهة ابن كمونة، دفع شبهة الاستلزام، الرد على الفخر الرازي، رسالة اسامة، رسالة في استحقاق الثواب والعقاب، رسالة في تقرير شبهة المركب، شرح حديث سنة اشياء ليس للعباد فيها صنع، شرح كلام العلامة في القواعد: ۱- لو كان الترك من طهارتين في ثوبين ۲- كل من عليه طهارة واجبة ۳- لو اشترى عبدا بجارية، رسالة في كائنات الجو، رسالة في الكذب، رسالة في مسائل متفرقات، هندسه»^۱

شیروانی در زوال روز جمعه ۲۹ ماه رمضان سال ۱۰۹۸ (ه.ق.) در سن ۶۵ سالگی بعد از یک سال و نیم رنج بیماری در اصفهان وفات یافت. جنازه مطهر وی را به مشهد مقدس حمل کردند و در مدرسه میرزا جعفر به خاک سپردند.^۲ بر روی سنگ قبر او بعد از بر شمردن صفات و فضایل او چنین آمده است: «... و أنه كان حجة الله على المتأخرين آية الله في العالمين اعلم علماء عصره وأفضل فضلاء زمانه و أوازه الذي حقيق أن يقال فيه:

نِسَاء حَتَّى الْعُلَى عَنْ مِثْلِهِ عَقِمَتْ وَإِنْ يَكُنْ جُلُّ وَلَدِ الْمَجْدِ إِخْوَانًا»^۳

رساله ای که پیش رو دارید در موضوع بد است. «بداء یعنی ظهور امری یا رأیی بعد از خفای آن. این اصطلاح کلامی است و مبنای بحث آن چنین است که آیا بدا درباره خدای عالم جایز است یا نه. به این معنی که ممکن است خدای متعال امری را مقدر گرداند و

۱- الفائنی النجفی، معجم مؤلفی الشیعه، صص ۲۴۳-۲۴۴.

۲- قمی، شیخ عباس، همان، ص ۴۶۸. ۳- همان، (پاورقی)، ص ۴۶۸.

بعداً انصراف حاصل کند. متکلمان اغلب می‌گویند انتساب بدا به این معنی به ذات حق کفر است و از طرفی در شرایع این گونه امور دیده شده است؛ لذا در فکر توجیه و تفسیر آن درباره خدا افتاده‌اند و گفته‌اند بدا در مورد ذات خدا به این معنی است که بندگان امری و حکمی را طوری تصوّر کنند و حال آن که در لوح محفوظ [غیر] از آن باشد. و چون آنچه مرقوم در لوح محفوظ است از بندگان مخفی است، لذا توجّه بدان ندارند و خلاف آن را در لوح محو و اثبات و یا عالم قدر مشاهده می‌کنند و موقعی که برای آنان آنچه در لوح محفوظ و مرقوم است، معلوم و خلاف آنچه فکر می‌کنند آشکار شد گمان برند بدا حاصل شده است.^۱

استاد منزوی در فهرست خود نسخه‌های این رساله را چنین معرفی کرده است: «نسخه ملک ۶۰۷۱/۱: نسخ سده ۱۱، نام نگارنده در دیباچه آمده؛ یزد، علمی ۶۱۳/۶: با تاریخ ۱۲۲۶ در دفتر، همراه با «صدق کلام الهی» از همو و جز آن. فیلم آن در دانشگاه ش ۲۴۸۹ هست؛ فیضیه ۱۰۰۸/۳: تاریخ یاد نشده، همراه چند گفتار دیگر از همو؛ رضوی ۶۰۰ حکمت: نستعلیق تاریخ یاد نشده؛ رضوی ۶۰۱ حکمت: نستعلیق تاریخ یاد نشده، همراه سه گفتار دیگر از همو».^۲ و همچنین دو نسخه در کتابخانه عمومی حضرت آیت الله مرعشی در مجموعه‌ای به شماره‌های ۱۴۴۲ و ۴۱۳۰ موجود است. دو نسخه دیگر از این رساله در کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی به شماره‌های خصوصی فوق و شماره‌های عمومی ۵۹۲۷ و ۶۳۸۲ به خط نستعلیق و بدون تاریخ محفوظ است. هر دو نسخه یکسان بوده و فقط نسخه شماره ۵۹۲۷ به خط نستعلیق مختلف السطر چلیپایی و خوانا می‌باشد. در این رساله از نسخه شماره ۵۹۲۷ با رمز «آس» به عنوان نسخه بدل استفاده کرده‌ام. و همچنین نسخه ملک به شماره ۶۰۷۱ در

۱- سجّادی، سید جعفر، فرهنگ معارف اسلامی، ۳۹۱/۱ و نیز برای آگاهی بیشتر از موضوع بدا ر.ک: مشکوة، شماره ۸۲، بهار ۱۳۸۳، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی، مقاله بدا در قرآن و حدیث، محمدرضا عطایی، صص ۶۱-۷۳.

۲- منزوی، احمد، فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲/ (ب) ۷۴۵/ (۱) و نیز ر.ک: آقا بزرگ، الذریعه، ۵۶/۳.

مجموعه‌ای است که دو رساله در بدا دارد. این مجموعه به خط نسخ بی نام و نشان از سده یازدهم است و ۸۶ گ، ۱۸ و ۱۵ س، ۱۲/۸ × ۱۸/۸ دارد با جلد میشن سبز مغزیدار.^۱ میکروفیلم این نسخه در کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی محفوظ است. این نسخه را اساس قرار داده و از روی میکروفیلم نسخه ملک - که اقدم و اصح نسخ هم بود - تصحیح نمودم.

۱- ر.ک: فهرست نسخه‌های خطی، کتابخانه ملی ملک (مجموعه‌ها و جنگها)، ۱۳۱/۹.

متن رساله

بسم الله الرحمن الرحيم^۱

الحمد لله رب العالمين و الصلاة على خير خلقه محمد و آله^۲ الطاهرين الأخيار
الأنجيين.^۳

و بعد؛ چنین گوید راقم حروف میرزا محمد بن حسن الشروانی^۴ - أَحْسَنَ اللهُ آخِرَتَهُ
و غَفَرَهُ بِأَدْرَتِهِ - [که]^۵ در اخبار و آثار اهل بیت - عليهم السَّلام - مذکور شده که بدا در
قضا و قدر^۶ می باشد.

و ظاهر^۷ لفظ بدا به حسب لغت عربی^۸ این است که آدمی عزیمتی داشته باشد و
اغراض و مصالح^۹ چند منظور [او]^{۱۰} بوده باشد و بعد از آن معلوم و مخیل او شود که آن

۱- آس: + و به نستعين.

۳- آس: - الأنجيين.

۵- از «آس» افزوده شد.

۷- برای آگاهی بیشتر درباره این که بدا در قضا و قدر می باشد. ر.ک.: التوحيد، الصدوق، (کتاب التوحيد)، باب البدء (۵۲)، صص ۳۳۱-۳۳۶ و نیز ر.ک.: بحار الانوار، (کتاب التوحيد)، باب البدء،

۸- آس: ظاهر از. ۹۲/۴-۱۳۴.

۹- بدا در لغت فارسی به معنی ظاهر شدن، هویدا گشتن، پیدا شدن رأی دیگر در امری، امری که در خاطر بگذرد که از پیش نگذشته باشد. فرهنگ معین، ذیل بدا.

۱۰- آس: مصالحی. ۱۱- از «آس» افزوده شد.

مصالح مناسب حال او نیست. یا آنکه، مطالب دیگر معارض اوست. و این مطلب رجحان بر مصالح اولی دارد که اولاً^۱ منظور او بوده و بنابر آن عزیمت اول منصرف شود و بازگشت کند و از آن رأی برگردد. و چون عقلاً و شرعاً معلوم است که این چنین حالتی نسبت به جناب الهی^۲ متصور نیست و نیز در همان اخبار که متضمن وقوع بداست، وارد شده^۳ که آنچه به طریق بدا به وقوع می پیوندد، نه چنان است که واقع شدن او به طریق مذکور. ثانیاً: معلوم شده باشد، بلکه از ازل علم الهی احاطه به این معنی داشته که آن چیز به طریق بدا واقع می شود و هیچ وقت نبوده که علم الهی به آن متعلق نبوده باشد که فلان چیز بر سبیل^۴ بدا واقع خواهد شد. پس بالضروره بدا در اخبار مذکوره، نه به این معنی خواهد بود که از ظاهر لغت مفهوم می شود، بلکه معنی دیگر می باید داشته باشد و معنی صحیح لفظ مذکور که گنجایش دارد که در اخبار مراد بوده باشد، آن است که گاه هست که اسباب و حوادثی که روز به روز به ظهور می رسد، امری را می پرورد و در نظر نوع بشر، چنان می نماید که به مقتضای وقایع روزگار، البته آن امر می باید که واقع شود و به حسب اسباب ظاهری و حوادث لیل و نهار، احتمال دیگر به خیال آدمی در نمی آید؛ چه هر احتمال دیگر که فرض می کند، سببی که مفضی^۵ به آن تواند بود، راهی^۶ ندارد و طریقی که آخر به خلاف واقع^۷ متوقعه کشد، تصور نمی تواند کرد. بنابراین، جزم به این می کند که آن امر واقع خواهد شد و حال آنکه در علم^۸ الهی، خلاف آن مقرر شده و اسباب و حوادثی چند به تدریج به وقوع می بندد^۹ که آدمی خبری از وقوع آن یا مقتضیات آن ندارد. و گاه هست که دفعه^{۱۰} و فجأة چیزی چند از حوادث متجدد می شود که آنها به تنهایی یا به انضمام حوادث دیگر اقتضای خلاف آن امر متوقع می کند و به هیچ وجه کسی را به خاطر نمی رسد که آن حوادث اولی واقع بوده است، یا آن حوادث ثانیه

۲- آس: الله تعالی.

۴- آس: به طریق.

۶- آس: پیدایی.

۸- آس: می پیوندد.

۱- آس: اولی.

۳- آس: + است.

۵- آس: مقتضی.

۷- آس: حکم.

که دفعهٔ واقع شده، واقع می‌توانسته شد، یا اقتضای خلاف امر مذکور می‌توانسته کرد و سبب آن می‌شده،^۱ مجملاً اسباب و علل مفضیه^۲ به خلاف متوقع که ثانیاً سبب او می‌شود و کیفیت افضاء و اقتضای آن، او را نهایت خفا و پوشیدگی می‌دارد. و گاهی هست که آنچه مقتضی امر مذکور بوده، بر وجهی که گمان به او^۳ نمی‌رفته^۴، برطرف می‌شود و اسباب دیگر که همین صفت دارد، حادث می‌شود. و گاه هست که با وجود اسباب اولی، حوادث تازه که به خاطر نمی‌رسیده که حادث شود^۵ یا^۶ دفع و منع اسباب^۷، اسباب اولی تواند کرد، سانس شده،^۸ تأثیر اسباب اولی را ساقط می‌کند و بنابراین، خلاف متوقع به فعل می‌آید و چنین حالتی مشابَهتی تمام دارد به حالتی که بشر سانس می‌شود از فسخ عزایم و انصراف هم، بنابر ظهور مصالح و مفاسد که اول ظاهر نبوده و به همین مشابَهت و مناسبت او را بدا می‌توان گفت و با عرف و لغت موافقت تمام دارد.

و نظیر این معنی، آن است که طغات و جبابرهٔ زمان حضرت ابراهیم - علیه السلام - با اتباع و ملازمان، بلکه^۹ با جمیع ساکنان آن اقلیم، در آن زمان، اجتماع کرده، آتش عظیم به جهت احراق برافروختند^{۱۰} و جمیع اسباب آن واقعه مهیا شده، معارضی و مانعی از وقوع آن نبود و در مدت تهیهٔ اسباب و تدبیر و ترتیب مقدمات آن کار حادثه‌ای که مخل به تیسیر مراد آن قوم و مشعر به نقض ارادهٔ ایشان باشد، به وقوع نپیوست و معاونی و ناصری که از جانب حضرت نبوت پناهی^{۱۱} به مدافعه قیام تواند نمود، نبود و به هم

۱- آس: + است.

۲- آس: مقتضیه.

۳- آس: به آن.

۴- آس: + که.

۵- نسخه «آس» از «وگاه ... حادث شود» را ندارد. ۶- آس: تا.

۷- آس: - اسباب.

۸- آس: شدن.

۹- آس: به جهت.

۱۰- دربارهٔ به آتش افکندن حضرت ابراهیم علیه السلام ر.ک: تفاسیر قرآن کریم، سورهٔ انبیاء (۲۱)/ ۶۸-۶۹ و نیز ر.ک:

روضة الصفاء، ۱/ ۱۰۴-۱۰۷.

۱۱- آس: - پناهی.

نرسید. و این اسلوب مشعر به آن بود که اضرار کفار به آن حضرت در مشیمه^۱ تقدیر مضمّر باشد، چنان که ضرر به بسیاری از انبیا- علیهم السّلام - از اشرار روزگار ایشان رسیده، هرگاه وقوع آن مخالف عادات نباشد و به تدریج اسباب آن مهیا می شده باشد و به مرور روزگار گمان وقوع این بلیّه و اضرار در اذهان خلق قوّت می گرفته باشد، ظاهراًست که آدمی، جزم به وقوع آن کرده، انفساخ آن تدبیر را به خاطر راه نمی دهد و دل نهاد این می شود که قضا به امضای آن جاری شده، احتمال دیگری به خاطر خطوط نمی کند و چون در ثانی الحال دفع این بلیّه برخلاف آنچه قرار داد خاطر این کس است به آن طور که سلب تأثیر از طبیعت آتش و منع ترتّب خاصیت نار بر آن شباهت تمام به نوع ارادت در اذهان بشر و تجدد ادراک مصالح و مفاسد در عقول می دارد. و بنابر آن، او را بدا گفتن به عرف و لغت موافقت دارد؛ لهذا این نام را بر او گذاشتند.

مثال دیگر، همان واقعه حضرت ابراهیم - علیه السّلام - که در خواب چنان دید که فرزند خود را ذبح می کند^۲ و مقرر چنان بود که او امثال آنچه در خواب ببیند بکند و فرزند مذکور نیز انقیاد فرمان کرده، اطاعت نموده. هرگاه حضرت ابراهیم - علیه السّلام - به گمان خود، به آن مأمور شده باشد و فرزند اطاعت کرده و به گوشه خلوتی رفته باشد که در آنجا از جزع اهل و عیال و ممانعت نساء و رجال ایمن باشند و مقدمات ذبح، از خوابانیدن و آلت ذبح به دست گرفتن^۳ و در موضع خاص وضع کردن و مشغول به ایقاع کار شدن به فعل آمده باشد، احتمال آنکه تقدیر حتم و قضای مبرم بر خلاف این نافذ شده، به خاطر خطور نمی کند و هرگاه صورت دیگر رو داده، خلاف آن متوقع به ظهور رسد، آن را بی تکلف بدا می توان گفت و امثال این در مجاری^۴ خلق، خصوصاً انبیا- علیهم السّلام - و سلاطین بسیار است.

۱- آس: شیمه.

۲- برای آگاهی بیشتر از تفصیل قربان کردن حضرت ابراهیم علیه السلام فرزند خود اسماعیل را، ر.ک: تفاسیر قرآن

کریم، سورة صافات (۳۷) ۱۰۲/۱-۱۰۵ و نیز ر.ک: روضة الصفا، ۱۲۸-۱۳۶.

۳- آس: گرفت. ۴- آس: مجاری حالات.

و از آن جمله، معامله سحره فرعون و واقعه موسی - علیه السلام - بر لب آب با اهل و اصحاب است، در حینی که فرعون از عقب او با جنود نامحدود رسید و به هیچ وجه آن حضرت و اصحاب تاب مقاومت آنها را در خود نمی دیدند.^۱ و واقعه شاه جنت مکان، شاه عباس ماضی که در وقت وفات جد بزرگوارش در صغر سن بودند^۲ و در آن وقت فرزندان و فرزند زادگان ایشان و سایر اقربا و خویشان که هر یک را داعیه سلطنت می شد و در نظرها مستبعد نمی شد، بسیار بودند و هر یک در ناحیه مملکتی حکومت داشتند و بعضی در قبایل و عشایر، سپاه تربیت یافته بودند و ایشان در نظر ظاهر اعوان و انصار ایشان می شدند و به تخصیص برادران بزرگتر از آن حضرت که همگی به انواع کمالات آراسته و ترشیح^۳ و تأهیل این امر از زمان سابق^۴ یافته بودند و به تدریج آثار و علامات استیصال و استحقاق آن در شأن ایشان به ظهور و وضوح می رسیده، موجود بودند و به خاطر هیچ کس نمی رسید که در اندک مدتی اعمام و اولاد آن حضرت از آن مرتبه فرود آمده، سایر اقوام و خویشان و برادران هر کدام به وسیله ای از آن منصب و مقام دور افتاده، معارضان و مخالفان هر یک به نحوی خاص و طوری غریب برطرف شده، اسباب سلطنت آن بلند اقبال، سرانجام خواهد یافت.

و در اخبار اهل بیت - صلوات الله علیهم - واقع شده که علم الهی بر دو قسم است:^۵

۱- درباره شکافته شدن دریای نیل ر.ک: تفاسیر قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶) ۶۰-۶۷ و نیز درباره معجزه تبدیل شدن عصای حضرت موسی (علیه السلام) به اژدها ر.ک: تفاسیر قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶) ۳۲-۵۱ و همچنین ر.ک: روضة الصفا، ۲۴۷/۱-۲۷۷.

۲- وفات جد بزرگوار شاه عباس اول - شاه طهماسب اول دومین پادشاه سلسله صفوی - در سال (۹۸۴ ه.ق.) بوده و ولادت شاه عباس اول، پنجمین پادشاه این سلسله در سال (۹۷۸ ه.ق.) بوده است بنابراین شاه عباس در هنگام وفات جدش، شش سال داشته است.

۳- آس: ترشح. ۴- آس: سابق.

۵- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى بْنِ الْمُتَوَكَّلِ - رَحِمَهُ اللَّهُ - قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرِ الْحَمِيرِيِّ... عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبِيهِ - عَلَيْهِمَا السَّلَام - قَالَ: إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى عِلْمًا خَاصًّا، وَ عِلْمًا عَامًّا، فَأَمَّا الْعِلْمُ الْخَاصُّ

یکی این است که به ملائکه و انبیا اعلام شده باشد و در آن علم تغییری واقع نمی شود؛ یعنی هرگاه به ایشان اعلام شده باشد که فلان امر در زمان آینده به وقوع خواهد پیوست و آن حتم و جزم و قضای سبحانی^۱ نیز به حدوث آن مبرم است و احتمال آنکه تعلق به شرطی بوده باشد و بر تقدیر انتقای آن شرط یا حدوث، مانعی مندفع می شده باشد، منتفی است و ایشان نیز به این طریق اعلام کرده باشند، البته، امر واقع خواهد شد و احتمال تغییر^۲ در آن نمی رود، چنانچه ما دانسته ایم به وقوع می پیوندد^۳ و خلاف متوقع ما حاصل نمی شود و از این قبیل است، قیام قیامت و دخول مردمان به بهشت و دوزخ بر سبیل اجمال و خلود جمعی مخصوص در دوزخ، مانند غاصبان خلافت و قاتلان معصومین و دخول قومی معین، مثل معصومین و برگزیدگان ایشان به بهشت که به شهادت بر سبیل جزم از معصومین در شأن ایشان به دخول بهشت واقع شده و ظهور صاحب الزمان و ظفر یافتن او بر مخالفین و احتمال بر هم خوردن آن معلومات متصور نیست.

و دیگر آنکه، اعلام به انبیا نشده باشد و به ما نرسیده باشد، یا آنکه به ما رسیده، اما جزم به وقوع مضمون آن حاصل نشده و احتمال دارد که حصول آن، موقوف به شرطی بوده باشد و آن شرط به عمل نیاید، یا مانعی به هم رسد و بر تقدیر وقوع آن مانع، آن وعده، به انجام^۴ نرسد؛ چه بسیاری از مواعید الهی هست که آن را متعلق به شرطی کرده و نص صریح دلالت بر آن کرده که آن وعده، بدون آن شرط به وفا نمی رسد، یا فلان مانع، اگر بهم رسد، آن وعده موقوف خواهد شد. و در بعضی مواعید که نص صریح، دلالت بر آن نکرده، احتمال چنین شروط و قیود می رود و در ضمن وعده های چنین، که شرطی

→ فالعلم الذی لم یطلع علیه ملائکته المقرین و انبیاءه المرسلین، و اما علمه العام فایه علمه الذی اطلع علیه ملائکته المقرین و انبیاءه المرسلین، وقد وقع إلینا من رسول الله (ص). التوحید، الصدوق، (کتاب التوحید)، باب العلم (۱۰)، ۱۳۸. و نیز با کمی اختلاف ر.ک: بحار الانوار، ۴/ ۸۹-۹۰ و ۹۴-۹۷.

۱- آس: ربانی.

۲- آس: به غیر.

۳- آس: از «چنانچه ... می پیوندد» را ندارد.

۴- آس: به آنجا.

داشته باشد و صریحاً مذکور نشود، حکمتهاست که الله تعالی را مقصود افتاده و همان واقعه حضرت ابراهیم - علیه السلام - در ذبح فرزند خود برای شاهد این حال، کافی است؛ چه امر به ذبح مشروط به شرط چند بوده و آن حضرت، اطلاع بر آن نداشت، یا آنکه مأمور به چیزی دیگر بود و چنان مفهوم می شد که مأمور به ذبح شده باشد و به هر تقدیر از آن وحی چیزی مفهوم می شد که به حسب واقع مراد آن نبود و این علم که عبارت از قسم دوم باشد، نزد خدای تعالی مخزون است و کسی را بر آن اطلاعی نیست، خواه از جمله پیغمبران عظیم الشأن باشد و خواه از جمله ملائکه مقربین و سایر روحانیین^۱ و بدا که در شرع وارد شده، از این علم ناشی می شود؛ چرا که آدمی گاه هست که جزم به وقوع چیزی بهم می رساند و احتمال خلاف آن نمی دهد و چون علم به آنچه واقع می شود، نزد خدا مخزون است و مستور و کسی را بر آن مطلع نساخته، گاه هست که آدمی علم به آنچه در غیر علم خدا مستور است، بهم می رساند و در آخر، خلاف آن واقع می شود برخلاف قسم اول که آدمی را بر آن قسم مطلع ساخته است و خلاف آنچه آدمی می داند، خلاف آنچه خدا می داند نیز هست.

مثال آنچه به انبیا - علیهم السلام - اعلام نشده باشد و به ما نرسیده باشد، حوادث روزگار است از تسلط سلاطین و حدوث وقایع کلیه، مانند غلبه در حرب و وقوع غلا و وقایع جزئی، مانند پیش آمدن کار شخصی و اصلاح حال او که ادبار آدمی معین و افساد حال او، پس می گوئیم که گاهی هست که پیش آمدن کار کسی احتمال نمی رود. بنابراین که مواقع بسیار از او موجود است و شرایط بی شمار که یافت نشدن یکی از آنها در حاصل نشدن مراد او کافی است، مفقود است و به حسب عادت، حصول جمیع آن شرایط و برطرف شدن همه موانع مستبعد، بلکه ممتنع است و هر گاه کار او پیش آید، معلوم می شود که مخزون تعلّق به آن گرفته بوده و آن از نظرها مخفی مانده و همچنین غلبه در حروب، گاه هست که به خاطر کسی نمی رسد و اتفاق می افتد که واقع می شود،

مانند غلبه حسن بیک آق قینلو بر میرزا جهان شاه ترکمان و ابوسعید میرزای جغتای که به هیچ وجه متوقع نبود^۱ و ارزانیهای غیر متوقع و گرانیهای غیر متوقع. نیز به این قیاس و این چنین امری گاه است که به انبیا اعلام نشود، چنانچه بعضی اخبار دلالت بر آن دارد، مثل سلطنت مروان بن محمد اموی^۲ و غیره، و گاه هست که شده و به ما نرسیده و این قسم، کثیر الوقوع است و ظهور تمام دارد و تمیز میان آن دو قسم نادر، امکان می پذیرد و اکثر، این است که با هم مشتبه می باشند. و مثال آنچه به ما اعلام شده، اما مشروط به شروط چند است که آن بر ما پوشیده است. عقاب عاصیان فرقه ناجیه و دخول ایشان به دوزخ و ثواب صلحا و زهاد ایشان و دخول آنها به بهشت می تواند بود. و گاه هست که آدمی کسی را می بیند که در گرداب معصیت فرو رفته و هیچ گونه از آن باز نمی ایستد و اعمال قبیحه و کرده های زشت، احاطه به او کرده، بر وجهی که تصور عفو و مغفرت در ماده آن نمی توان کرد و روز به روز آثار خذلان و مخایل^۳ بدعابتی بر صفحات حال و لوايح آن بر الواح اعمال او ظاهر می شود و بر سبیل ندرت واقع می شود که چنین

۱- ابوالنصر حسن بیک بن علی بیک بن قرا عثمان ... بن بایندر که نسبت بدو آن قوم را بایندری خوانند. او به غایت عادل، ساینس و به رعایا مشفق بود. وی در سال ۸۲۸ ه. ق. متولد و در شب عید رمضان سال ۸۸۲ ه. ق. وفات یافت. او را در باغ نصریه که از محدثات اوست، مدفون کردند و در تاریخ وفات او گفته اند:

بهر تاریخ وفاتش همه کس شه دین پرور عادل گفتند.

و برای آگاهی بیشتر از شرح حال وی و فتوحاتش ر. ک: تاریخ جهان آراء، صص ۲۵۱-۲۵۳.

۲- مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه الأموی (و ۲- ف ۶۵ ه. ق.) در زمان خلافت عثمان وزیر و مشاور بود. در جنگ جمل به هوداری عایشه با علی علیه السلام جنگید. به سال (۶۴ ه. ق.) در دمشق به خلافت رسید و مؤسس سلسله آل مروان که طبقه دیگری از خلفای اموی است، گردید. خلافت این سلسله از سال ۶۴ تا ۱۳۲ ه. ق. دوام داشت و مدت خلافت مروان ۱۰ ماه بود. ر. ک: تاریخ الاسلام، ذهبی، (حوادث سال ۶۱-۸۰ ه. ق.)، صص ۲۲۷-۲۳۴؛ الجرح والتعديل، ۲۷۱/۸؛ تاریخ طبری، ۵/۵۳۰؛ البداية والنهاية، ۲۳۹/۸ و ۲۵۷؛ سیر اعلام النبلاء، ۴۷۶/۳-۴۷۹؛ مرآة الجنان، ۱/۱۴۱؛ النجوم الزاهرة، ۱۶۴/۱-۱۶۹؛ شذرات الذهب، ۷۳/۱.

۳- مخایل: ج مخيله، نشانه ها، علامتها ر. ک: فرهنگ معین.

شخصی حسنه خفیه از حسنات قلب و جوارح کرده و آن حسنه وقع تمام داشته باشد و به موقع قبول رسیده باشد. و بنابراین، رقم عفو بر جریده جریمه او نوشته، قلم عفو بر خط خطای او می‌کشند و بر این قیاس می‌شود که کسی از صلحا پیوسته افعال و اعمال مرغوب به جا آورده باشد و به وظایف طاعت و لوازم عبادت قیام نموده، در حفظ ظاهر به غایت توانایی خود کوشیده باشد، اما شرطی از شروط از او فوت شده باشد که آن مخفی باشد، مانند آنکه از روی اخلاص واقع نشده باشد یا مانعی از قبول آن بهم رسیده باشد، مثل آنکه به آن مغرور شده، دخول بهشت و استحقاق و ثواب را در ماده خود واجب شمرده و به این سبب، زلفت ننوشد. و گاه هست که در دنیا اثر آن ظاهر شده، بر عالمیان روشن می‌شود که این همه طاعات او ضایع بوده و موافق این تصویرات، حال خذلان مآل زیر بن عوام^۱ که در اوایل بعثت به اسلام درآمده، هجرت کرده و در اکثر معارک و مواطن غزو و جهاد نهایت اهتمام و اجتهاد به ظهور رسیده و قرابت قریبه با پیغمبر و امیرالمؤمنین - صلی الله علیهما و آلهما - داشت و بعد از رحلت حضرت نبوی - صلی الله علیه و آله - کمر متابعت حضرت امیر بر میان بسته، شرایط معاضدت و مظاهرت قیام نمود و در آخر در کفر و عصیان و بال افتاده، مساعی جمیل خود را ضایع کرده - نعوذ بالله من آشباه ذلک.

و بسیاری از حوادث و وقایع که در اخبار آمده که به انبیا رسیده و ایشان به امت خود اعلام کردند و چون شرایط آن متحقق نشد، آن وعده به انجام نرسید، مانند قصه نوح -

۱- زیر بن عوام (و ۲۸ ق - ف ۳۶ ه.ق.) قریشی از خویشاوندان و از صحابه رسول (ص) بود. مادرش صفیه دختر عبدالمطلب عمه حضرت محمد (ص) است. او یکی از شش تن اصحاب شوری است که عمر خلافت را بر یکی از آنان روا داشت. وی به حبشه مهاجرت کرد و در بدر، یرموک و فتح مصر شرکت داشت و در جنگ جمل کشته شد. رک: تاریخ الاسلام، ذهبی، (عهد الخلفاء الراشدین، ۴۹۶-۵۰۹)؛ الجرح والتعديل، ۵۷۸/۳؛ حلیه الاولیاء، ۸۹/۱-۹۲؛ وفيات الأعیان، ۱۸/۳، ۶۹، ۲۵۵؛ سیر اعلام النبلاء، ۴۱/۱-۶۷؛ مرآة الجنان، ۹۷/۱-۹۹؛ تهذیب التهذیب، ۳۱۸/۳-۳۱۹؛ شذرات الذهب، ۴۲/۱-۴۴.

علیه السلام - و وعده به تخلیص او از کفار قوم و تأخیر آن وعده به وقتی دیگر^۱ و غیر آن که ذکرش طول دارد. و نظیر این به شروط و تعلیق وقوع حادث بر آنها وعده استجاب دعاست؛ چه آن شرایط وارد چنانچه حق تعالی فرموده: **﴿أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ﴾**^۲ و خلاصه آنچه از بدا مفهوم است، این است که به ظواهر اسباب و دواعی و حصول شروط و فقدان موانع در ماده کاری مغرور نباید شد و احتمال می باید داد که قدرت کامله الهی بر حسب حکمت بالغه بر هم زند آن همه شرایط و اسباب را، یا سلب تأثیر از آنها بکند؛ چه اسباب و علل ظاهری در وقوع کارها مستقل نیستند و تخلف از آنها ممکن است و تا اذن الهی و تمکین او نباشد، اثرها بر مؤثر مترتب نمی شود و ممکن است و هرچند از نصوص که به وحی منصوب است، وقوع امری مستفاد شود تا به سرحد قطع و جزم نرسیده، مانند امثله ای که سابقاً ذکر شد، مانند قیام قیامت و دخول مردمان در دوزخ و بهشت، از وقوع آن خاطر جمع نباید کرد؛ چه اگر آن ابراز مقوله عقاب است، احتمال توفیق توبه یا عفو بی توبه در او برود^۳ و اگر از جنس ثواب است، احتمال فقدان شرایط خفیه که آدمی را اطلاعی بر آن نیست و به سبب آن فقدان اثری بر آن اعمال که ثواب در برابر آن است، مترتب نشدن متحقق است و بعضی در اول تکفیر و در ثانی احباط نیز تجویز کرده اند و اگر آن مقوله حوادث ایام است، چون در کتاب و سنت واقع است که هرچند وحی دلالت بر حدوث امری کند، تخلف آن به سبب انتقای شرطی که در آن وحی منظور بوده و آدمی آن را خوب نفهمیده و اطلاعی بر آن نیافته است، جزم به وقوع آن امر، نمی توان کرد و خاطر از ممر او، جمع نمی توان نمود.

والحاصل، آدمی پیوسته در امور دنیا و آخرت در میان خوف و رجا می باید که باشد و از وقوع هیچ امری مطمئن نباید باشد، هرچند اسباب آن قوی و دلایل عقلیه و شرعیه آن ظاهر و واضح باشد، مگر به سر حد قطع و ضرورت رسیده باشد، مانند قیام و شبه

۱- برای آگاهی بیشتر از اخبار نوح علی السلام ر.ک: تفاسیر قرآن کریم، سوره نوح، ۱-۲۸. و نیز ر.ک: روضه

الصفاء، ۱/۵۵-۶۶. ۲- آس: فرموده است.

۳- سوره بقره (۲)/۴۰. ۴- آس: می رود.

آن. و همچنین از واقع نشدن هیچ چیزی ایمن و فارغ بال نباید که باشد، هرچند موانع او بسیار و مدافع و بی شمار باشد و قراین روشن و آثار و علامات بین و باهر عقلاً و نقلاً بر آن دلالت کند، مگر آنکه شبهه‌ای از آن مرتفع شده، جزم و یقین در آن حاصل باشد، مثل عقاب انبیا و ثواب قاتلان معصوم و نظایر آن.

و ممکن است که اموری چند که به حسب ظاهر از دلایل عقلی و نقلی وقوع و لاوقوع آن مفهوم می شده باشد، در عالم غیب در کتابی و صحیفه‌ای نوشته می شده باشد و ارواح آن پاک و ملایک مطهر را از ملاحظه آن کتاب، اعتقاد به وقوع و لاوقوع آنها می شده باشد، بلکه فرشته‌های مقرب نیز این اعتقاد به هم رسانند و در ثانی الحال آنها محو شده، چیزی دیگر نوشته شود. بنابراین که آن نوشته بر سبیل قطع نبوده و ابرام امضا در آن ماده حاصل نشده باشد، چنان که از بعضی اخبار فهمیده می شود. و لازم نیست که هر نوشته‌ای محتوم باشد و چنان که در دلایل الفاظ وحی بیان کردیم، در دلالت امور مکتوم نیز شرایط خفیه و غفلت از آن و عدم اطلاع بر آن متصور است و چنانچه در القا و ارسال الفاظ که آدمی آن را به نحوی نفهمیده و مراد، چیزی دیگر باشد و کنه آن کمایتبغی بر آدمی واضح نباشد. حکمت‌های باری که متصور است و در کتاب نیز نظیر آن ممکن است.

این است آنچه از معنی بدا بعد از ملاحظه آیات و روایات مفهوم می شود و تفصیل [در] خصوص روایاتی که در مدلول آن شبهه باشد، بعد از تغییر آن متوجه توجیه و شرح آن می توان شد، بر وجهی که منافات او با آنچه مذکور شده، منتفی شود^۱. انتهی کلامه
اعلی الله مقامه، تمّ الکتاب بعون الملک الوهاب.

● ح‌زین لاهیجی

● ابراهیم عرب پور

تاریخ لشکر کشی ایران به هند

مقدمه

به گواهیِ تاریخ، ایران از چنان بنیادهایِ فرهنگیِ استواری بهره‌مند بود که می‌توانست در ملت‌هایِ جهان تأثیر بگذارد، و حتی برخی از آنها را در خود هضم کند. در میان ملت‌ها و نژادهایِ گوناگونی که با ملت ایران، از گذشته‌های بسیار دور ارتباط داشت و بیشترین تأثیر را از فرهنگ و تمدن ایران پذیرفت، هندوستان بود. به گواهی رساله‌ی حاضر ارتباط ایران و هند از گذشته‌های بسیار دور - از دوران پیشدادیان - آغاز شد. علت این ارتباط عمیق و پیوند دیرین، آن است که ایرانیان و هندیان، آریایی نژاد و از شاخه‌های تنومند یک درخت کهن هستند.^۱ اشتراکات فرهنگی، دینی، زبانی و نژادی این دو ملت گواه صادق این پیوند ژرف از گذشته‌های بسیار دور است.

زبان سانسکریت با زبان پهلوی باستان شباهتهای فراوان دارد. به عقیده بسیاری از زبان‌شناسان، بسیاری از واژگان این دو زبان مشترک است.^۲ امروز نیز تمام زبانهای هندی

۱- نک: خالری، تاریخ زبان فارسی، ۱۳۵-۱۳۷.

۲- نک: پیشین، ۱۲۰/۱-۱۳۷.

از واژگان پارسی پر است و به روزگاری نه چندان دراز، دانشمندان، محققان و هنرمندان فراوانی در هندوستان به زبان پارسی سخن می‌گفتند و این زبان، زبان فرهیختگان آن سرزمین بود. برخی از محققان بر این باورند که اوج شکوفایی فرهنگ و تمدن زبان پارسی در دوره گورکانیان هند بود. این دوران را یکی از درخشان‌ترین برگهای تاریخ زبان و ادبیات پارسی می‌دانند و معتقدند که چشمگیرترین تأثیر روی کار آمدن گورکانیان در هند، ترویج و اشاعه زبان پارسی در شبه قاره هند بود. تأثیر ظهور این خاندان در هندوستان، رونق و اعتلای زبان فارسی را به حدی رسانید که ادبیات فارسی نه تنها مایه حیات روحی مردم عادی گردید، بلکه زبان فارسی، زبان رسمی و زبان درباری سلاطین گورکانی هند شد. مرحوم ملک الشعراء بهار، دربار اکبر شاه را دربار ثانی ایران، بلکه دربار اصلی ایران می‌دانست.^۱ اما این پیوند عمیق فرهنگی ایران و هند از زمان تسلط انگلیسیها بر هندوستان رو به ضعف نهاد که خود داستانی بسیار غم‌انگیز دارد.

علاوه بر مشترکات نژادی، فرهنگی و زبانی، بین اندیشه‌های دینی این دو ملت نیز اشتراکات فراوانی است. گواه روشن ما بر این مدعا وجود اشتراکات زیاد بین باورهای دینی مذهب «زردشت» با مذهب «ودا» است.^۲

رساله حاضر سندی است گویا از اسناد گذشته ما که دلالت بر کیفیت و کمیت ارتباط دیرین و پیوند عمیق بین دو ملت ایران و هند دارد. در خصوص ارتباط فرهنگی ایران و هند و شدت علاقه ایرانیان به گسترش و غنای فرهنگ ملی خویش از طریق ارباب هنر و ادب هند، در کتب تاریخی، ادبی، و تذکره‌ها مطالب بسیاری نوشته شده است. به گواهی این سند ارتباط ایران و هند به روزگار «پیشدادیان» می‌رسد. این تماسها در دوران کیانیان، اشکانیان و ساسانیان ادامه داشت. شواهدی در کتابهای تاریخی وجود دارد که علاقه و ارتباط فرهنگی بین ایران و هند را نشان می‌دهد، مانند: داستان برزویه طبیب و رفتن او به هندوستان در طلب کتاب بیدپای (= کلیله و دمنه)، که خود بیانگر شوق

۱- محمد تقی بهار، سبک‌شناسی، ۲۷۵/۳.

۲- نک: جواهر لعل نهرو، کشف هند، ۲۴۷/۱.

و علاقه‌ای است که ایرانیان به کتابهای دانش هندی و افزودن آن به گنجینه‌های فرهنگ ملی خود داشته‌اند؛^۱ و نیز داستان همدلی و همنوایی برادرزادگانی که پس از سالها دوری از یکدیگر با شنیدن نوای «سرود کهن خانوادگی و ترانه نیاکانی» نزدیکی و دوستی را جایگزین پریشانی و دوری می‌کنند.^۲

به شهادت این رساله در اکثر زمانها «مهارج» نماینده ایران در هند بود. او هر سال مبلغی را به عنوان خراج به ایران پرداخت می‌کرد. گفته ما را نوشته هرودوت تاریخ نویس شهیر یونانی تأیید می‌کند. آن‌جا که شرح ثروت و جمعیت هندیان و مقدار خراجی را که به داریوش می‌پرداختند، برای ما نقل می‌کند و می‌نویسد: «اما هندیان که شمارشان از اقوام دیگری که ما می‌شناسیم به مراتب بیشتر بود، در مقایسه با دیگر اقوام، سنگین‌ترین خراج را می‌پرداختند. خراج آنها ۳۶۰ تالان^۳ براده طلای بابلی^۴ بود، (معادل ۹۸۸۰ تالان اوبه^۵).^۶ و نیز در فارسنامه ابن بلخی مسطور است: «و خراج از همه جای جهان: چین و روم و و ترک و هند به فرس آوردندی و هرگز از فرس خراج به هیچ جای نبرده‌اند».^۷

۱- نک: خانلری، مقدمه‌ای بر تذکره نویسی در هند و پاکستان، ص ۱۴؛ علی اصغر حکمت، سرزمین هند، ص ۶۱.

۲- نک: علی اصغر حکمت، سرزمین هند، مقدمه تاریخ الفی، ص ۳.

۳- تالان = Talanton: مأخوذ از یونانی به معنای کفه ترازو، وزنه، پول، مقداری از پول مسکوک، این وزن نزد یونانیان و مصریان متداول و مقدار آن بسیار متغیر بوده است، تالان: واحد وزن و پول در یونان باستان، برابر با ۳۶/۳۰ کیلوگرم (= ۵۵۶۰ فرانک طلا). تالان دو قسم بوده است: تالان طلا و تالان نقره ← لغت‌نامه دهخدا، ذیل تالان.

۴- تالان بابلی: وزنی معادل ۲۰/۳۱۴۱۱ گرم، تالان سنگین بابلی: وزنی برابر ۶۰ مینای بابلی بوده و هر مینای بابلی یک کیلوگرم وزن داشت ← ایران باستان، ۱/ ۱۶۶؛ لغت‌نامه دهخدا ذیل تالان.

۵- تالان اوبایی: پول متداول در میان یونانیان، منشأ آن از ایران بود و به وسیله سولون در سیستم پولی آن رایج گردید. وزنی معادل ۸/۲۶۹۲۳ گرم بوده است. ← لغت‌نامه دهخدا؛ ایران باستان، همان‌جا.

۶- نک: تواریخ هرودوت، ترجمه وحید مازندرانی، ص ۲۲۴؛ تاریخ هرودوت، ترجمه دکتر هدایتی، ۳/ ۱۹۳-۱۹۴؛ جواهر لعل نهرو، کشف هند، ۱/ ۲۴۹.

۷- نک: ابن بلخی، فارسنامه، ص ۹۸.

لشکرکشیهای ایران به هند، گاهی به علت عدم پرداخت خراج مقرر و گاهی به علت آشوبهای داخلی و گاهی به دلیل شکست نماینده دولت ایران در برابر دشمن خارجی و یا تقاضای کمک از سوی «مهاراج» هندوستان صورت می گرفت.^۱ این رساله به خوبی نشان می دهد که هندوستان با جگزار و تحت سیطره ایران بوده و نماینده ایران در هند هر سال مبلغی معین بابت خراج سالیانه به دولت مرکزی ایران پرداخت می کرده است.

معرفی نسخه

نگارنده، رساله حاضر را بر اساس تنها نسخه شناخته شده آن که در کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی به شماره ۹۷۲۴ محفوظ است، تصحیح کرده است. این مجموعه در ۳۲ ورق به خط شکسته مختلف السطر به طول ۲۳ و عرض ۱۵ نوشته شده است. کاتب و تاریخ کتابت رساله در هیچ موضعی از رساله یاد نشده است. شاید این نسخه به خط مؤلف باشد؛ زیرا این رساله با خط شکسته پخته نوشته شده است و می دانیم که حزین این نوع خط را بسیار خوب می نوشته است.^۲

این مجموعه شامل دو رساله از حزین لاهیجی است، رساله نخست تاریخ لشکرکشی ایران به هند و رساله دوم خواص الحیوان (= رساله صیدیه) است. رساله دوم در دفتر پنجم مجموعه رسائل فارسی منتشر شد. این مجموعه از کتابهای وقفی خانابامشار به کتابخانه آستان قدس رضوی است. تاریخ وقف در صفحه عنوان، اردیبهشت ۱۳۴۶ و در حاشیه ورق سوم، نهم محرم ۱۳۸۶ یاد شده است. با این که مجموعه رسایل حزین لاهیجی از سوی دفتر نشر میراث مکتوب به سال ۱۳۷۷ منتشر شد، اما این رساله در آن مجموعه به چشم نمی خورد. در حاشیه ورق سوم تاریخ وقف این مجموعه بر کتابخانه آستان قدس رضوی به خط خانابامشار به چشم می خورد.

۱- نک: متن رساله «تاریخ لشکرکشی ایران به هند».

۲- نک: تذکره حسینی، صص ۱۰۶ - ۱۰۹؛ تذکره خلاصة الکلام، صص ۳۸۷ - ۳۸۸؛ تاریخ تذکره های فارسی،

در ورق دوم محتویات این مجموعه با خطی بسیار پخته و زیبا بیان شده است: دو رساله از تصنیف شیخ علی حزین علیه الرحمه در این مجلد می‌باشد، یکی در بیان آن که چند کس از سلاطین ایران به جهت تسخیر هندوستان به اقلیم هند آمده و هر یک از آنها در عهد کدام پادشاه یا راجه، ممالک هندوستان را مسخر نموده‌اند؛ دیگر رساله موسومه به صیدیه که در احکام صید حیوانات و حلال و حرام آن بیان فرموده». نثر این رساله چون دیگر آثار حزین ساده و روان و به دور از تکلف و تصنع است. چنان که می‌دانیم پایان حکومت صفویان و آغاز دوره نادر در حقیقت آخرین مرحله انحطاط نثر فارسی است. نویسندگان متصنّعی مانند صاحب درّه نادره در این دوره به ظهور رسیدند. در این دوره نثر حزین را باید عالی‌ترین نمونه نثر ساده و روان و پخته به شمار آریم که به دور از تکلف و تصنع است.

زندگی نامه مؤلف

محمد علی^۱ فرزند ابوطالب متخلص و مشهور به حزین لاهیجی گیلانی، یکی از معارف و ستارگان درخشان آسمان علم و ادب قرن دوازدهم هجری ایران است. بنابه نوشته خودش در روز دوشنبه ۲۷ ربیع الآخر ۱۱۰۳ در اصفهان دیده به جهان گشود. نسبش با شانزده واسطه به عارف نامدار قرن هفتم هجری شیخ زاهد گیلانی (متوفی ۷۰۰ ه.ق.) می‌رسد. پدر و اجدادش مدتهای مدید در بلده آستارا و لاهیجان، محترم و معروف زیسته‌اند. پدر حزین برای ادامه تحصیل از لاهیجان به اصفهان آمد و در همان شهر رحل اقامت افکند.

حزین فراگرفتن علوم و معارف اسلامی را از چهار سالگی آغاز کرد و در مدت دو

۱- نام او محمد است. او خود در دیباچه رساله صیدیه می‌نویسد: «این نامه همایون خاتمه مستمد فیض ازلی ابن ابی طالب الزاهدی الجیلانی محمد المشتهر به «علی» اعلی الله مقامه...»، و نیز در تاریخ حزین، ص ۳ آمده است: «و أنا المستمد بواهب المواهب «محمد» المدعو به «علی» بن ابی طالب» ← مجموعه رسائل خطی فارسی، دفتر پنجم ص ۱۴۳.

سال خواندن و نوشتن را آموخت. وی دارای حافظه‌ای قوی، اشتیاق فراوان به آموختن، باهمت، پرتلاش، خطاط، شجاع، علاقمند به شعر و شاعری، زاهد، سیاستمداری آگاه، روشنفکر و زود رنج و منزوی بود. وی جامع معقول و منقول بود و در علم فقه، اصول، فلسفه، کلام منطق، عرفان حدیث، تفسیر، رجال، تاریخ، طب، ریاضیات، نجوم، هندسه، علوم غریبه و شعر و ادب، صاحب نظر و استادی مسلم بود. سنین و اعوام بسیار منقضی شد تا چون اوایی فاضل و ادیب و سخنگوی پا به عرصه وجود نهاد. در محضر شیخ بهاء الدین گیلانی، محمد صالح مازندرانی، خلیل الله طالقانی، میرزا کمال الدین فسوی، حاج محمد طاهر اصفهانی، شیخ عنایت گیلانی، سید حسن طالقانی، حکیم مسیحای شیرازی، میرزا ابوالحسن قاینی و پدر دانشمندش تلمذ کرد.

حزین برای تکمیل علوم زمانش مسافرت‌هایی به شیراز، بیضا، اردکان، فسا، کازرون، شولستان، جهرم، داراب، لار، بندرعباس، عمان، مسقط، بحرین و حجاز داشت. در ۱۱۳۴ ه.ق شاهد فاجعه جانسوز حمله محمود افغان به اصفهان بود و خود به بلای خانمان سوز محاصره افتاد. تا مدتهای مدید، مدام آواره و خانه به دوش و پریشان حال و رنجور و تهی دست از شهری به شهری می‌گریخت و در هیچ مکانی امنیت و قرار نمی‌یافت. از اصفهان به خوانسار رفت و از آن جا به خرم‌آباد، همدان، نهاوند، ولایت بختیاری، دزفول، شوشتر، حویزه، بصره، مکه، بندر موخا، صنعا و یمن مسافرت کرد. از یمن به شوشتر باز گشت و از آنجا به لرستان، کرمانشاهان، تویسرکان، بغداد، مشهد منوره عراق، سامرا، کردستان، آذربایجان، گیلان، مازندران، استرآباد و مشهد رفت. از مشهد راهی عراق، مازندران، تهران، اصفهان، شیراز، لار، بندرعباس و مکه شد و از مکه به بندر عباس و از آنجا به خطه لار رفت. سرانجام در لار به سال ۱۱۴۶ ه.ق فتنه‌ای روی داد و حاکم آن دیار که از طرف نادر منصوب بود کشته شد. گناه این قتل و شورش به گردن شیخ افتاد، بدین جهت او مجبور به ترک ایران شد و راهی دیار هند گردید. آنجا نیز دمی نیاسود و پیوسته آواره و رنجور و در به در بود. وی از این ماجرا بسیار می‌نالید و پشیمان است که چرا از جفاهای مادرانه «وطن» گریخته و خود را به چنگال اهریمن

«غربت» انداخته است. سرانجام در بنارس هند به سال ۱۱۸۱ ه.ق در جوار رحمت حق آرمید و از رنج سفر و کدورت غربت بیاسود. روانش شاد و یادش گرامی باد.^۱

ویژگیهای مهم نسخه

۱. در کلمه‌های مختوم به های بیان حرکت (های غیر ملفوظ) هر گاه با نشانه جمع «ها» فارسی جمع بسته شده‌اند، های بیان حرکت حذف شده است. مانند: و بتخانها و بران ساخت. باز به شوکت حملها برد. خراجی را که از قدیم راجها به ملوک عجم می‌فرستادند. ۲. حرف «گ» در همه جا به صورت «ک» نگارش شده است. مانند: عالمگیرثانی، بازکشت، بازگرفت.

۳. همزه فعل ربطی «است» در بسیاری از موارد حذف شده است. مانند: تا آب اتک که صوبه کابلست متصرف شد.

۴. استفاده بی‌مورد از «واو عطف»: در بسیاری از موارد «واو عطف» بدون لزوم آورده شده است، البته این ویژگی از مختصات سبکی مؤلف است و در دیگر آثار حزین نیز این ویژگی به چشم می‌خورد.

۵. حذف فعل معین؛ در بسیاری از موارد فعل معین به قرینه لفظی یا معنوی حذف شده است، اما در پاره‌ای از موارد فعل معین بدون قرینه حذف شده است که این مسأله باعث عدم روانی و سلاست و پختگی جمله‌ها گردیده است. این ویژگی از مختصات سبکی مؤلف است و در دیگر آثار او نیز این نقیصه به چشم می‌خورد.

۱- نک: تاریخ حزین، جاهای مختلف: تذکره آتشکده، ص ۳۷۷؛ تحفه العالم، صص ۴۱۳ - ۴۱۵؛ تاریخ الافکار، صص ۱۹۸ - ۲۰۵؛ طرائق الحقائق، ۳/ ۵۳۰؛ تذکره مردم دیده، ص ۶۴؛ مقالات الشعرا، ص ۱۶۸؛ ریحانة الادب، ۲/ ۴۱ - ۴۲؛ سرو آزاد، صص ۲۵۵ - ۲۵۶؛ الکنی و الالقاب، ۱/ ۱۰۵؛ سبک‌شناسی بهار، ۳/ ۳۰۵؛ شاعری در هجوم منتقدان، صص ۶۷ - ۱۱۷؛ طبقات اعلام الشیعه، صص ۵۱۵ - ۵۲۰؛ الذریعه، ۷/ ۲۷۲، ۹/ ۲۳۵؛ فرهنگ سخنوران، ص ۱۵۵؛ اعیان الشیعه، ۱۰/ ۶؛ الاعلام، زرکلی، ۶/ ۲۹۶؛ معجم المؤلفین، رضا کماله، ۱۱/ ۱۹؛ کاتبشناسی حزین، مؤلفین کتب چاپی خانابامشار، ۴/ ۱۰۲.

۶. واژه «بلکه» به صورت «بلک» نوشته شده است. مانند: و خلل تمام به حال مُلتان و سند نیز افتاد بلک همگی از گماشتگان احمدشاه بیرون رفت.

در پایان یادآور می‌شوم از آنجا که این رساله تک نسخه است و متن نیز در پاره‌ای از موارد مخدوش و ناخواناست و برخی از واژگان به ویژه اعلام و واژگان هندی منقوط نیست و نیز به علت عدم آگاهی این حقیر، تصحیح این رساله به قطع و یقین خالی از اشتباه و لغزش نخواهد بود. لذا از ارباب فضل و معرفت انتظار دارم خطاها را گوشزد فرمایند و این بنده کمترین را از افاضاتشان بی‌بهره نگذارند.

[متن رساله]

بسم الله الرحمن الرحيم

موافقِ سِیرِ معتبره دفعاتی که لشکر ایران به سند و هند در آمده، در این مقام به ایجاز و اختصارِ تمام، قدر مشترکِ آن را که متفقٌ علیه وثابت است ثبت می نماید.

دفعهٔ اول: در عهدِ مهاراج [۱] بن کِشِن بن پُورَب است که بهو [۲] نام از مقرّبان و امرای او، بر مهاراج مستولی شده، [۳] مهاراج به درگاه ضحاک [۴] عرایض فرستاده، استمداد نمود. ضحاک، گر شاسب [۵] بن اطرد [۶] را از راه دریا به سواری جهازات^۱ به مدد او فرستاد. گر شاسب به هند در آمده، بر بهو ظفر یافته، او را با همراهانش کشت و هند را مُسَخَّر و صافی ساخته، مهاراج را متمکّن ساخت. مهاراج اموال بسیار و تُخَفِ بی شمار به خدمتِ ضحاک فرستاده، گر شاسب را بندگیها نموده، خشنود روانه ساخت. [۷]

حکیم اسدی طوسی [۸] نیز تفصیل این قصّه [۹] در کتابِ گر شاسب نامه [۹] به نظم آورده. [۱۰]

[دفعهٔ دوم]:^۲ در عهدِ گِیوراج^۳ پسر مهاراج است. مخالفان براو مستولی شده، گِیو از پادشاهِ موچهر [۱۱] استمداد نمود. سام بن نریمان [۱۲] که جهان پهلوان لقب داشت، به فرمانِ موچهر به هند در آمده، مخالفان را مقتول و گِیو را مستقل نموده، بازگشت. [۱۳] گِیو

۱- در متن به این صورت تحریر شده است: *لله المجد والبرکات*

۲- آنچه داخل قلاب آمده در نسخه بیاض است.

۳- در رسائلِ حزین لاهیجی، رسالهٔ واقیات ایران و هند، ص ۲۲۹، گِیوراج ثبت شده است. به احتمال زیاد «گِیوراج» صحیح است، گر چه هر دو اسم در هند متداول است.

تا پنجاب مشایعتِ سام نموده، مُلک پنجاب و اطراف و اکناف آن را به سام پیشکش نموده، گماشتگان سام بر آن حدود استوار شدند. و گِیُو باز گشته، سالها ریاست کرد.

[سوم دفعه]:^۱ در عهد فیروز رای پسر گِیُو است. چون سام رحلت کرده بود، فیروز رای لشکر به پنجاب و آن حدود کشیده، [آن حدود را] تصرف نموده و مکانی جالندَر نام، آباد کرده، برای محافظت آن مُلک نِشیمَن خود ساخت.

رستم دستان [۱۴] در عهدِ کِیباد [۱۵] روی به هند آورده، فیروز بعد از اندک جنگ به هزیمت رفته، در جنگلهای اقصای هند به خاکِ تباه افتاده، بُمُرد. رستم، سُوْرَج^۲ نامی رادر هند به ریاست تعیین نموده، نشانید و ملکی پنجاب و توابع رابه گماشتگان خود سپرده، بازگشت.

[چهارم دفعه]:^۳ در عهد ریاستِ فور [۱۶] است که اسکندر [۱۷] متوجه هند شد. فور در حدود سر هند، بال لشکری بی حدّ و حساب، رو به رویِ اسکندر آمده، همان ساعت کشته شد. راجه های دکن و اطراف هند، پسران و دختران خود را با اموال و اَمْتِیْعَه بسیار به خدمت اسکندر فرستاده، بندگی قبول کردند. اسکندر نوایب^۴ و زشتی آب و هوا را دیده، نفرت کرده و به سرعت بازگشت.

[پنجم دفعه]:^۵ در عهد جونه، خواهرزاده فور است که پادشاه اردشیر [۱۹] خود لشکر به هند کشیده [آنجا] بگرفت. جونه^۶ به خدمت پیوسته، مالی وافر پیشکش کرده، بندگی قبول کرد. اردشیر او را به حکومت گذاشته، بازگشت.

[ششم دفعه]:^۷ در عهد باسدیو [۲۰] است که بهرام گور [۲۱] به هند آمد؛ لیکن غرض بهرام مقاتله نبود؛ راجه هند مخالفتی نکرده بود و هر ساله مال متعارف قدیم را به بهرام

۱- مطلب داخل قلاب در نسخه. بیاض است. ۲- سُوْرَج: یعنی خورشید، درخشان.

۳- در نسخه، بیاض است.

۴- شاید «نوابت» باشد، در متن به این صورت نوشته شده است: **سومین زرنجی**

۵- مخدوش و ناخواناست. ۶- در برخی مأخذ «جوناه» ثبت شده است.

۷- در نسخه، بیاض است.

می فرستاد. بهرام بی لشکر به سیاحت آمد. قصه آن به طول در بعضی تواریخ و سیر قدیمه مسطور است. [۲۲]

[هفتم دفعه]:^۱ در عهد پرتاب چند^۲ [۲۳] است که دعوی راجگی و امارت کرده، قوت یافت و اولاد رام دیو^۳ [۲۴] را بر انداخته، خود بر هند مستولی شد و خراجی را که از قدیم راجه‌ها به ملوکِ عجم می فرستادند، باز گرفت و ترک توسل نمود [۲۵]. انوشیروان عادل، [۲۶] لشکر به هند فرستاد که او را بسته به درگاه برند. پرتاب چند عاجز شده از خواب غرور بیدار شد و به سالار لشکر التجا برده، زمین ببوسید و از کرده استغفار کرد و هر چه بضاعت و اموال داشت با دختر خود، نزد کسری^۴ [۲۷] فرستاده، به زاری و مسکننت، امان طلبید. انوشیروان او را بخشیده، امارت داد. [۲۸]

و بعد از او، اولاد او خود را رانا^۴ خواندند و به مرور ایام راجگان، اطراف و اکناف هند را فرو گرفته، جز اندک زمینی از مملکت در تصرف اولاد پرتاب چند نماند؛ لیکن دیگران ایشان را همیشه تعظیم و حرمتی می کردند که از متوسلان کسری بوده‌اند؛ و چون پرتاب چند دختر خود را به خدمت انوشیروان فرستاده بود، اولادش خود را از خویشان و اقربای انوشیروان می گفتند و رفته رفته خود را از اولاد انوشیروان^۵ خواندند و به غیر از فرستادن دختر پرتاب چند، ایشان را اصلاً مناسبتی با انوشیروان نیست؛ و دختر اگر چه داخل پرستاران حرم سرای کسری شده، امّا مواصلتی چنان که سیر معتبره بر آن گواه است، به عمل نیامده و به غیر از یک فرزند که هرمز [۲۹] است و والده او یکی از بنات^۶ اکابر عجم، دیگر فرزندی از صلب انوشیروان نبوده. [۳۰]

و مخفی نماناد که در عهد ریاست کیدار برهن که نوزده سال ریاست هندوستان کرده، اطاعت یککاووس می کرد، شنگل [۳۱] نامی که از شجاعان هند بود، خروج نمود، مستولی شد. و قنوج [۳۲] گرفته، بر تخت جلوس کرد. و صد هزار سوار و چهار صد هزار

۱- در نسخه، بیاض است.

۲- پرتاب چند: این واژه به معنی تابش ماه است.

۳- رام دیو: نام یکی از خدایان هند.

۴- رانا: یعنی شجاع.

۵- اصل / انوشیروان.

۶- بنات: جمع بنت به معنی دختر.

پیاده و چهار هزار فیل جمع آورد. افراسیاب [۳۳] پیران^۱ وِسه [۳۴] را با پنجاه هزار سوار به دفع او فرستاد. شنگل از قُوتج به بنگاله گریخت. پیران او را تعاقب نمود، در جنگلی از بنگاله به او رسیده، جنگی صعب روی داد. پیران در نصف روز پنجاه هزار کس را از لشکر شنگل بکشت. شنگل خود گریخته و از جنگ عاجز شده، اطراف اردوی تُرک را که نابلد آن جنگلها بودند، غارت و خراب کرد. ترکان از قِلّت زاد، به تنگی و شدت احتیاج افتاده، پیران وِسه که حال چنان دید از آن جنگل باز گشته، از بنگاله بیرون آمد و به کوهستان و زمینی مرتفع از هند، اقامت گزیده، جا محکم کرد.

افراسیاب آگاه شده، خود با صد هزار سوار به هند در آمده، بنیاد قتل و غارت نهاده، بقیه مردمی را که خواست اسیر کرد. شنگل باز به جنگلهای صعب المسالک بنگاله گریخت. افراسیاب از تعاقب عنان باز نکشیده، شنگل عاجز شد و امان خواسته، نزد او آمد. افراسیاب او را با اسباب و لواحق، با خود به توران زمین برد و در لشکر پیران وِسه او را به حدود خراسان به جنگ سپاه ایران فرستاد. هنگام تلاقی، پیران وِسه، شنگل بیچاره را اشارت به مبارزت رستم نمود. شنگل به دست رستم دستان به قتل رسید و رزم او با رستم در شاهنامه هم مذکور است. [۳۵]

[دفعه هشتم]:^۲ در زمان اسلام، در عهد سلطنت امیر احمد بن اسماعیل سامانی [۳۶] پادشاه خراسان است که بنده درم خریده او، البتگین [۳۷] مکرر لشکر به حدود هند کشید و [آن جارا] بگرفت و مکرر با رایان هند مصاف داد و ظفر یافت. راجه هند چون مغلوب شد، با او صلح کرد و قدری از ملک خود به البتگین گذاشت؛ و باز عهد بشکست. البتگین به هند تاخت و شهرها بگشاد و غارت کرد.

نهم دفعه: [در عهد] بلکاتگین [۳۸] است که غلام البتگین بود. بعد از ابواسحاق پسر

۱- در نسخه این اسم در سه مورد غیر منقوط است و در دو مورد «پیران» ثبت شده است، اما این نام در شاهنامه فردوسی، ۵۵۷، ۱۶۳/۲؛ مجمل التواریخ، صص ۲۹، ۴۸، ۴۹ و ۹۰؛ فارسنامه ابن بلخی، صص ۴۱، ۴۲-۴۶ «پیران» ثبت شده است.

۲- آنچه داخل قلاب است در نسخه، بیاض مانده است.

البتگین از جانب سامانیان [۳۹] به حکومت غزنین [۴۰] معین شد و به عزم جهاد، لشکر به هند کشید و غنیمت و اسیر فراوان گرفت.

دهم دفعه: سبکتکین [۴۱] غلام دیگر البتگین است که از قبلی سلاطین سامانیه فوجدار غزنین شد. لشکر به عزم جهاد به هند کشیده و با جیپال^۱ [۴۲] مالک هند محاربات کرد و غالب آمد. [۴۳]

یازدهم دفعه: [در عهد] سلطان ابوالقاسم یمن الدوله محمود غازی غزنوی [۴۴] است. پسر سبکتکین از اساطین سلاطین اسلام و در عهد قادر عباسی [۴۵] بود. اول از جانب سامانیان به جای پدر خود حاکم غزنین شد و بعد از انقراض سامانیّه، خود پادشاه شده، خراسان فرو گرفت. و در سنهٔ احدی و سبعین و ثلاث مائه لشکر به لاهور کشید و جیپال - راجه هند - را با پانزده هزار از اولاد و نسوان و عشایر اسیر کرده، به غزنین فرستاد و ملتان و اطراف و بسیاری قلاع بگرفته، به گماشتگان خود سپرده، بازگشت. [۴۶] و در تسع و اربع مائه بالشرکی انبوه روی به هند آورده، محاربات عظیمه کرد، و [آن جا را] بگشود و اموال و اسیر بی شمار گرفت و بازگشت. و همیشه پس از سالی به غذا آمدی و قلاع گشودی و مظفر با غنایم بی حساب بازگشتی تا اواخر به سومنات [۴۷] رفت و [آن جا را] فتح کرد تا اقاصی بلاد هند بتاخت و بتخانه ها ویران ساخت. و آن مقدار فتوحات و غنایم که او را در هند حاصل شد، هیچ پادشاهی را میسر نیامده. و بعد از او حکم اکثر اولادش بر مملکت هند جاری و نافذ [گردید] و اکثر هند در دست گماشتگان و غلامان ایشان بود. [۴۸]

دوازدهم دفعه: سلطان شهاب الدین مسعود بن سلطان محمود غزنوی [۴۹] است که در عهد سلطنت خود لشکر به هند کشید و قلعهٔ هانسی فتح کرده، بازگشت. [۵۰]

سیزدهم دفعه: [۵۱] معزالدوله بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی [۵۲] است، از احفاد سلطان محمود که در عهد خود مکرر لشکر به هند کشید. و بنارس و آن حدود که از تصرف

غزنویان بیرون رفته بود، همه را مسخر ساخت. [۵۳] حکیم سنایی از مداحان این بهرام شاه بود. [۵۴]

چهاردهم دفعه: سلطان ابوالمظفر شهاب الدین محمد بن سام غوری [۵۵] است. مکرر لشکر به هند کشید. [۵۶] اول ملتان و نواحی آن مسخر ساخت و لشکر به گجرات فرستاده و مسخر کرد و باز گشت. باز به پشاور آمد و لاهور بگرفت و در تسع و ثمانین و خمس مائه بر دهلی استیلا یافت و در تسعین و خمس مائه [۵۷] با راجه پتورا [۵۸] که بزرگترین رایان هند بود [و] با هزار هزار سوار و هفتصد^۱ فیل روی به سلطان آورده بود رزمی صعب کرد و ظفر یافته، سلطان به دست خود پتورا را از فیل فرو افکنده، بکشت و سر از تن جدا کرده، بر دروازه بیاویخت و حشری انبوه از هندو به قتل آمد. و غنیمت بی حساب به سلطان انتقال یافت. غلام خود قطب الدین ایبک [۵۹] را در دهلی و غلام دیگر خود قُباچه [۶۰] را در ملتان و کذلک غلامان دیگر خود را در بلاد هند حاکم کرده، [۶۱] خود به خراسان باز گشت و سالهای بسیار غلامان و غلامزادگان^۲ او در هندوستان^۳ به اقتدار و شوکت تمام سلطنت کرده اند.

[پانزدهم دفعه]: سلطان جلال الدین بن سلطان محمد بن سلطان تکش خوارزمشاه [۶۲] است که بعد از هزیمت پدر از چنگیزخان چنان که در سیر مسطور است، خود به جلادت^۴ محاربات سخت با لشکر چنگیز نموده، اقبال مساعد نشد. آخر روی به غزنین که در عهد پدر به اقطاع^۵ او بود، نهاد. و لشکر چنگیز از بیم شجاعت او دست از وی باز نمی داشتند. در یک سال هفت دفعه با لشکر تاتار [۶۳] مصاف داده، هر بار مظفر شد. آخر چنگیز خود چون بلای ناگهانی بر سر او رسید. جلال الدین بعد از محاربه سخت منهزم [شده] روی به هند آورد، چنگیز با لشکر بی حساب از دنبال او. جلال الدین چون به کنار آب سند -

۱- اصل / مفصد.

۲- اصل / غلامان و غلامزادگان.

۳- اصل / هندستان.

۴- جلادت: نیرومندی، صلابت، شکیبایی.

۵- اقطاع: بخشیدن ملک یا قطعه زمینی به کسی که از درآمد آن زندگانی گذراند. فرهنگ فارسی معین، ذیل اقطاع.

آن‌جا که از کنار شهر مُلتان می‌گذرد و هنگام طغیان آن بود، چون دریایی زخار-رسید، چنگیز او را فرو گرفت. چون مقرّی نبود، سلطان با اندک مردمی که داشت، در ساحل آب در برابر چنگیز صف بر کشیده، حرب سخت در پیوست و به کوششها و حمله‌های مردانه لشکر شکن جلال‌الدّین، صفوف لشکر تاتار مکرر از هم شکافته و پیریشان می‌شد، لیکن سودی نداشت، تا همراهان جلال‌الدّین اکثر به قتل رسیده، چندان کسی با او نماند. چون بی‌کسی خود دید، باز به شوکت و جلالت حمله‌ها برد و لشکر مغول را از لب آب برداشته، دورتر کرد تا فرصت فرار میسر آمد. آن‌گاه باز گشته، زره از تن و خود از سر بینداخت، دید که چترش در میدان افتاده. غیرت ملوکانه‌اش دام‌گیر شده، نیزه از دست افکند و خم شد که چتر بر گیرد، زین از پشت تکاور گشته، به پهلوی آن رسید و دست سلطان که چتر را گرفته بود، بر زمین ماند و مخالفان از دنبال عنان دادند. سلطان از چابکی و کمال مهارت در سواری پای چپ بر گردن اسب استوار کرده، چتر برگرفت و راست شده زین را باز بر پشت تکاور مستقیم کرده، بر لب آب تاخت و از فراز ساحل بلند اسب به دریا افکند. قریب به هفتاد سوار از همراهانش که باقی مانده بودند، به موافقت او سلاح انداخته، اسب در آب افکندند.

چنگیز خود به همان موضع که سلطان اسب در رود افکنده بود، رسیده به نظارگی ایستاده شد و تماشای گذشتن سلطان و رفیقان که چون موج می‌رفتند، می‌کرد. چون به کنار رفت، از باره^۱ فرود آمد و زین بگشوده، فرود آورد و لباس از بر بیرون کرده، بیفشرد و در آفتاب افکند و چتر را بر زمین استوار کرده، در سایه آن بر خاک بنشست. چنگیز پاره‌ای نظاره کرده، گفت که «اگر خدای کسی را فرزند دهد، چون جلال‌الدّین دهد». و از همان جا عنان تافته، باز گشت.

و سلطان چون شب شد، با مردمش از جنگلهای لب ساحل چوبها بریده، صبح آن روز بر سر جمعی از دزدانِ قَطَاعِ الطریق که در آن حدود منزل داشتند بتاخت و آنها را

۱- باره: دیوار قلعه، حصار، فرهنگ فارسی معین.

کشته، اسب و یراق و جزوی اموال که داشتند بستد و بر سر چهار هزار کس از هند که در آن نواحی مقام داشتند، در آخر همان روز بتاخت و بسیاری را بکشت و غنیمت گرفت. پس شش هزار سوار از ملتان به انتقام، روی به او آوردند. جلال‌الدین بی درنگ بر ایشان حمله کرده ظفر یافت و خیلی را کشته بقیه را منهزم و پریشان ساخت و همین کار کرده، منازل طی می‌کرد و اندک اندک مردم نیز به او در هر جا ملحق می‌شدند، تا به دهلی رسید و به شمس‌الدین ایلتمش^۱ [۶۴] که خود را پادشاه می‌دانست پیغام داده، شرح احوال نمود و از او جایی و گوشه‌ای خواست که نشسته، چند روز به سر برد. شمس‌الدین از شجاعتش بترسید و بر خود بلرزید، ایلچی^۲ او را به زهر هلاک کرد و به حراست دهلی مشغول شده، جواب نداد. سلطان نومید شده، پای در رکاب آورد و همه حدود دهلی را بتاخت و غنایم فراوان به دست آورد. پس دختر رای گوکیها رُسَنگَه [۶۵] را خواستگاری کرد و بامخالفان راجه مصافها داده، [آنها را] را قلع و قمع کرد.

و شنید که چنگیز مرده یا از خراسان رفته، عنان به صوب ملتان مُنعطف ساخت و ملتان بگرفت و والی آن را قهر کرد و شهر اوجه [۶۶] را که شرارتی کرده بودند، قتل کرده، بسوخت و در همان حدود نشسته، لشکر به ملک گجرات فرستاد. فوجش به گجرات رسیده، غارت کردند و غنایم بی شمار نزد او آوردند. پس از راه کیج [۶۷] و مکران [۶۸] عازم ایران شد و داخل ملک کرمان گردید.

شانزدهم دفعه: امیر تیمور گورکان است. [۶۹] اگر چه منشأ و مبدأ خروج او ماوراءالنهر بوده، لیکن در این موضع از آن نقل شد که چون لشکرهای ایران زمین همراه او بوده‌اند، ذکرش در لشکرکشان ایرانی آنسب هست.

در [سنه] احدى و ثمان مائه از آب سند در موضعی که جلال‌الدین عبور نموده بود، پل بسته، عبور کرد و به حوالی دهلی رسید. سلطان محمود بن محمود بن فیروز شاه [۷۰] که در دهلی

۱- اصل / اتلنمش، این نام در منابع، گونه‌گون ثبت شده است، از جمله: ایلتمش، ایلتمش، التمش و التمش.

۲- ایلچی: فرستاده مخصوص، سفیر - فرهنگ فارسی معین.

والی بود، عزم رزم او کرده، امیر تیمور در نواحی پانی پت معسکر ساخت. جمعی از مردم ملتان و پنجاب که اسیر، در لشکر امیر محبوس بودند، گفتند: اینک پادشاه ما قصد شما کرده، زود باشد که خلاص شویم و شماتت آغاز کردند. امیر تیمور که در حزم و احتیاط سرآمد سرداران بود، از بیم آن که مبادا هنگام رزم در اردو فساد انگیزند، فرمان به قتل ایشان داد و در پاسی از روز یک صد هزار کس از آن قوم را سر از تن افکندند. روز دیگر سلطان محمود و ملو خان^۱ با جنود از دهلی رسیده، جنگ در پیوست و امیر تیمور ظفر یافته، به دهلی آمد و نزدیک به بلده فرود آمده، شهر را امان داد و مال امان حواله کرده، محصلان را در شهر به تحصیل [فرمان داد]. و برخی لشکریانش به معاملات مشغول بودند که شهریان غدر کرده، دروازه‌ها بستند و مردم امیر را کشتند. روز دیگر خود سوار شده، اطراف شهر را به نظر امعان ملاحظه نموده، از موضعی که مناسب دیده بود، امر به یورش نمود. لشکر به شهر ریخته، قتل عام آغاز کردند. تا چند روز هر که یافتند، کشتند و هر چه یافت شد، بردند. پس امیر از آب عبور نموده، در میان دو آب^۲ که جمن و گنگ است دیار نگذاشت. پس از آن جا به پنجاب رفت. معلوم شد که مردم به کوهستان جمو پناه برده‌اند، به آن کوهستان در آمد و در آن جا نیز دیار نگذاشت. [۷۱] و بعضی اهل حرفه را اسیر کرده، با خود به سمرقند برد. [۷۲]

هفدهم دفعه: شجاع بیگ بن امیر ذوالنون یک ارغون [۷۳] است که او را شاه بیگ گفتندی. پدرش به فرمان سلطان حسین میرزا [۷۴] حکومت زمین داور و قندهار داشت و بعد از پدر، شاه بیگ در قندهار مستقر شده، لشکر به سند کشید و آن ملک مسحّر نمود و خطبه سلطنت به نام خود کرد. و بعد از او پسرش شاه حسین مدتها در آن دیار سلطنت به استقلال داشت و ترخانیه نیز که مدتی بر ملک سند مستولی بوده‌اند، از متوسلان و فروغ

۱- محمود تغلق شاه با لشکر دهلی به سرداری ملو اقبال خان و یک صد و بیست پیل جنگی رو به روی لشکر تیمور آماده پیکار شد، مغولان پیلان و پیلبانان را با تیرهای خارا شکافته سرنگون ساخته لشکر دهلی را به هم در شکسته پریشان گردانیدند. ← داستان ترک‌تازان هند، ۴۷۰/۱.

۲- ما بین رود گنگ و جمن را گویند. ← نک: دولا فوز، تاریخ هند، ص ۱۱.

ارغونیه‌اند.

هجدهم دفعه: میرزا بابر بن میرزا عمر شیخ گورکان [۷۵] است. بعد از استیلای به کابل مکرر به عزم هند در حرکت آمده، به پیشاور و سیالکوٹ رسیده، غارت می‌کرد و باز می‌گشت تا آن که دولت خان لودی [۷۶] که از جانب ابراهیم لودی [۷۷] والی دهلی، حاکم پنجاب بود، از والی خود متوهم شده، میرزا بابر را تحریک و تحریص به هند نموده، پنجاب را به او داد و خود با او متفق و رفیق شد [۷۸]. میرزا بابر در اثنی و ثلاثین و تسع مائه در حوالی پانی پت با ابراهیم رزم نموده، غالب شد و تاحدود پَنَنه مسخر ساخت و با زمین‌داران جنگها کرده، ظفر یافت.

[نوزدهم دفعه]:^۱ لشکر قزلباش [۷۹] به فرمان سلطان اعظم، شاه طهماسب صفوی موسوی است که به همراه همایون پادشاه [۸۰] به هند تعیین شدند و امرای قزلباش مأمور بودند که ملک را از افغانه و سرکشان هنود صافی ساخته، همایون را متمکن و مستقل گردانند، [۸۱] بعد از محاربات ظفر یافته، همایون پادشاه، استقلال یافت و لشکر قزلباش معاودت کردند و برخی در محاربات مقتول و چند کس نیز در هند اقطاع یافته، به همراه همایون پادشاه توطن اختیار کردند.

بیستم دفعه: نادر شاه افشار [۸۲] است. بعد از استقلال به سلطنت با لشکر قزلباش به راه قندهار به کابل آمده، [آن جا را] مسخر ساخت و مکرر سُفرا به دهلی فرستاده، پیغامها می‌داد. فرستادگان او را در دهلی نگاه داشته، رخصت انصراف نمی‌دادند. ناچار روی به دهلی آورد. حاکم پیشاور را که سدّ راه شده بود، منهزم و اسیر کرده، به لاهور رسید. حاکم پنجاب نیز که مستعدّ محاربه نشسته بود، مغلوب شد، آخر پناه برده ملازمت کرد.

نادر شاه روی به دهلی آورده، در موضع کرنال با محمد شاه و امرای هند - که با سپاه موفور و سامانِ مقدور فراهم شده، مستعدّ محاربه نشسته بودند - تلاقی نموده، به اندک حمله مقدّمه او جمعی از امرای نامدار و سپاه هند مقتول شده، تتمّه در صحرا محصور شدند و

۱- جای آن در نسخه، بیاض است.

به اضطراب التّجّاه او برده، انقیاد نمودند. نادرشاه با محمدشاه [۸۳] به قلعهٔ دهلی درآمده، مردم امان یافتند. ناگهان هندیان غدر نموده، مردنِ نادرشاه را اشتها داده، دستِ تعرّض به آحادِ سپاه او گشودند. ناچار نادرشاه حکمِ قتلِ عام کرد، تا نصفِ روز خلقِ کثیر از مسلم و هندو به قتل رسیده، بسیاری از شهر منهوب و محترق شد. بعد از زوال، ندای امان در داد. بعد از چند روز غنایم و اموالِ فراوان حاصل نموده، محمدشاه را خلعت و جیغه داده، به سلطنت بگذاشت، کابل و سند را از ملک هند جدا کرده، به گماشتگان خود سپرد و بازگشت. و کانَ ذلک فی اِحدى و خمسينَ و مائَةٍ بَعْدَ الْاَلْفِ.

بیست و یکم دفعه: احمدشاه ابدالی [۸۴] است. در لشکر نادرشاه بود که ایام او به سر آمد. با دو سه هزار کس از قومِ خود از بیمِ لشکر جرّار فرار نموده، به قندهار رسید. و حاکم آنجا را که به حکمِ نادرشاه، ضابط بود کشته، خود پادشاه شد. و متوجّه کابل که از حاکم و لشکر نادرشاه خالی مانده بود شده، مسخر کرد و پیشاور را نیز متصرف شد. آنگاه عازم لاهور شده، حاکم آنجا منهزم و مغلوب گشته، بعد از تصرف پنجاب به دهلی روان شد. محمدشاه، قمرالدین خان وزیر را با همگی امرا و لشکر فراوان فرستاده بود، در نواحی سرهند چند روز معرکهٔ رزم گرم بود تا آن که قمرالدین خان کشته شد. و برخی از لشکر هند روی به فرار آوردند، باقی ناچار تن به کوشش داده، به سرداری ابوالمنصور خان صفدر جنگ، چند روز محاربه و خونوداری می کردند و موسم گرما و پرشکال^۱ رسیده بود. آخر احمدشاه پیغام معاودت به سردار مذکور نموده، به عزم بازگشت از سرهند - که به تصرف او آمده بود - سوار شده، از پیش لشکر هند عبور نموده، روانهٔ لاهور شد و تعرّض به لاهور نکرده، داخل صوبهٔ سند و کابل شد. [۸۵]

و نوبت دیگر لشکر به لاهور کشیده، بعد از رزم به لاهور مستولی شد و ملتان را نیز ضمیمهٔ ملک خود کرد و به گماشتگان خود سپرده، به خراسان معاودت نمود. و بعد از سالی چند به استدعای امرای نفاق پیشهٔ دهلی، به دهلی آمده، غارت کرد. و عالمگیرانی را

۱- در متن به این صورت نوشته شده است: *فصلی در شرح حال و سیرت حضرت نادرشاه*

خلعت بخشیده، به سلطنت گذاشت و از آب جمن عبور کرده، تا اکبرآباد بتاخت و خلق کثیر در آن حدود به قتل آورده، به پنجاب معاودت نموده، از راه کابل به خراسان رفت. و بعد از چندی به تحریک امیر دهلی از جماعت مرهته^۱ که معروفند به غنیم^۲ هندوستان، لشکر انبوه به پنجاب رفته، در غیبت احمدشاه آن دیار را از گماشتگان او که قلیل مایه لشکری بودند، خالی نموده، تا آب آتک که حد صوبه کابل است، مرهته متصرف شد و خلل تمام به حال ملتان و سند نیز افتاد، بلک همگی از گماشتگان احمدشاه بیرون رفت و مرهته قوت تمام پیدا کرد، متعرض تمامی هندوستان شدند. احمدشاه از خراسان به کابل آمده، به استدعای بعضی افاغنه و رؤسای هند که گرفتار غنیم بودند، لشکر به هند کشید و به ملک پنجاب در آمده، غنیم را مقتول و منهزم کرده، به لاهور رسید. و در سنه ثلاث و سبعین و مائه بعد الألف روی به دهلی آورده، امرای شیر و لشکر مرهته را که در آنجا بودند مقتول و منهزم ساخته، در آن حدود مکرر بر لشکر غنیم که فوجی انبوه بود تاخته، مقتول و منهزم می ساخت، تا لشکر غنیم که مغرور و از مدتها بر تمامی هند مستولی بودند، عاجز و افسرده شده، خود را دور کشیدند و مقابله با لشکر او را از وسع خود بیرون دیدند. و الحال در نواحی اکبرآباد مشغول دفع مستمر دان و انتظام آن ملک ویران است. والله المستعان.

۱- در برخی مأخذ این طایفه را «مراته» نامیده اند ← ترکازان هند، جاهای مختلف.

۲- غنیم در لغت به معنای دشمن، خصم و حریف کشتی آمده است. در نسخه چنین استنساخ شده است:

جماعت مرهته معروفند به غنیم
← فرهنگ فارسی معین. ذیل غنیم.

پی‌نوشتها و مآخذ

۱. مهاراج: شاه شاهان، لقب ملوک جزایر دریای شرقی هند، [آثار الباقیه]. پادشاه قَنُوج را هر کس که باشد او را «رای» خوانند و در شهر کشمیر «جیبال» گویندشان و به هندوستان «شنگل» اما بزرگ‌تر پادشاهان هندوستان را «مهراج» خوانند، آنک همه هندوان به فرمان او باشند [مجمل التواریخ]. مهاراج پادشاه باستانی هند به روزگار ضحاک بوده و باجگزار پادشاهان ایران باستان بوده است. از اسناد تاریخی استفاده می‌شود که در گذشته ملوک هند، چین، ترکستان، ارمنستان، مصر، لیبی و ... باجگزار پادشاهان ایران بوده‌اند.^۱ ابن بلخی در این باره می‌نویسد: «و خراج از همه جای جهان، صین و روم و ترک و هند به فرس آوردندی و هرگز از فرس خراج به هیچ جای نبرده‌اند...». [فارسنامه ابن بلخی]. هرودوت تاریخ نویس شهیر یونانی شرح ثروت و کثرت جمعیت هندیان و مقدار خراجی را که به داریوش می‌پرداختند، برای ما نقل می‌کند و می‌گوید: «جمعیت هند از جمعیت تمام کشورهایی که می‌شناسیم خیلی بیشتر است و خراجی هم که آنها می‌پرداختند به نسبت خودشان از همه زیاده‌تر و مبلغ ۳۶۰ تالان^۲ عیار طلا بود». [تاریخ هرودوت].^۳

۱- هرودوت به صورت دقیق مقدار خراجی را که ملل جهان به داریوش می‌پرداختند، بیان نموده است.

نک: تاریخ هرودوت، ترجمه هدایتی، ۱۸۵/۳-۱۹۸.

۲- تالان: واحد وزن و پول در یونان باستان، برابر با ۳۶/۳۰ کیلوگرم (= ۵۵۶۰ فرانک طلا).

۳- نک: مجمل‌التواریخ، ص ۴۲۲؛ آثار الباقیه، ص ۱۰۱؛ فارسنامه ابن بلخی، ص ۹۸؛ تاریخ هرودوت ترجمه

هدایتی، ۱۹۳/۳؛ تواریخ هرودوت، ترجمه مازندرانی، ص ۲۲۴؛ کشف هند، ۲۴۹/۱.

۲. بهُؤ: در لغت هندی به معنای بزرگ است، او از پهلوانان هندوستان است. گرشاسب، جهان پهلوان ایران با او جنگید و او را از پای در آورد. استاد اسدی طوسی در کتاب گرشاسب نامه داستان «جنگ گرشاسب با بهُؤ» رابه نظم در آورده است. چند بیت از این داستان را ذکر می کنیم:

جنگ گرشاسب با بهُؤ

بجوشید هندو پس صف پیل	چو دریای قیر از پس کوه نیل
همه همچو دیوان دوزخ، سپاه	به دست آتش و تن چو دود سیاه
دلیران ایران برون تاختند	جدا هر یکی جنگ بر ساختند
ز گرشاسب نزد بهو شد خبر	که تنها سپه کرد زیرو زبر

نک: گرشاسب نامه، ص ۱۳-۱۶.

۳. علت تسلط «بهُؤ» بر «مهاراج» (مهرج)، پادشاه هند دست نشانده و باجگزار ضحاک بود. مهرج خویشی داشت «بهُؤ» نام که از بزرگان بود. او از مهرج خواست که به ضحاک باژ ندهد و از فرمان ضحاک سرپیچی کند. مهرج نپذیرفت و در میان سپاه دو دستگی پیدا شد، عده ای جانب بهو را گرفتند و عده ای جانب مهرج را. کار به جنگ کشید و مهرج شکست خورد. مهارج ضحاک را از شورش «بهو» و شکست خودش آگاه کرد. ضحاک نامه ای به «اثرط» نوشت که گرشاسب را به نزد او فرستد تا با لشکری به جنگ بهو بشتابد. [گرشاسب نامه، ص ۱۱]

۴. ضحاک: پادشاه داستانی که پس از جمشید در ایران به سلطنت رسید. وی پسر «مرداس» بود که اهریمن او را بفریفت. چون دارای ده هزار اسب تازی بود، او را «بیوراسب» یعنی دارنده ده هزار اسب می خواندند. پارسیان او را «ده آک» گفتندی از جهت آن که ده آفت و رسم زشت اندر جهان آورد، پس چون معرب کردند، ضحاک سخت نیکو آمد. سرانجام فریدون بر او بشورید و او را مغلوب کرد. ابوریحان بیرونی نسب او را چنین یادداشت نموده است: «الضحاک بن علوان من العمالقة و هو بیوراسب بن ارونداسب بن زینکاو بن بریشند بن غار و هو ابوالعرب العاربة بن افرواک بن سیامک

بن میشی».

۴. نک: آثارالباقیه، ص ۱۰۳؛ شاهنامه فردوسی، ۱/۴۴/۸۳؛ مجمل التواریخ، ص ۲۶؛ سنی ملوک الأرض، صص ۲۰-۲۴؛ التنبیه والاشراف، ص ۸۵؛ تاریخ سیستان، ص ۲ ح ۴؛ اخبار الطوال، صص ۴-۵؛ نصیحة الملوك، ص ۹۰؛ اساطیر ایران، ص ۱۰۴؛ حماسه سرایی در ایران، صص ۴۵۱، ۴۵۶-۴۵۷؛ فرهنگ نامهای شاهنامه، ۲/۶۵۱ به بعد، بندهشن، ص ۳۲.

۵. گرشاسپ بن اثرط (اترد): نام یکی از اجداد رستم و از نبره های جمشید است. صاحب مجمل التواریخ نسب گرشاسپ را چنین بیان نموده است: «گرشاسف بن اثرط بن شم بن طورک بن شیداسب بن جمشید». بیرونی نسب او را چنین یاد کرده است: «گرشاسپ و هوسام بن نریمان بن تهماسب بن اشک بن نوش بن دوسر بن منو شجره». برای شرح حال مفصل وی به مآخذ ذیل مراجعه شود:

آثارالباقیه، ص ۱۰۴؛ گرسپنامه اسدی طوسی، تمام اثر؛ شاهنامه فردوسی، ۶/۲۵۷/۶۴۹، ۱/۲۵۹/۱؛ اساطیر ایران، ص ۱۴۶؛ کیانیان، ص ۱۸۸؛ یادداشت های گاتها، ص ۴۰۰؛ مزدیسنا، ص ۴۱۳ به بعد؛ فرهنگ نامهای شاهنامه، ۲/۸۶۵-۸۶۷.

۶. نام پدر گرشاسپ: در مجمل التواریخ «اثرط» ذکر شده است. «گرشاسف از اثرط بزاد و گرشاسپ را از دختر ملک روم، نریمان بزاد. [مجل التواریخ، ص ۲۵] در اوستا نام پدر گرشاسپ به صورت Thritha مذکور است. [فرهنگ نامهای شاهنامه ۲/۸۶۵ به بعد] نام پدر گرشاسپ در گرشاسپنامه نیز «اثرط» ذکر شده است.

به «اثرط» چنین گفت کز چرخ سر اگر بگذرانی سزد زین پسر
زد «اثرط» برون ادهم تیزگام یلان را همی خواند یک یک به نام
گرشاسپنامه، ص ۲۶

ستود «اثرط» از پیش ضحاک را به رخسار ببسود مر خاک را
گرشاسپنامه، ص ۱۰

در برخی مآخذ نام پدر گرشاسپ (اترد) آمده است.

۷. این مطلب در مجمل التواریخ مذکور است. عین عبارت مجمل چنین است: «ضحاک

چون از کار جمشید برداخت، گرشاسف زابلی، نبیره جمشید رابه یاوری مهاراج فرستادش به هندوان، و چند سال بماند تا دشمن مهاراج برداشت». (نک: مجمل التواریخ و القصص، ص ۴۰)

۸. علی بن احمد اسدی طوسی از جمله متقدمان شعراست. طبعی سلیم و ذهنی مستقیم داشته و استاد شعرای خراسان بوده است. رساله فرهنگ لغت فرس و گرشاسنامه از تألیفات اوست. وی مردی فاضل بوده و فردوسی را به نظم شاهنامه اشارت می کرده است. نسب او به پادشاهان عجم منتهی می شود. او به نخجوان رفته و مورد حمایت ابودلف امیر آنجا قرار گرفته است.

نک: مقدمه گرشاسنامه، ص ۵؛ مجالس المؤمنین، ۲/۶۰۹؛ تذکره الشعراء، صص ۳۱-۳۲؛ فرهنگ سخنوران، ص ۳۸؛ آتشکده آذر، لغت نامه دهخدا ذیل «اسدی».

۹. گرشاسنامه از استاد اسدی طوسی به وزن و شیوه شاهنامه سروده شده است و دارای نه هزار بیت است. گرشاسنامه به قول خود اسدی طوسی شاخه ای از درخت تناور شاهنامه است که حکیم ابوالقاسم فردوسی به آن نظر نداشته است. موضوع این کتاب داستان پهلوانی است به نام گرشاسب که بر حسب روایات داستان سرایان عموی نریمان نیای رستم بوده، در هند و سایر ممالک رزمها کرده و نام خود به پهلوانی مشهور ساخته است. تاریخ تألیف گرشاسنامه سال ۴۵۸ است. [مقدمه گرشاسنامه].

۱۰. این داستان را اسدی طوسی در گرشاسنامه (صفحات ۱۲ تا ۱۶) آورده است که چند بیت آن را در این جا ذکر می کنیم:

بدان گه که ضحاک بد پادشاه	همی خواند آن خانه را ابلیا...
سرهفته گفتم سوی هند زود	به یاری مهراج برکش چو دود
بهُو را ببند و همان جا بدار	به درگاه مهراج برکن به دار...
به فرموده ام تا به دریا کنار	بیارند کشتی دوباره هزار
چو سیصد هزار از یلان سترگ	گزیدم دلاور سپاهی بزرگ ...
به شش ماهه یک ساله ره برنوشت	بی آزار و خرم به خشکی گذشت

همان هفته کو رفت، مهراج شاه زدست بـهـو جسته بُد با سپاه ...

۱۱. منوچهر: یعنی روحانی سرشت، بهشت روی، نام پسر ایرج است، و بعضی گفته‌اند نبیره ایرج است از جانب دختر، الله اعلم.

نک: آندراج، ذیل «منوچهر»؛ برهان قاطع ذیل «منوچهر»؛ آثار الباقیه، ص ۱۰۶؛ فرهنگ نامهای شاهنامه، ۱۰۵/۲ به بعد؛ مجمل التواریخ، ص ۹۰؛ مروج الذهب ص ۱۱۷/۲؛ سنی ملوک الارض، ص ۱۲؛ تاریخ طبری، ۴۳۳/۱؛ تاریخ المختصر فی اخبار البشر، ابن ابی الفدا، ص ۷۰؛ تاریخ بلعمی، ص ۳۳؛ فرهنگ نامهای اوستا، ص ۱۱۶۲؛ حماسه سرایی در ایران، ص ۴۴۳؛ غرر ثعالی صص ۴۷ و ۵۲ و ۵۶؛ شاهنامه ثعالی، صص ۲۴-۲۵ و ...

۱۲. سام: پسر نریمان، پهلوان ایرانی. در عهد منوچهر، سام در خدمت او بود. چند مرتبه به دستور منوچهر و نوذر به هندوستان رفته است.

نک: فرهنگ نامهای شاهنامه، ص ۵۲۸ به بعد؛ حماسه ملی ایران، ص ۱۵۷۱؛ مینوی خرد، ص ۸۰؛ شاهنامه فردوسی، ۵۸۳/۱۱۴/۱؛ یادداشتهای گاتها، ص ۴۰۰؛ شاهنامه ثعالی، ص ۵۴؛ حماسه سرایی در ایران، صص ۵۵۳-۵۵۴؛ مجمل التواریخ، ص ۴۴.

۱۳. این مطلب در شاهنامه فردوسی مذکور است. منوچهر سام را فرمان داد که با سی هزار سوار به هندوستان رود.

به هندوستان آتش اندر فروز همه کاخ محراب و کابل بسوز.

نک: شاهنامه فردوسی، ۹۴۱/۱۹۷/۱؛ فرهنگ نامهای شاهنامه، ۱۰۰۹/۲.

۱۴. رستم: پهلوان مشهور ایران زمین، برای شرح حال او نک: تاریخ طبری، ۶۰۳/۱-۴۰۶؛ غرر اخبار ملوک الفرس ثعالی، صص ۱۰۵ و ۶۸؛ آثار الباقیه، ص ۱۰۴؛ شاهنامه، ص ۱۱۳؛ تاریخ بلعمی، ص ۴۷؛ اخبار الطوال، ص ۸۲؛ مجمل التواریخ، صص ۴۵-۴۶؛ شاهنامه ثعالی، صص ۳۷ و ۳۸؛ همو، همان جا، ص ۴۸؛ حماسه سرایی در ایران، صص ۵۶۳-۵۶۴؛ اساطیر ایران، ص ۴۹؛ فرهنگ نامهای شاهنامه، ۴۰۹/۱ به بعد؛ حماسه ملی ایران، ص ۱۱.

۱۵. کیکاوود: فرزند زاب، شاه ایران از نژاد فریدون که صد سال پادشاهی کرد. «کی» لقب شاهان کیانی است. این لقب را زال داد. کی یعنی «اصل». در مجمل التواریخ آمده

است: این طبقه را «کی» در نام همه پادشاهان آوردند، از وقتِ کیقباد، و این سخن از زال برخاست که قباد را «کی» لقب نهاد؛ یعنی اصل ← نک: مجمل التواریخ، صص ۲۹ و ۴۵ و ۴۶۲؛ تاریخ طبری، ۵۳۳/۲؛ آثارالباقیه، ص ۱۰۳؛ سنی ملوک الأرض، ص ۱۲؛ کیانیان، صص ۲۳-۲۴ و ۱۰۷.

۱۶. فور (پور/پورس/پروس / پرچ: Porus / Fur): نام رای شهر کنوج (=قَنُوج) بود به زمان اسکندر. فور پادشاه هند، از فرزندان آن مهتران بود که در عهد ضحاک و افریدون بودند از نسل حام. در شاهنامه، تحقیق ماللهند، جامع التواریخ رشیدی، مجمل التواریخ و ... نام این پادشاه «فور» ذکر شده است. در مآخذ هندی و انگلیسی این نام به صورت «پورس» مذکور شده است. به نظر می‌رسد نام این پادشاه به هندی «پرچ» به فارسی «فور» و به یونانی «پروس» تلفظ شود. در مورد برخورد اسکندر با او اقوال مختلفی مذکور است:

الف) فور در مقابل اسکندر مقاومت کرد و اسیر گردید و مورد عفو او قرار گرفت.
[ایران باستان، ۱۷۸۳/۲]

ب) اسکندر با فور نبرد کرد. [شاهنامه ثعالبی، ص ۱۹۳]

ج) اسکندر فور را گردن زد. [اسکندرنامه نثر، ص ۲۲؛ مروج الذهب، ص ۷۳]

د) اسکندر فور را بخشید. [اسکندرنامه، نثر، ص ۲۰]

ه) جنگ بین آنها صورت نگرفت و آنها باهم صلح کردند.

و) فور بر دست اسکندر کشته شد و کید هندی صلح خواست. [مجله التواریخ، ص ۵۶]. چون دارای داراب سه بار از اسکندر شکست خورد و به کرمان گریخت، به فور نامه نوشت و از او کمک خواست. فور ژنده پیلان خود را به یاری وی فرستاد، اسکندر که از نامه نوشتن دارا به فور خشمناک شده بود، برای چهارمین بار با دارا نبرد کرد و او را شکست داد [فرهنگ نامهای شاهنامه، ۸۷/۱، شاهنامه فردوسی، ۳۲۲/۳۹۹/۶]. جهت شرح حال فور ببینید ←

شاهنامه فردوسی، ۲۹۰/۳۹۸/۶ و...؛ فرهنگ نامهای شاهنامه، ۷۳۰/۲، شاهنامه ثعالبی،

ص ۱۹۳، اسکندرنامه نثر، صص ۲۰-۲۲؛ ایران باستان، ۱۷۸۳/۲ به بعد، مروج الذهب، ص ۷۳؛ مجمل التواریخ، صص ۴۸، ۵۶، ۱۰۸.

۱۷. اسکندر: اسکندر مقدونی پسر فیلیپ (فیلقوس) در ۲۰ سالگی (۳۳۶ ق.م) پس از مرگ پدرش بر تخت سلطنت مقدونیه جلوس کرد. وی مردی باهوش و مطلع از آداب و علوم عصر و دارای عزمی قوی و همتی بلند بود. او در بهار (۳۳۴ ق.م) با ۴۰ هزار سپاه از داردانل گذشت و به آسیای صغیر رسید و با سپاه ایران در ایسوس، کنار خلیج اسکندرون جنگید و پیشنهاد صلح داریوش سوم را رد کرد. او همه شهرهای ایران را گشود. در ۳۲ سالگی در بابل در گذشت. او را در اسکندریه به خاک سپردند. هیچ‌گاه ایرانیان هواخواه اسکندر نبوده‌اند؛ چه در تمام کتب مذهبی و ادبی ایرانیان پیش از اسلام، اسکندر را «کجستک» یعنی «ملعون» خوانده‌اند. ولی اعراب علی‌رغم ایرانیان از این فرد مخزّب تمدن، تمجید و تعریف کرده‌اند. [پا نوشت، ص ۵۶ مجمل التواریخ به قلم ملک الشعرای بهار] در فارسنامه ابن بلخی نسب او چنین ذکر شده است: «فیلقوس بن مصریم بن هرمس بن هردس بن میطون بن رومی بن لیطی بن یونان بن نافت بن نوبه بن سرجون بن رومیه بن ... عیص بن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام. اسکندر لقب است نه نام به روایتی.

برخی گویند اسکندر دخترزاده فیلقوس است و پدرش دارا داشت. چون دارا دختر فیلقوس را به سبب گند دهن پیش فیلقوس فرستاد و دختر از دارا حامله بود و اظهار نمی‌کرد، تا بوی دهن او را با «اسکندروس» که آن را به فارسی «سیر» گویند علاج کردند و بعد از آن چون فرزند به وجود آمد او را اسکندر نام نهادند و نام مادر او ناهید بود. [شاهنامه فردوسی، ۶/۳۷۹، ۱۰۸، ۱۱۶، ... فرهنگ نامهای شاهنامه، ۱/۸۵ به بعد]

و برخی گویند اسکندر پیامبر شد و او را ذوالقرنین می‌گفتند به جهت این که دو طرف پیشانی او بلند و برآمده بود. [دائرة المعارف اسلام، برهان قاطع، فرهنگ نامهای شاهنامه و ...] برای شرح حال اسکندر - نک: مجمل التواریخ، ص ۵۶ به بعد؛ آثارالباقیه، ص ۱۱۳؛ فارسنامه ابن بلخی، صص ۱۵-۱۶؛ فرهنگ فارسی معین، اخبار الطوال، صص ۲۹-۳۹ کارنامه

تاریخ لشکرکشی ایران به هند □ ۶۹

اردشیر بابکان، صص ۳ و ۵؛ حماسه‌سرایی در ایران، ص ۵۴۷؛ تاریخ ایران باستان، صص ۱۳۴۴-۱۳۴۹؛ شاهنامه ثعالبی، صص ۲۰۲-۲۰۵؛ اسکندرنامهٔ منتور، ص ۲۱۰؛ مروج الذهب، ۱/ ۲۸۳ و...

۱۹. اردشیر بابکان: نام پسر ساسان بن بهمن اولین پادشاه سلسله ساسانیان است. او مؤسس سلسله ساسانی (۲۲۴-۲۴۱ م) است. وی پس از تسخیر فارس، کرمان و جزایر خلیج فارس بر اردوان پنجم آخرین پادشاه اشکانی در دشت هرمزگان نزدیک شوش غلبه کرد. او سرداری مقتدر و کشورستانی مدبّر بود. نک: اخبار الطوال، صص ۴۲-۴۵، تجارب الامم بوعلی مسکویه، صص ۹۹-۱۲۷؛ الآثار الباقیه، صص ۱۲۱-۱۲۵؛ برهان قاطع؛ فرهنگ فارسی معین ذیل اردشیر؛ کارنامهٔ اردشیر بابکان، تمام اثر؛ تاریخ بلعی ۱/ ۸۱ و ۸۶؛ فرهنگ نامهای شاهنامه، صص ۳۸-۴۶؛ شاهنامه فردوسی، ۷/ ۱۱۹، ۷/ ۱۲۶، ۷/ ۱۲۳، ۱۹۲...؛ کارنامهٔ شاهان، ص ۶۰؛ تاریخ طبری، ۲/ ۱۵۱؛ فارسنامه ابن بلخی، صص ۶۰-۶۱؛ سنی ملوک الأرض، ص ۳۳؛ مجمل التواریخ، ص ۶۹ به بعد؛ ایران در زمان ساسانیان، صص ۱۰۴ به بعد؛ مروج الذهب و...

۲۰. بهرام گور در عهد سنگل به هندوستان رفت نه در عهد باسدیو. نک:

مجمّل التواریخ، ص ۷۰؛ شاهنامه فردوسی، ۷/ ۴۱۱ و ۴۱۶.

ماهوره شهری است که «باسدیو» در آنجا متولد شده است [قانون مسعودی]. در کتاب گیتاکه جزئی از کتاب بهارات می باشد آنچه میان «باسدیو» و «آرْجُن» رفته ذکر شده است [تحقیق مالهند، ص ۱۴].

شاید سنگل لقب «باسدیو» باشد؛ چون بنا به نوشته مجمل التواریخ و آثار الباقیه لقب پادشاهان شهر «قَنُوج»، «سنگل» بوده است. نک: مجمل التواریخ، ص ۴۲۲؛ آثار الباقیه، ص ۱۰۱.

۲۱. بهرام گور: پانزدهمین پادشاه سلسلهٔ ساسانی (جلوس ۴۲۱، وفات ۴۳۸ م) وی در دربار منذر از پادشاهان عرب تربیت شد. او ارمنستان را ضمیمهٔ ایران کرد و به ممالک تابعه آزادی مذهب داد. او روی به بلاد هند نهاد و دختر ملک هند را به زنی گرفت. ملک

هند سرزمین دَیْبَل و مکران را به بهرام داد و بهرام با مالهای بسیار بازگشت، پیروز و باکام. نک: فارسنامه ابن بلخی، ص ۸۲؛ مجمل التواریخ، صص ۶۹ به بعد؛ اخبار الطوال، صص ۶۱-۶۲؛ البلدان، ص ۸۹؛ ایران در زمان ساسانیان، صص ۳۰۳-۳۰۵؛ فرهنگ نامهای شاهنامه، ۱/۲۰۴؛ فارسنامه ناصری، صص ۷۵-۷۶؛ شاهنامه فردوسی؛ غررعالی، صص ۲۵۷ و ۲۶۳-۲۶۶؛ تاریخ بلعی، صص ۱۱۰-۱۲۰ و ...

۲۲. این مطلب در کتاب مجمل التواریخ، ص ۷۰ چنین آمده است: «بهرام گور برسانِ فرستادگان به زمین هندوان رفت، پیش شنگل، و آنجا کارهای عظیم به دست وی برآمد، تا به ناکام شنگل او را به پیش خود بداشت و دختری به وی داد نام وی سینوذ و بعد مدتی با دختر سوی ایران گریخت و شنگل از پس وی بیامد، و او را دریافت، پس بهرام خود را آشکارا کرد و شنگل خیره ماند و فرود آمد و عذرهای خواست و ...». و نیز در شاهنامه فردوسی آمده است که بهرام در جامه فرستادگان به هند رفت و در هند با پهلوانان هندی کشتی گرفت و چیرگی یافت و در چوگان بازی از همه پیش افتاد و به درخواست شنگل گرگ و اژدهایی را کشت و سرانجام با همسرش سپینود که دخت شنگل بود به ایران گریخت و پس از چندی میزبان شنگل و هفت شاه هندی شد [فرهنگ نامهای شاهنامه، ۲/۶۲۷].

۲۳. پرتاب چند: یعنی تابش ماه، نام یکی از سلاطین اسطوره ای هند است.

۲۴. رام دیو: از دو واژه «رام» و «دیو» تشکیل شده است. رام: نام یکی از خدایان هندوان است. دیو: خدا

۲۵. در قدیم ملوک هند، چین، ترکستان و ... به ایران خراج پرداخت می کردند. در این باره ابن بلخی می نویسد: «خراج از همه جهان به فرس آوردندی و هرگز از فرس خراج به هیچ جای نبرده اند». نک: فارسنامه، ص ۹۸.

۲۶. انوشیروان: فرزند قباد ساسانی، اولین شاهنشاه سلسله ساسانی ملقب به دادگر، در ۵۳۱ م جلوس کرد و در ۵۷۹ م درگذشت. مادر او دختر دهقانی بود که قباد به هنگام فرار از بلاش در نیشابور به زنی گرفت. او در جنگ با رومیان پیروز شد و در داخل

تاریخ لشکر کشی ایران به هند □ ۷۱

به اشاعه عدل و داد موفق گردید. دوران پادشاهی او از درخشان‌ترین دوره‌های سلطنت ساسانیان است. حضرت رسول - صلی الله علیه وآله - در زمان این پادشاه متولد شد.

نک: ایران در زمان ساسانیان، جاهای مختلف، شاهنامه فردوسی، ۵۱/۸.... فرهنگ نامهای شاهنامه، ۷۸۴/۲ به بعد؛ فرهنگ فارسی معین ۱۹۱/۵؛ آثارالباقیه، ۱۲۱؛ مجمل‌التواریخ، صص ۳۲ و ۶۱-۶۳؛ اخبارالطوال، صص ۴۲-۴۵؛ و ...

۲۷. کسری: لقب پادشاهان سلسله ساسانی است. نک: آثارالباقیه، ص ۱۰۰.

۲۸. انوشیروان خود نیز به هندوستان رفته است. در فارسنامه ابن بلخی آمده است: «انوشیروان چون از صین باز گشت قصد هند کرد و غنیمتهای بسیار آورد و مواضعه بر ملک هند نهاد. [فارسنامه ابن بلخی، ص ۹۴] و در شاهنامه فردوسی آمده است که کسری انوشیروان به هندوستان شد و مورد استقبال گرم قرار گرفت و از آنجا به سرکوبی بلوچان رفت [فرهنگ نامهای شاهنامه، ۷۸۶/۲].

۲۹. هرمز: فرزند انوشیروان که پدر، او را به جانشینی برگزید. مادرش «قاقم» دخت خاقان بود. او مردم رابه نیکی پند داد و مهر خود را به درویشان و کین خود را نثار ستمگران کرد و به همین جهت تنگدستان به او امیدوار و ستمگران از او بیمناک شدند. کارهای هرمز تحولی اساسی در نظام طبقاتی دوره ساسانی ایجاد کرد و به همین جهت این پادشاه از هر سو مورد هجوم قرار گرفت. سرانجام بندوق و گُسته‌م او را خفه کردند. نک: فارسنامه ابن بلخی، صص ۹۸-۹۹؛ اخبارالطوال (ترجمه)، ص ۷۹؛ مروج الذهب (ترجمه)، ۲۶۵/۱ و ۲۶۸؛ ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۶۲؛ تاریخ طبری، ۱۷۲/۲ به بعد؛ تاریخ بلعمی، ۱۰۷۱/۲، ۱۰۸۰ شاهنامه فردوسی؛ فرهنگ نامهای شاهنامه.

۳۰. ابن بلخی در این باره می‌نویسد: «عادت ملوک فرس و اکاسره آن بودی که از همه ملوک اطراف چون صین و روم و ترک و هند دختران ستدندی و پیوند ساختندی و هرگز هیچ دختر را بدیشان ندادندی، دختران را جز با کسانی کی از اهل بیت ایشان بودند، مواصلت نکردندی». نک: فارسنامه، صص ۹۷-۹۸.

۳۱. شنگل Sāngol: شاه هند، که در نبرد هماون با سپاه پیران و سیه بود. او

لشکرآرایی دلیر بود و در نبرد هماون میسرۀ سپاه خاقان را رهبری می‌کرد و چون رستم به هماون می‌آید او داوطلب نبرد با رستم می‌شود تا کین کاموس کشانی را از رستم باز ستاند. رستم با شنگل نبرد کرد و او را کشت. داستان نبرد رستم و شنگل در شاهنامه فردوسی، ۵۴۴/۹۹۲/۴ ذکر شده است. [فرهنگ نامهای شاهنامه، ۶۲۶/۲] و نیز شنگل: لقب پادشاهان هندوستان است. نک: مجمل التواریخ، ص ۴۲۲

۳۳. قنوج = کنوج: به فتح و کسر و ضم اول، و ثانی مفتوح مشدد [مجمل التواریخ، ص ۴۲۲، پانویست ۱]، در ۵ میلی رود گنگ، در شمال شرقی کاونپور. سلطان محمود غزنوی این شهر را تصرف کرد. فرخی در این باره می‌سراید:

«خیز شاه! که به قنوج سپه گرد شده است روی زان سونه و بر تارکشان آتش بار».

[فرخی: دیوان، ص ۹۱؛ فرهنگ فارسی معین، ذیل قنوج].

نواحی رود گنگ هندوستان را گویند و قنوج و کنوج و گنگ و گنج و گانز همه یک لفظ اند. [مجمل التواریخ، ص ۴۲۲ پانویست شماره یکم به قلم ملک الشعرای بهار] قنوج: نام ولایتی است که لقب پادشاهان آن «رائی» است [آثار الباقیه، ص ۱۰۱] پادشاه قنوج را هر که باشد او را «رائی» خوانند و... [مجمل التواریخ، ص ۴۲۲].

۳۳. فراسیاب: نام پسر پشنگ و نبیره تور و پادشاه ترکستان است. ابوریحان بیرونی نسب او را این گونه یاد کرده است: «فراسیاب بن بشنگ بن اینت بن ریشمن بن ترک بن زبن اسب بن ارشسب بن طوج حتی ادیل منه منوشجر و نفاه ثم اصطلاحا بالزّمیّة المعروفة [آثارالباقیه] در «بند هشن نسب او چنین یاد شده است: «فراسیاب بن پشنگ بن زئشم بن تورگ بن سپنیسپ بن دور شسپ بن توج (تور) بن فریدون. [فرهنگ نامهای شاهنامه]. طبری نسب او را این گونه برشمرده است: «فراسیاب بن فشنج بن رستم بن ترک - الذی تنسب الیه الأتراک بن شهراسپ و یقال ابن ارسسب بن طوج بن افریدون». ابن بلخی نیز نسب او را با اندکی اختلاف ذکر کرده است. نک: فارستامه ابن بلخی، ص ۱۳؛ اخبار الطوال، ص ۱۰-۱۱؛ سنی ملوک الارض، ص ۱۲؛ شاهنامه ثعالبی، ص ۱۰۶؛ شاهنامه فردوسی، تمام اثر؛ غرر ثعالبی، ص ۲۳۴؛ حماسه سرایی در ایران، ص ۶۱۸؛ آثار الباقیه،

تاریخ لشکر کشی ایران به هند □ ۷۳

ص ۱۰۴؛ مروج الذهب، ص ۱۳۵؛ تاریخ بلعمی، ص ۳۴؛ آفرینش و تاریخ، ص ۱۲۷؛ فرهنگ نامهای شاهنامه، صص ۱۰۱-۱۱۲.

۳۴. پیرانِ ویسه: پیران پسر ویسه سپهدار و جهان پهلوان افراسیاب است. وی از مردم ختن است و چند بار به جنگ سپاه ایران آمد. در کتاب حماسه سرایی در ایران آمده است: «پیران از کسانی است که در روایات ما از او به زشتی نام برده نشده؛ زیرا او هیچ گاه دست از وطن و افراسیاب برنداشت و تا آخرین نفس وفادار ماند. داستان پیران و حدیث دانش و خرد و پهلوانی و مردانگی و رحم و وفاداری و حق شناسی او یکی از دلکش ترین قسمتهای شاهنامه است». این سخن درستی نیست؛ زیرا رستم در نبرد همایون همه افراد خاندان ویسه را دو رو می خواند و چند تن از افراد این خاندان را نام می برد.

بزرگان که از تخمه ویسه اند دو رویند و با هر کسی پیسه اند

[شاهنامه، ۴/۲۱۵/۱۱۰].

نک: فارسنامه ابن بلخی، صص ۴۱ و ۴۴ و ۴۶؛ اخبار الطوال، ص ۱۶؛ مجمل التواریخ، صص ۲۹، ۴۸-۴۹ و ۹۰؛ شاهنامه فردوسی، ۲/۱۶۳/۵۵۷ و...؛ فرهنگ نامهای شاهنامه، صص ۲۶۴-۲۷۰؛ حماسه سرایی در ایران، صص ۶۲۷-۶۲۸؛ تاریخ طبری، ۱/۶۰۰؛ غرر ثعالبی، ص ۱۹۹؛ حماسه ملی ایران، ص ۱۷؛ بلعمی، ص ۵۵. ۳۶.

داستان رزم شنگل با رستم در شاهنامه فردوسی، ۴/۹۹۲/۵۴۴ مذکور است. در این جا به چند بیت آن اشاره می کنیم.

بغرید شنگل به پیش سپاه	منم گفت گرد افکن رزم خواه
بینم که آن مرد سگزی به جنگ	چه دارد ز مردانگی ساز جنگ
چو آواز شنگل به رستم رسید	ز لشگر نکه کرد و او را بدید
چنین گفت شنگل که این مرد نیست	کس او را به گیتی همورد نیست...

۳۶. ابونصر احمد بن اسماعیل سامانی، دومین امیر سامانی (جلوس ۲۹۵ ق، مقتول ۳۰۱ ق) وی مردی نیک رفتار، عادل، با انصاف، مظفر، جوان بخت، عالم پرور و

علم دوست بوده است و نیز مردی سخت بدخوی بوده و تند و ناسازگار، و خاص و عام ازو ستوه شدند. برای شرح حال مفصل وی به مآخذ ذیل مراجعه کنید: مجمل التواریخ، ص ۳۸۷؛ مسالک الممالک، اصطخری، ص ۱۴۴؛ تاریخ سیستان، صص ۲۹۱-۳۰۲؛ معجم الأدباء، ص ۱۱/۷؛ الکامل ابن اثیر، ۷/۸-۱۲۰؛ یتیمه الدهر، ۶۴/۴ تاریخ گزیده، ص ۳۷۸؛ روضة الصفا، ص ۳۹/۴؛ زین الاخبار، صص ۱۴۷-۱۵۰؛ تاریخ طبرستان مرعشی، ص ۳۰۲؛ تاریخ طبری، ۱۰/۱۳۷-۱۴۵؛ اشکال العالم، ص ۱۲۲؛ تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء، ص ۱۵۰ و تاریخ مفصل ایران؛ تاریخ بیهقی؛ دستور الوزراء؛ مجمع الانساب، تاریخ ادبیات در ایران، ذیح الله صفا؛ تاریخ بخارا؛ تاریخ نظم و نثر در ایران و....

۳۷. البتکین (البتکین): از امرای نامدار سامانیان بود. ابتدا در سلک غلامان احمد بن اسماعیل سامانی (۲۹۵-۳۰۱ هـ) انتظام داشت. نصر بن احمد (۳۰۱-۳۳۱ هـ) آزادش کرد و نوح بن نصر (۳۳۱-۳۴۳ هـ) او را به فرماندهی فوجی از سپاه خود برگزید. لیاقت بسیار او را به مقام بالاتر ارتقا داد و حاجب بزرگش خواندند. پس از وفات نوح پیش عبدالملک سامانی (۳۴۳-۳۵۰ هـ) منزلتی به سزا یافت، حاکم بلخ گشت و سپس حکومت خراسان به او واگذار شد. از اطاعت سامانیان سرپیچید و به غزنین لشکر کشید و آن جا را فتح کرد و پادشاه شد. بعد از او پسرش ابواسحاق ابراهیم پادشاه شد. او نیز به سال ۳۵۵ درگذشت. بعد از ابواسحاق بلکاتگین غلام البتکین به حکومت رسید. ولی مؤسس واقعی سلسله غزنوی، سبکتگین (جلوس ۳۶۷-۳۸۷ هـ) غلام و داماد البتکین است. نک: داستان ترکازان هند، ۳۴/۱ به بعد.

۳۸. بلکاتگین: نخست از غلامان البتکین بود. هوش و شجاعت و دلاوری بسیار، او را سرآمد اقران ساخت. چون ابواسحاق ابراهیم بن البتکین در سال ۳۵۵ وفات یافت و جانشین نداشت، بزرگان و اعیان ملک به پادشاهی بلکاتگین همداستان شدند و او را به پادشاهی برگزیدند، وی پس از جلوس به تخت سلطنت عدل و داد پیشه ساخت و مردم سخت دوستدار او شدند. سالی چند فرمانروا بود تا آن که به گاه محاصره قلعه گردیز در ۳۶۴ به زخم تیر فوت شد. پس از او پربتکین غلام دیگر البتکین به پادشاهی برخاست و

تاریخ لشکرکشی ایران به هند □ ۷۵

چون مردی سفاک و بی رحم بود مردم از او بیزار شدند و در سال ۳۶۶ سبکتکین غلام دیگر الپتکین را که داماد وی نیز بود به سلطنت برداشتند. [آداب الحرب، ص ۲۶۴]

۳۹. سامانیان: منسوب به سامان خدات، خاندان ایرانی که در خراسان و ماوراءالنهر و بخشی از ایران مرکزی از سال ۲۶۱ ه.ق تا ۳۸۹ ه.ق. سلطنت کردند. [سلاطین اسلام، ص ۱۱۸-۱۱۹]

۴۰. غزنین: (غزنه، غزنی، غزنو، گرنه، گنجه، جزنه): از شهرهای مرکزی افغانستان کنونی است که در سرایشی مرتفعات سفیدکوه قرار دارد. خرابه‌های غزنین قدیم در شمال شرقی همین شهر به فاصله ۵ کیلومتری قرار دارد. این شهر در قرنهای سوم تا ششم هجری اهمیت به سزایی داشته است. [فرهنگ فارسی معین].

۴۱. سبکتکین: ناصرالدین سبکتکین غلامی بود که نصر حاجی بازرگان در عهد امارت عبدالملک بن نوح وی را بخريد و به بخارا برد. چون آثار رشد و شجاعت و کیاست از ناصیه او ظاهر بود، او را امیر الپتکین بخريد. پس از او پیش بلکاتکین تقرب جست و در اثر رشادتهای فراوان مقامی والا یافت. بعد از او به امارت غزنین رسید و بر اطراف و نواحی مسلط گشت. ۲۰ سال پادشاهی کرد و در سنه ۳۸۷ درگذشت. [پانوشت صفحه ۲۶۷ آداب الحرب و الشجاعة].

۴۲. جیپال: پادشاه لاهور که از سرهند تا لمغان و از کشمیر تا ملتان خامه‌بند فرمان کارگزاران او بود. او با سبکتکین نبرد کرد و شکست خورد. سرانجام از سبکتکین زنهار خواست و بنا به قولی کشته شد. وی پس از دومین شکست مقابل محمود غزنوی به سال ۳۹۲ خود را سوخت و تخت پادشاهی را به فرزندش «آندپال» داد. [داستان ترک‌تازان هند، ۴۳/۱ به بعد] نام یکی از راجه‌های هند که سلطان محمود بر او غالب آمد. گاهی به معنی مطلق پادشاه استعمال کنند [حبیب‌السير، ۳۷۲/۲-۳۷۳ لغت‌نامه دهخدا، ذیل جیپال].

۴۳. در مورد لشکرکشی سبکتکین به هندوستان و علل و نتیجه این لشکرکشی، نک: [داستان ترک‌تازان هند، ۴۲/۱-۵۱].

۴۴. سلطان محمود غزنوی: (ولادت ۳۶۱/جلوس ۳۸۷ ه.ق. / وفات ۴۲۱ ه.ق.).

فرزند ارشد سبکتکین و مقتدرترین شاه سلسله غزنوی است. مدت ۳۳ سال سلطنت کرد و ۵۱ سال زندگی. او خراسان، سیستان، خوارزم، هندوستان، ری و اصفهان را تصرف کرد. محمود بسیار سفاک، بی رحم و دشمن سرسخت شیعیان بود. داستان برخورد محمود با شیعیان یکی از غم‌انگیزترین صفحات تاریخ شیعه است. برای نشان دادن گوشه‌ای از جنایات او با شیعیان ری و دیلم ما عین عبارت مجمل‌التواریخ را نقل می‌کنیم: «و بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند، و بهری را در پوست گاو دوخت و به غزنین فرستاد، و مقدار پنجاه خروار دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه، از سراهای ایشان بیرون آورد و زیر درختهای آویختگان بفرمود سوختن» [نقض عبدالجلیل رازی قزوینی، ص ۴۲؛ مجمل‌التواریخ، ص ۴۰۴ و آداب الحرب، ص ۱۳۲].

۴۵. قادر عباسی: بیست و پنجمین خلیفه عباسی است (جلوس: ۳۸۱ ه.ق. / وفات: ۴۲۲ ه.ق.) جهت شرح حال مفصل وی - نک: تاریخ بغداد، ۳۷/۴ - ۳۸؛ الکامل ابن اثیر ۸۰/۹؛ تاریخ‌الخلفاء، صص ۴۱۱-۴۱۷؛ العبر ذهبی، ۱۴۸/۳؛ الوافی بالوفیات، ۲۳۹/۶ - ۲۴۱؛ النجوم الزاهره، ۱۶۰/۴؛ شذرات الذهب، ۲۲۱/۳ - ۲۲۳ به بعد؛ سیر اعلام النبلاء، ۱۲۷/۱۵ به بعد.

۴۶. نک: داستان ترک‌تازان هند، ۶۲/۱ - ۶۳.

۴۷. سومنات: سومه (ماه) + نات (صاحب)، یکی از بزرگ‌ترین بتخانه‌های هندوستان که سلطان محمود غزنوی آن را به سال ۴۱۵ فتح و خراب کرد و بت آن را شکست. گویند چهار هزار سال پیش از ویرانی آن به دست محمود، آباد گردیده، هر روز آن را با آب گنگ که سیصد فرسنگ از آنجا دور بوده می‌شسته‌اند. درآمد دو هزار ده برای هزینه دستگاه اداری آن واگذار شده بوده است و دو هزار برهمن به پرستش آن بت می‌پرداختند، پانصد زن خنیاگر و سیصد مرد نوازنده داشته است، زنگ بزرگ بتخانه از دوست من زر ناب ساخته شده بود و بلندی بت سومنات پنج گز بوده است. نک: داستان ترک‌تازان هند، ۱۰۸/۱ - ۱۰۹.

۴۸. برای اطلاع بیشتر از فتوحات محمود غزنوی - نک: تحقیق مالهند، داستان ترک‌تازان

هند، صص ۵۴-۱۲۵.

۴۹. مسعود بن محمود غزنوی: ملقب به شهاب الدوله (جلوس ۴۲۱ ه. ق / مقتول ۴۳۲) پس از مرگ پدر و به تخت نشستن برادر به ادعای سلطنت برخاست، برادر را کور و زندانی کرد و خود به تخت نشست. در سال ۴۲۲ مکران را تا حدود سند تسخیر نمود. در ۴۲۸ به هندوستان رفت و قلعه «هانسی» و «سون پت» را گرفت. چون طغرل سلجوقی وی را شکست داد، مسعود به طرف هندوستان رفت. جمعی از غلامان شورش کردند و او را به قتل رساندند.

۵۰. سلطان مسعود غزنوی نخست در سال ۴۲۴ ه. ق به هندوستان تاخت و دژهای دره کشمیر را بگشود و به غزنین بازگشت [ترکازان هند، صص ۱۴۱/۱-۱۴۲] و بار دوم در ۴۲۷ با لشکری شایسته روی به هندوستان نهاد و نزدیک دو سال در آنجا ماند و چند دژ نامور همچون «هانسی» و «سون پت» و مانند آنها را بگشود و بزرگان دربار خود را به فرمانفرمایی آنجا برگماشت. [داستان ترکازان هند، صص ۱۴۵-۱۴۶]

۵۱. دیگر سلاطین غزنوی که به هندوستان لشکر کشیدند و در این رساله یاد نشده است عبارتند از: ۱. مودود بن مسعود غزنوی که لشکر گرانی برای گرفتن برادرش مجدود به هندوستان فرستاد. [ترکازان هند، صص ۱۵۸-۱۵۹]

۲. ابراهیم غزنوی: نخست لشکر به هندوستان فرستاد تا کشورهای تازه بگشودند. سپس به سال ۴۷۲ خود به سوی هند لشکر کشید و از لاهور گذشته چندین دژ سخت بگشود. [همان جا ۱۷۶-۱۷۸] ۳. مسعود بن ابراهیم غزنوی: طغان تکین را به هندوستان فرستاد. او از رود گنگ گذشت و زمین پهناوری بر شهرهای هندی غزنین بیفزود و لاهور را پایتخت قسمت هندوستانی حکومت غزنین قرار داد. [همان جا، ۱۷۹-۱۸۰].

۵۲. بهرام شاه غزنوی ملقب به «یمین الدوله» فرزند مسعود بن ابراهیم غزنوی (جلوس ۵۱۲ / وفات ۵۴۷) آنگاه که برادرش ارسلان شاه در ۵۰۹ پس از قتل برادرش شهزاد پادشاه شد، بگریخت و نزد دایی خود سلطان سنجر به خراسان شد و از او یاری جست. وی او را سپاه فراوان داد. بهرام به غزنین آمد و با ارسلان شاه جنگید و او را

شکست داد و بکشت و سلطنت بستند. مدت سی و پنج سال سلطنت کرد. علاءالدین غوری با او نبرد کرد و او را به سختی شکست داد. بهرام شاه به هندوستان گریخت و غزنین به دست غوریان فتح شد و از آن به بعد پایتخت دولت غزنوی به لاهور منتقل شد. ۵۳. برای اطلاع بیشتر از لشکرکشی بهرام شاه غزنوی به هندوستان - نک: ترکنازان هند، از ص ۱۸۲ به بعد.

۵۴. بهرام شاه در آغاز شهریارش همنشین دانشوران بود. بنابراین سنایی غزنوی، نظامی و حسن غزنوی که به روزگار او بودند، نامه‌ها به نام او نوشتند. سنایی از مداحان بهرام شاه غزنوی است. هفت قصیده بلند در دیوان حکیم سنایی در مدح بهرام شاه غزنوی است که ما در این جا به چند بیت از اولین قصیده آن اشاره می‌کنیم:

دیده نبیند همی نقش نهان ترا	بوسه نیابد همی شکل دهان ترا
سلطان بهرامشاه آنکه به تأیید حق	هست بحق پاسبان خانه و جان ترا
هیبتش ار نیستی شحنه وجود ترا	جان زعدم جویدی نام و نشان ترا

نک: دیوان حکیم سنایی غزنوی، صص ۲۴-۲۵، ۶۶-۶۷، ۷۶-۷۷، ۸۶-۸۸، ۹۳-۹۴، ۱۰۶-۱۰۷، ۱۳۶-۱۳۷....

۵۵. شهاب‌الدین یا معزالدین محمد بن سام بن حسین غوری، به یاری برادرش غیاث‌الدین بر برخی از بلاد هند و خراسان و غزنین فرمانروایی داشتند. شهاب‌الدین بهرام شاه غزنوی را شکست داد و جانشین غزنویان شد. در سنه ۶۰۲ ه. ق به قتل رسید. [تاریخ مبارک، صص ۴-۱۳؛ ترکنازان هند، صص ۲۲۹-۲۳۴].

۵۶. شهاب‌الدین محمد غوری یازده دفعه به هندوستان حمله کرد: ۱. در سال ۵۷۱ ه. ق آنچه و تهته و ملتان را فتح کرد و سپه سالار علی کرماخ را جانشین خود کرد. برخی یورش نخستین را به سال ۵۷۲ ه. ق ذکر کرده‌اند. ۲. در سال ۵۷۴ ه. ق به گجرات حمله کرد و از رای بهیم دیو ضابط گجرات شکست خورد. ۳. در ۵۷۵ ه. ق فرشور را فتح کرد. ۴. به سال ۵۷۶ ه. ق به لاهور تاخت. ۵. به سال ۵۷۷ ه. ق لشکر به سند کشید و آن جا را فتح کرد. ۶. در ۵۸۰ ه. ق لاهور را تاراج کرد. ۷. در سال ۵۸۲ ه. ق لاهور را از چنگ

سلطان خسرو ملک، آخرین پادشاه غزنوی هند درآورد و اقطاع آن را به علی کرماخ که والی ملتان بود داد. ۸. در ۵۸۷ ه.ق به قلعه تبرهنده و اجمیر حمله کرده و از پتهوررای شکست خورد. ۹. در ۵۸۸ ه.ق پتهوررای را شکست داد. برخی تاریخ این یورش را ۵۸۹ ه.ق ذکر کرده‌اند. ۱۰. در ۵۸۹ ه.ق قنوج حمله کرد، برخی ۵۹۰ ه.ق و برخی ۵۹۱ ه.ق ذکر کرده‌اند. ۱۱. ۵۹۲ ه.ق به دژ تهنگر یورش برد و آن را بگشود. [تاریخ مبارک شاهی، صص ۴-۱۳؛ ترکنازان هند، صص ۲۲۸-۲۳۴]؛ طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۶۲ به بعد.

۵۷. مؤلف - رحمه الله - فرمود: «او در تسعین و خمس مائه (۵۹۰) با راجه پتهوررای رزمی صعب کرد و ظفر یافت». این تاریخ به قطع اشتباه است؛ زیرا با استناد به اکثر کتب تاریخی، سلطان محمد غوری دو بار با راجه پتهوررای جنگید: الف) در سال ۵۸۷ ه.ق که در این جنگ پتهوررای پیروز شد و سلطان محمد غوری شکست خورد. ب) در سال بعد یعنی ۵۸۸ ه.ق محمد غوری به اجمیر حمله برد و پتهوررای را شکست داد و او را به قتل رساند. در تاریخ مبارک و طبقات سلاطین اسلام و تاریخ هند، شکست سلطان محمد غوری در سنه ۵۸۷ ه.ق. و پیروزی او به سال ۵۸۸ یاد شده است. در کتاب ترکنازان هند پیروزی محمد غوری به سال ۵۸۹ مطابق با ۱۱۹۳ م. و شکست او در سال (۵۸۷ ه.ق/ ۱۱۹۲ م.) ذکر شده است. نک: طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۶۳؛ تاریخ هند، صص ۹۲-۹۴؛ تاریخ مبارک شاهی، صص ۸-۱۰؛ ترکنازان هند، ۲۱۴-۲۱۹.

۵۸. نام این راجه در کتابهای تاریخ گونه‌گون ثبت شده است. در تاریخ مبارک شاهی نام وی «پتهوررای» و در یک مورد «بتهورای» ثبت شده است. در کتاب ترکنازان هند نام وی «پرتھوی» ضبط شده است، در یک مورد «پرتیوی راجه». نام این راجه در کتاب تاریخ هند اثر شیلادهار «پرتیهور راج» ذکر شده است. و این نام صحیح است؛ زیرا نویسنده این کتاب هندی است و به نامهای آن سرزمین آشناتر است. نام وی در کتاب طبقات سلاطین اسلام «پرت وی» یاد شده است. و نام وی در تاریخ هند اثر دولافوز «پرتیوی راج» ثبت شده است. نک: تاریخ هند، دو لافوز، ص ۹۳؛ تاریخ هند شیلادهار، ص ۸۲؛

ترک‌تازان هند، ۲۱۹/۱ و ۲۱۵؛ طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۶۳؛ تاریخ مبارک شاهی، صص ۱۰ و ۸.

۵۹. قطب‌الدین ایبک المعزّی: وی بنده سلطان معزالدین محمد سام بود. در شجاعت و سخاوت نظیر نداشت. در اول حال که او را از ترکستان آوردند، در نیشابور قاضی‌القضاة امام فخرالدین عبدالعزیز کوفی او را خرید و در آن‌جا قرآن را فرا گرفت و تیراندازی آموخت و در اندک مدت کامل حال گشت. چون بزرگ‌تر شد او را به سلطان محمد غوری فروختند. بر اثر لیاقت و کاردانی به سلطنت دهلی رسید و سپس به حکومت غزنین نائل شد. چون انگشت خنصرش شکسته بود بدان سبب ایبک (شل) گفتندی. با غیاث‌الدین محمود پسر برادر بزرگ سلطان محمد غوری جنگید و بر او پیروز شد و با تاج‌الدین یلدرز جنگ کرد و از او شکست خورد و غزنین را ترک کرد و وارد لاهور شد. او در ۵۸۸ قلعه میرت و دهلی را که در قبض اقارب پتهوررای و گویندرای بود فتح کرد و در سنه ۵۸۹ قلعه کول را بگشاد و دهلی را پایتخت خویش قرار داد. وفات او در ۶۰۷ بود و مدت مُلک او از اوّل فتح دهلی تا ایام وفات ۲۰ سال و چند ماه [تاریخ مبارک شاهی، صص ۱۰-۱۱ و ۱۳ و ۱۶].

۶۰. ملک ناصرالدین قباچه از غلامان شهاب‌الدین محمد سام بود. او داماد قطب‌الدین ایبک بود. سلطان محمد غوری پس از فتح هند او را اقطاع سند و ملتان داد. او سالها بر ملتان، اُچّه و بهکهر و سوسان حکومت کرد [تاریخ مبارک، ص ۱۶]. ناصرالدین قباچه در حد اُچّه یک کُرت با سلطان مرحوم مقابل شده بود، منهزم گشته؛ بار دیگر به تاریخ ۶۱۵ در حد اُچّه و ملتان مصاف داد و منهزم شد. چون لشکر تعاقب کرد و در لب آب پنجاب درآمد و عبور نتوانست کرد، و غرق شد. (همان‌جا، ص ۱۷).

۶۱. سه تن از بزرگ‌ترین امیران و غلامان شهاب‌الدین محمد غوری به حکومت رسیدند: ۱. قطب‌الدین ایبک در دهلی و اطراف آن ۲. ناصرالدین قباچه در سند و ملتان ۳. یلدوز در غزنین.

۶۲. سلطان جلال‌الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه، آخرین پادشاه سلسله

تاریخ لشکر کشی ایران به هند □ ۸۱

خوارزمشاهیان بود که از ۶۱۷ تا ۶۲۸ ه.ق، قریب ۱۰ سال در مقابل مغول دلیرانه مقاومت کرد، ولی نتوانست کاری از پیش ببرد [معین].

۶۳. تاتار: یکی از قبایل مغول، تاتارها هستند که از وحشی ترین قبایل مغول به حساب می آیند. لباسشان از پوست سگ و خوراکشان از گوشت موش و سگ فراهم می شده است [معین].

۶۴. سلطان شمس الدین ایلتمش بنده سلطان قطب الدین ایبک المعزّی بود. چون سلطان قطب الدین وفات یافت، امرا آرام شاه پسر سلطان قطب الدین را بر تخت نشاندند. برخی از امرا چون سپه سالار علی، ایلتمش که امیر بداؤن بود را یاری کردند و او با آرام شاه جنگ کرد و بر او غالب آمد. در ۶۰۷، خطبه به نام خود خواند و مدت ۲۶ سال و چند ماه حکومت کرد. سرانجام در سال ۶۳۳ وفات یافت. تاریخ مبارک، صص ۱۶-۲۰؛ ترکازان هند، ص ۲۴۵.

۶۵. در روضة الصفا، ۴/۴۲۴ نام این راجه «رای کوکار سنگین» ضبط شده است، اما در کتاب ترکازان هند نام وی «رای کهکران» ثبت شده است. ضبط درست آن «رای گُوکار سَنگه» است.

۶۶. نام این شهر در تاریخ مبارک، ص ۱۶ به صورت «اُچّه» ثبت شده است.
۶۷. نام این شهر به صورت های گوناگون ضبط شده است. از آن جمله است: کیچ، کج، کیز، کیچ. این شهر در ولایت مکران واقع است. نک: سفرنامه ابن بطوطه، صص ۲۵۴-۲۸۱؛ عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان، ص ۲۱۴؛ ترکازان هند، ص ۲۵۴؛ میرحسین شاه، افغانها در هند، ص ۹۲؛ طبقات اکبری، ص ۲۸.

۶۸. مکران: ولایت مکران از غرب به کرمان و از شمال به سیستان و از جنوب به دریا و از شرق به هند محدود می شود. آب و هوای آن خشک و دارای صحرایی وسیع است که طول آن از تیز تا قصدار حدود ۱۲ منزل است. شهرهای معروف آن عبارتند از: کیز، قریون، قصر قند، دزک، فلهفهره، راسک و شکر سپید. از آن جهت به این ولایت «مکران» می گویند که مکران بن فارک بن سام بن نوح علیه السلام، برادر کرمان در آن جا توطّن

اختیار کرد. نک: معجم البلدان، ۲۰۸/۵-۲۰۹، مجمل التواریخ، ص ۲۷۹.

۶۹. امیر تیمور گورکان: سردار و پادشاه بزرگ مغول ملقب به «صاحبقران» (ولادت ۷۳۶ ه.ق / جلوس ۷۷۱، وفات ۸۰۷) وی پسر امیر ترغای بود. پس از ازدواج با دختر خان کاشغر او را «گورکان» یعنی «داماد» نامیدند. او سرزمینهای زیادی را فتح کرد، از جمله: هندوستان، خوارزم، ایران، افغانستان، مصر، شامات و مغولستان. سرانجام در ۷۱ سالگی به سال ۸۰۷ در اترار درگذشت.

۷۰. نام پدر محمود شاه ثانی (جلوس ۷۹۵/ وفات ۸۱۵) در منابع «محمد» ذکر شده است. بدین صورت: ناصرالدین محمود بن ناصرالدین محمدشاه بن ابوالمظفر فیروزشاه تغلق. وی پسر خرد سلطان محمدشاه تغلق است. بعد از سلطان علاءالدین به تخت نشست. نک: تاریخ مبارک، صص ۱۱۸ و ۱۵۶؛ طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۶۹.

۷۱. گزارش حمله تیمور در کتاب تاریخ مبارک، ص ۶۵ به بعد و کتاب ترکازان هند، ۴۶۷/۱ به بعد آمده است.

۷۲. به این مطلب در کتاب ترکازان هند، ص ۴۷۳ اشاره شده است. تیمور از میان گرفتاران، هر کدام که سنگتراش و گلکار یا دارای هنری مانند آن بود برای خود گرفت تا در سمرقند نمازخانه‌ای به نام او، مانند آن که فیروزشاه تغلق از سنگ سفید برکنار رود چمن ساخته بود، بسازند.

۷۳. شجاع بیک بن امیر ذوالنون بیک ارغون استاندار سلطان حسین میرزا در زمین داور و قندهار بوده است. نک: روضة الصفاء، ۸۹/۷، ۳۱۰-۳۱۱، احسن التواریخ، صص ۳۰-۳۱، ۱۲۰-۱۲۳ و ۳۹۸.

۷۴. سلطان حسین میرزا: از سلسله تیموری، در قسمتی از خراسان و گرگان و مازندران سلطنت داشته (جلوس ۸۷۳، فوت ۹۱۱ ه.ق).

۷۵. ظهیرالدین پسر عمرشیخ، نواده پنجم تیمور گورکان (ولادت: ۸۸۸/ فوت: ۹۳۷)، از ۹۳۲ تا ۹۳۷ در هند سلطنت کرد. وی مؤسس دولت گورکانی یا امپراتوری مغول در هند (تیموریان هند) می‌باشد.

تاریخ لشکر کشی ایران به هند □ ۸۳

۷۶. لودی: نام تیره‌ای است از افغان که مرز و بوم ایشان کناره‌های باختری آب سند بوده، نژاد آنها از پدر به یکی از بزرگان افغان و از مادر به خالد بن عبدالله تازی می‌پیوندد. دولت‌خان لودی: از بستگان سلطان بهلول، پادشاه دهلی بود که از طرف ابراهیم لودی به حکومت پنجاب منصوب شده بود. ترک‌تازان هند، صص ۴۹۷ و ۵۱۱.

۷۷. ابراهیم شاه بن سکندر شاه بن بهلول شاه لودی سومین نفر از سلسله لودیان است که از سال (۸۵۵-۹۳۰) بر قسمتی از هند حکومت کردند و سرانجام این سلسله با هجوم بابر از میان رفت. ابراهیم لودی بعد از پدر به تخت نشست و از سال ۹۲۳ تا ۹۳۰ حکومت کرد. ابراهیم به علت بد رفتاری و جور و ستم و تفرعن و استبداد با بزرگان قبیله‌اش تنها ماند و بسیاری از امیران از او برگشتند. از جمله دولت‌خان لودی که از وی متوهم بود از بابر خواست به هند درآید. ترک‌تازان هند، صص ۴۹۷-۵۱۸؛ طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۶۹؛ تاریخ هند، ص ۱۱۴.

۷۸. این مطلب عیناً در کتاب ترک‌تازان هند مذکور است. نک: ترک‌تازان هند، ۵۱۱/۱.

۷۹. قزلباش: به طوایف مختلف ترک که با سلطان حیدر و شاه اسماعیل صفوی در ترویج مذهب شیعه تلاش کردند اطلاق می‌شود. این طوایف ترک به سبب کلاه سرخی که بر سر می‌گذاشتند بدین نام معروف شدند. کلاه سرخ یا تاج قزلباش را نخست سلطان حیدر برای مریدانش ترتیب داد. برای اطلاعات بیشتر نک: راجر سیوری، ایران عصر صفوی، ترجمه کامبیز عزیزی، صص ۱۸-۱۹.

۸۰. همایون: از پادشاهان گورکانی هند است. این سلسله در هند توسط بابر نواده پنجم تیمور لنگ در شمال غربی لاهور تأسیس شد. بر اثر حمله خائنان‌های که «شیر شاه» به اردوی همایون به سال ۹۶۴ وارد آورد، همایون ناچار به ایران پناهنده شد و مورد پذیرایی گرم شاه طهماسب قرار گرفت. او ۱۵ سال در ایران به سر برد. در سال ۹۶۲ دهلی را تسخیر کرد و سال بعد وفات کرد. پسر ۱۴ ساله او اکبر شاه دنباله فتوحات پدر را گرفت.

۸۱. روملو در احسن التواریخ، ص ۴۰۱ این مسئله را چنین بازگو کرده است: شاه

طهماسب دستور داد که شاه‌قلی سلطان افشار و بداق‌خان قاجار و احمد سلطان، والی سیستان و ایقوت‌بیک، نبیره چایان سلطان و ادهم بیک، ولد دیو سلطان و سیصد قورچی به سرداری شاهوردی بیک کچل و هزار سوار از ملازمان محمد خان تکلو به امداد همایون پادشاه به ولایت زمین داور و قندهار رفته، بعد از فتح آن سرزمین به ولایت کابل و غزنین روند، آن ولایت را گرفته، به همایون تسلیم نمایند.

۸۲. نادر شاه: مؤسس سلسله افشاریه، (ولادت ۱۱۰۰، جلوس ۱۱۴۸، مقتول

۱۱۶۰ ه.ق).

۸۳. ناصرالدین محمد شاه، دوازدهمین نفر از سلسله امپراطوران مغول هند است، از ۱۱۳۱ تا ۱۱۶۱ ه.ق حکومت کرد. نادر شاه در ۱۱۵۱ او را شکست داد [طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۹۷].

۸۴. احمد شاه ابدالی: بنیان‌گذار سلسله درانیان، فرزند زمان خان ابدالی یا درّانی یکی از سرداران سپاه نادر شاه افشار (جلوس: ۱۱۶۰ ه.ق / ۱۱۸۷ ه.ق) بعد از کشته شدن نادر شاه با سه هزار تن از لشکریانش از سپاه نادر شاه افشار جدا شد و به قندهار آمد. در آن جا پادشاه شد و وزارت به جمال خان، رئیس قبیله بارکزیی داد. چند بار به هند حمله برد و دهلی را تصرف کرد.

۸۵. در کتاب ترک‌تازان هند آمده است که احمد شاه ابدالی از شاهزاده احمد شاه و ابوالمنصور خان صفدر جنگ شکست خورد و در سیاهی شب به سوی کابل فرار کرد. ۲۹۹ ترک‌تازان هند، ص ۲۹۹.

● جلال‌الدین محمد بن سعدالدین دوانی کازرونی (۸۳۰-۹۰۸ ه.ق.)

● عبدالله غفرانی - عفت قمری

نور الهدایة

در تصحیح و مقابله این رساله از سه نسخه سود جسته‌ایم:

۱. دستنوشته محفوظ در مخزن خطی کتابخانه آستان قدس رضوی و مکتوب در مجموعه شماره ۲۱۵۹۴، به خط نستعلیق چلیپایی از سده یازدهم هجری، از موقوفات مقام معظم رهبری در ۱۳۷۲ خورشیدی. دفترهای این مجموعه به ترتیب عبارتند از:

الف: نور الهدایة، ۶ برگ

ب: ترجمه العقاید به فارسی از ملا محسن فیض کاشانی (۱۰۰۶-۱۰۹۱ ه) ۱۳ برگ.

ج: ترجمه الصلاة به فارسی از همو، ۹ برگ.

د: رساله در صلاة جمعه به فارسی از همو، ۱۶ برگ.

ه: مفتاح الخیر به فارسی از همو، ۵ برگ.

و: ترجمه الطهارة به فارسی از همو، ۶ برگ.

ز: أذکار الطهارة به فارسی از همو، یک برگ و نیم.

ح: ترجمه الزکاة به فارسی از همو، سه برگ و نیم.

ط: ترجمه الصیام به فارسی از همو، ۴ برگ.

ی: ترجمه الحجّ به فارسی از همو، ۷ برگ.

ک: ترجمه الشریفة، ۱۵ برگ.

ل: رساله در شک و سهو در نماز به فارسی، ۳ برگ.

م: ترجمه خطبة البيان يا خلاصة الترجمان به فارسی از محمد بن محمود دهدار، مؤلف در ۱۰۱۳ هـ، ۳۴ برگ.

ن: لمعات به فارسی از مولی عبد الرحمان جامی، ۵۳ برگ.

۲. دستنوشته دیگر از همان کتابخانه، مجموعه شماره ۱۱۸۶۳، به خط نسخ متوسط محمد باقر رضوی مورخ ۱۳۰۹ هجری، از موقوفات استاد فاضل فقیه محمد تقی مدرس رضوی در ۱۳۵۹ خورشیدی. دفترهای این مجموعه نیز به ترتیب عبارتند از:

الف: الفهرست به عربی از شیخ منتجب الدین رازی، ۳۶ برگ.

ب: الأربعين من الأربعين به عربی از همو، ۱۸ برگ.

ج: نور الهداية، ۷ برگ.

د: الفصول المختارة به عربی از علم الهدی شریف مرتضی بغدادی، ۱۲۰ برگ.

ه: الأمان من أخطار الأسفار به عربی از سید ابن طاوس (در گذشته ۶۶۴ هجری) ۶۸ برگ.

۳. طبع حَجَرِي تهران در ۱۳۱۱ هجری توأم با کتاب تَفْهِيصِ خِصَائِصِ الْوَحْيِ الْمِیْنِ تصنیف یحیی بن حسن بن بطریق حلّی (در گذشته ۶۰۰ هجری) محفوظ در مَخْزَنِ کتابهای سنگی همانجا، شماره ثبت ۱۲۰۶۹، از موقوفات بانو دُرّة السلطنة ملک زاده کوثر در آبان ماه ۱۳۲۶.

دستنوشته نخست (رمز: اصل) را به خاطر صَحّت و قدمت بیشتر، به عنوان اساس در متن قرار داده و با دستنوشته دوم (رمز: م) و طبع حَجَرِي (رمز: ج) که با یکدیگر همسویی هایی دارند، سنجیده ایم.

[متن رساله]

بسم الله الرحمن الرحيم^۱

حقیقت حمد مختص به جناب حضرت وجودی است^۲ - عزّ و جلّ^۳ - که وجوب و وحدت و حیات و علم و قدرت و اراده و سایر صفات کمالیه در مرتبه ذاتِ سرمدی الصفات اوست. و مستحقّ افضل صلوات و اسطه فیوضی است که افراد مخلوقاتِ ارضی و سماوی و روحی^۴ و عقلی داخل امت^۵ نبوت مطلقه آن - تقدّست ذاته - است^۶. صلی الله علیه و آله و أصحابه^۷ التابعین الذین هم فی مرتبه یقین کسائر الانبیاء السابقین، صلوات الله علیهم أجمعین.

اما بعد^۸، پایبند^۹ زنجیر امتداد زمان مرکز دایره حدثان گرفتار چهار^{۱۰} میخ ارکان که اسمش چون مُسمای عتقا بر شاخسار نابود در طیران است، معروض می دارد که: این لاشیء تا به حدّی که معنای عقل و تمیز در نیافته بود^{۱۱} به محض تقلید خود را صدیقی انگاشته، تصدیق به اصول و فروع دین محمدی - صلوات الله علیه - داشت، و در معتقدات تقلیدیّه چنان راسخ گشته که تشدّد و تعصّب را از جمله جهاد اکبر می پنداشت،

۱- م: + و علیه توکلی و به نستعین. ج: + و به نستعین.

۲- م: واجب الوجودی است. ۳- ج: عزّ و جلّ.

۴- م: و حسی. ۵- ج: امت.

۶- م: چ: مطلقه آنند تقدست ذاته. ۷- م، چ: و علی أصحابه.

۸- ج: و بعد. ۹- ج: پایبند.

۱۰- چ: چار.

۱۱- م، چ: به حدّی که آنچه معنای عقل و تمیز است در نیافته بود.

و به این مرض نفسانی که جهل مُرکّب عبارت از آن است [مبتلا بود و]^۱ مطالعه کتب درایت و روایت می‌کرد تا آنکه نوبت تَصَفُّح به صِاحاحِ بَیِّنَه که مُحَدَدِ جِهَاتِ بَیِّنَه^۲ مَلَّتِ سُنَّیَه^۳ است رسید و در آنجا حدیثی دید در تعریفِ عقل به این الفاظ که: هُوَ نُوْرٌ یَتَمِیزُ^۴ به الحَقِّ عَنِ الْبَاطِلِ. و در معنای این کلامِ بلاغت انجام چون اندیشه تمام نمود معنویّت خود را مخاطب ساخت و گفت: ای نفس! این معتقداتی که داری و می‌دانی که حَقّ و مطابقِ واقع است، از روی تمیزِ عقلی است یا به محض تقلید^۵؟ نفس جواب داد که: اگر چه تقلید است اَمّا ناشی است از امر تحقیقی و تمیز عقلی، و بر این دعوی دلیل^۶ گفت که: من مقلّد فلان مجتهدم در معتقدات خود، و جمله معتقداتِ او حَقّ است، زیرا که ناشی است از تمیز عقلی، پس معتقدات من همه حَقّ باشد.

و صورت این استدلال اگر چه در اوّل حال به حلیّه کمال آراسته پنداشت، لکن چون به میزانِ تأمّل درآورد^۷ و زنی نداشت.

پس باز خود را در پلّه مُعارضه انداخته از نفس پرسید^۸ که: اعتقاد [تو]^۹ در حَقّ مجتهد چیست؟ تواند بود که خطایی در معتقداتِ خویش از او واقع شود یا نه؟ نفس اختیارِ شَقّ اوّل کرد. پس بدو گفتم که: به این تقدیر کبرای دلیلی که برای اثباتِ حَقِّیّت^{۱۰} معتقداتِ خویش ترتیب دادی حَقّ نباشد، چه هر که واقِعُ الخِطَاء باشد جمله معتقداتِ او یقین نشاید کرد که بر صواب و مطابق واقع باشد، و این قیاس منتج این است که جمله معتقداتِ مقلّد حَقّ نباشد. و نیز بر تقدیرِ حَقِّیّتِ دلیلِ مذکور لازم آید که معتقدات [مقلّد]^{۱۱} هر مَلَّت و دینی حَقّ باشد به عین جریانِ دلیلِ مذکور.

۱- افزوده از: م.

۲- اصل: سبعه!

۳- چ: سُنَّیان.

۴- م: یَمِیز.

۵- م: یا از روی تقلید است.

۶- م: دلیلی.

۷- م: به میزان عقل درآورده.

۸- چ: پرسیدم.

۹- افزوده از: چ.

۱۰- چ: بدین تقدیر دلیلی که برای حقیقت.

۱۱- افزوده از: م.

پس نفس از جواب^۱ عاجز آمد و جوش و خروشی که^۲ چون شعله سرکشی می نمود فرو نشست و از پای درآمد، و مرا چون صورتِ فانوسِ خیال سرگردانِ وادی تحیر و تفکر نمود. پس دست به کلام هادی الْمُضِلِّین زدَم و به جهت استشفای مرضِ حیرتِ فال گشود؛ صورت^۳ کریمه: ﴿وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ﴾^۴ در دیده این^۵ رَمَد کشیده جا نمود.

پس نظر کردم به تفاسیر محققین که در بیان این آیه فرموده بودند، دانستم^۶ که حکم^۷ آیه مذکوره عام است مَر هر بالغ و عاقل را عِلْماً و عَمَلًا، چون رخصتِ ضمنی در حقّ اجتهاد یافتم، پس کتب محققین اشاعره و معتزله و فلاسفه^۸ و امامیه و صوفیه و تفاسیر و احادیث مختلفه الروایه^۹ جمع نموده، راه دید و وادید بر آبای زمان که غولانِ طریق یکدیگرند بستم، و خویش را از لباسِ هر مذهب عریان ساخته در گنجی نشستم، و خویش را مرکزی دانسته، پَرگاروار بر صفحاتِ صُحُفِ مذکوره بر سیلِ تسویه النسبة سیر و دَوَر می کردم، و طریق سلوک می پیمودم تا آنکه نقطه آخر دایره به اوّل رسید و از تتبع و تصفّح کتبِ معقوله و منقوله مستغنی گردیدم، [پس] اکثر مسایل معقوله و منقوله^{۱۰} متناقض یکدیگر دیدم إلّا چند مسأله که بر حقیّت^{۱۱} آن انبیا و اولیا و حکما و علما و کافّه عقلا را متفق یافتم. یکی از آن این است که چون دو قولِ مُتَنَاقِضِ برگوش صاحب هوشی گذر کند واجب است که هر یک از آن را راجع به عقل ساخته^{۱۲} به میزانِ تفکر^{۱۳} سنجد، پس معنای هر قول که موافق حکم عقلی و برهان یقینی یابد بنابر وجوه^{۱۴} ترجیحِ آن را معتقدِ خود سازد، و قول دیگر را که تَقْضِی اوست مُأَوَّل ساخته [راجع به اوّل کند؛ مانند

- | | |
|------------------|-----------------------------|
| ۱- م: جواب آن. | ۲- م، ج: + داشت. |
| ۳- م، ج: + آیه. | ۴- سورة ۲۲ [الحج] آیه ۷۸. |
| ۵- ج: - این. | ۶- ج: فهمیدم. |
| ۷- م: + این. | ۸- م: - و فلاسفه. |
| ۹- ج: + را. | ۱۰- ج: + را. |
| ۱۱- م، ج: حقیقت. | ۱۲- م: از آن را مطرح ساخته. |
| ۱۳- م، ج: عقل. | ۱۴- اصل: وجود. |

آیه ﴿يَدُ اللَّهِ﴾^۱ را - که به حسب عرفی مُتَنَاقِضِ آیه تنزیه است - واجب است که مُؤَلّ سازند به آیه تنزیه^۲ که عقل صحیح به آن حاکم است، و همچنان در احادیث و روایات دیگر.

پس چون این مسأله مُتَّفَقٌ عَلَیْهَا را معقول خود کردم، از سعی خویش^۳ مشکور گشته، همین یک اصل را قانون ساخته، اصول و فروع دین^۴ خود را درست نمودم، و هر خار شُبّه که در پای تردّد ریشه دوانیده بود از بیخ برکندم، و تفصیل شبهاتی که باعث تردّد این هیچ مدّان بود بنابر مسألت و إلحاح بعضی از عزیزان - که در اکثر مسایل معقوله و منقوله به هنگام مباحثه و مذاکره به چشم انصاف می دیدند - به تحریر در آورده، بر سیل امانت به ایشان سپردم^۵ بعد از [اخذ]^۶ مؤثقی^۷ که افشا نکنند و اَهْلِیّت نموده از نظر نااهل که مورد^۸ کریمه ﴿وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ﴾^۹ اند پوشیده دارند، چه این مُتَعَصِّبَةُ مُتَكَبِّرَه که محبوس سرای سِیْنَج^{۱۰} را با آنها [شرکت تربیت و شرکت مذهب است]^{۱۱} از بقیه آن جماعت اند که به حسب اظهار کلمات قدسیّه با پیغمبران و امامان و حکیمان مُعاندت نموده، اخراج ایشان را از آوطان بل^{۱۲} مبادرت بر قتل ایشان^{۱۳} عین صواب می دانستند.

از نور المبین و هادی المُضِلِّین امیدوار است که این رساله که مُسَمَّاست به نور الهدایه موجب مزید تنویر بصیرت مُستبصرین گردد. وها أَنَا أَشْرَعُ فِی الشُّبّهات و أدفعُها^{۱۴}.

۱- سورة ۲۸ [الفتح] آیه ۱۰.

۲- میان دو قُلاب در چ و اندکی هم در م مُشَوّش است.

۳- م، چ: خود.

۴- چ: - دین.

۵- اصل: سپردم. م: می سپردم.

۶- افزوده از: م و چ.

۷- م: موثقی. چ: موثقی.

۸- م، چ: + آیه.

۹- سورة ۲ [البقره] آیه ۷.

۱۰- م، چ: سرای سِجّین.

۱۱- میان دو قُلاب در اصل ناقص بوده و افتادگی دارد.

۱۲- م: و.

۱۳- م، چ: + را.

۱۴- چ: دفعها.

منها فی وجود واجب الوجود^۱ عَزَّ شَأْنُهُ^۲: زیرا که جمعی را به این اعتقاد یافتیم که وجود واجب الوجود زاید است بر ذاتِ والا صفاتِ او^۳، و گروهی^۴ بر آن دیدم که وجود حقّ عینِ حقیقت اوست - عَزَّ و جَلَّ - . پس به چشم قانون مذکور در صورت مقالات هر دو طایفه نگریستم، دیدم که در معنای وجود مُتَّفِقِاند^۵، چه آن نزد هر دو فرقه^۶ عبارت است از چیزی که شیء بدان مصدر آثار باشد.

پس از فرقهٔ اوّل مسألت نمودم که بر تقدیر زیاده وجود امری است ثابت، علّت موجدۀ آن چیست؟ جواب گفتند که: علّت وجود حقّ ذاتِ مطلق اوست. دانستم که انکار بر^۷ عینیت وجود سُبْحان به مَحْضِ لِسَان است و [نه] به حسب صَحّت وجدان. و بدین معنا اشاره نموده‌ام در تعلیقات عقاید عضدیّه.

و چون به حسب قانون مذکور حکم به حقیّت طایفهٔ دوم^۸ نمودم، پس در آیات و احادیثی که طایفهٔ اوّل برای اثبات مذهب خود آورده بودند به تأویل پرداختم، و خویش^۹ را از تقلید بیگانه ساختم.

و منها فی رؤیة الواجب: بعضی از آیات و روایات^{۱۰} دیدم که ظاهر الدلالة اند بر آنکه حقّ تعالی تواند که مرئی باشد، و بعضی از آن^{۱۱} یافتیم که تُصَوِّر اند بر آنکه نتوان دید. پس آیات مختلفة الدلالات^{۱۲} را به میزان قانون مذکور سنجیدم، دانستم که حقّ - سبحانه و تعالی - مجرد است و مُتَحَيِّز و ذُو وَضْع نیست؛ بَرّی است از آنکه به حَسّ بَصَری در آید^{۱۳}. [پس] آیات اوّلی را تأویل نمودم و اعتقاد خود را درست کردم و از

۱- اصل: فی وجوب الواجب. متن موافق بام و چ است.

۲- چ: - عَزَّ شَأْنُهُ.

۳- م، چ: بر ذات و صفات.

۵- م، چ: مُتَّفِقِاند در معنای وجود.

۷- چ: - بر.

۶- م: طایفه. چ: - فرقه.

۹- م، چ: خود.

۸- م: - دوم.

۱۱- م: - از آن.

۱۰- م: در روایات دیدم.

۱۳- م، چ: برّی است از حَسّ بصری.

۱۲- م، چ: الدلالة.

۱۴- افزوده از: م و چ.

تقلید باز رستم.

و مِنْهَا فِي مُخَصَّصِ أَعْمَالِهِ تَعَالَى وَ مُرَجَّحِهَا فِي الصُّدُورِ عَنْهُ - عَزَّ وَ جَلَّ -: مذهب
 آشاعره و طایفه‌ای از عوام متکلمین را دیدم که نَفْسِ اراده^۱ - عَزَّ وَ جَلَّ - مرَجَّحِ افعالِ
 اوست، و صوفیه و حکما و معتزله و جمعی از محققین و متکلمین را یافتیم که به اتفاق
 قایلند به آنکه مَخَصَّصِ صُدُورِ فعلی دُونَ فعلی از فاعلِ عَلَى الإِطْلَاقِ [اختلاف]^۲
 استعداداتِ محصولات است. پس اقوال و روایات هر دو طایفه^۳ به میزانِ قانونِ مذکور
 در آوردم و از فرقه‌ی اوّل پرسیدم که مُرَجَّحِ صُدُورِ افعالِ حقّ غیر از تعلقِ اراده را گرفتم که
 تعلقِ اراده باشد؛ اَمَّا حَدُوثِ تَعَلُّقِ اراده را مُرَجَّحِ چیست؟ محققین ایشان به دو طریق
 جواب فرمودند:

طریق^۴ اوّل آنکه مُرَجَّحِ حدوث^۵ تعلقِ اراده تواند بود که حدوثِ تعلقِ اراده مقدّم
 باشد بر آن، و عَلَى هَذَا الْقِيَاسِ و بر این طریق اگر چه تسلسل لازم آید اَمَّا در اعتباریّات
 است و تسلسل در اعتباریّات و ذَهْنِیّات محال نیست. پس از ایشان سؤال کردم که آیا^۶
 این تعلّقات از قبیل اعتباریّات و مُخْتَرَعَاتِ مَحْضَانْدِ یا از قبیل موجوداتِ نَفْسِ الْأُمُورِ؟
 جواب فرمودند که: چون هر تعلقِی در نَفْسِ الْأُمُورِ^۷ مرَجَّحِ حدوثِ تعلقِی دیگر است، روا
 نبود که از جمله مخترعات محض باشد. پس بر سبیل الزام به ایشان گفتم که: بر تقدیری
 که جواب شما تمام باشد^۸، باید^۹ که تسلسل در امورِ نَفْسِ الْأُمُورِ به نزد شما حقّ باشد و
 حال آنکه مذهب^{۱۰} شما چنین نیست، با آنکه مرا کلامی است حقیق در تعلیقات تجرید و در
 تعلیقات عقاید عَصْدِیّه که مُبْطَلِ تسلسل است مطلقاً، چه در امور خارجیه و چه در

۱- م، ج: را بر آن یافتیم که اراده او. ۲- افزوده از: م، ج: اختلافات.

۳- م، ج: + را. ۴- م، ج: - طریق.

۵- ج: صدور. ۶- م، ج: - آیا.

۷- م: چون حدوث و تعلق در نفس الامر. ج: چون هر حدوث تعلق در نفس الامر.

۸- م: گفتم به ایشان اگر جواب شما تمام باشد. ۹- ج: - باید.

۱۰- م، ج: به مذهب.

موجودات^۱ نَفْسُ الْأَمْرِيَّةِ ذهنيّه.

طريق دوم آنکه مُرَجِّح حدوث تعلق اراده تواند^۲ که ذات اراده باشد و ترجیح بلا مرَجِّح نزد ما محال^۳ نیست، بَلْ مُحَالٌ تَرْجُّحِ بِلَا مَرَجِّحِ است. و چون در این طریق نیک^۴ نگریستم دانستم که این جواب یا بر سبیل جهل است - اگر ندانستند که ترجیح بلا مرَجِّح مستلزم تَرْجُّحِ بِلَا مَرَجِّحِ است - یا بر طریق عناد، اگر استلزام مذکور^۵ دانسته باشند. پس دل در^۶ مذهبِ ثانی بستم و از تقلید باز رستم.

[و^۷ منها فی حُدُوثِ الْعَالَمِ وَقِدَمِهِ: بیاید دانست که در اطلاقات حکما و متکلمین^۸ لفظِ حدوث بر^۹ سه معناست: حدوث ذاتی، و حدوث ذهری، و حدوث زمانی. حدوث ذاتی عبارت است از فعلیّت ماهیّت و موجودیّت آن^{۱۰} بعد از هلاک و معدومیت وی در ملاحظه عقل نه در خارج، و این معنا شامل است جمیع ممکنات موجوده را.^{۱۱}

و حدوث ذهری عبارت است از فعلیّت ماهیّت بعد از عدم صریح^{۱۲} واقعی که متّصف به کمیّت نباشد. و نزاع در میان بعضی حکما و متکلمین در این مسأله^{۱۳} نه به حسب معنای اوّل است، چه حکما نیز^{۱۴} متفق اند در آنکه عالم حادث است به حدوث ذاتی و نه به حسب معنای ثالث، چه این نزاع ما بین عقلاست و عاقل مرتکب این^{۱۵} نمی شود که وجود عالم باجزایه مسبوق به عدم زمانی باشد با آنکه زمان نیز جزئی است

۱- م، چ: امور.

۲- م، چ: بود.

۳- م، چ: باطل.

۴- م، چ: نیک.

۵- م، چ: بر.

۶- م، چ: استعمال.

۷- م، چ: افزوده از: م و چ.

۸- م، چ: آن.

۹- م، چ: موجودات ممکنه.

۱۰- م، چ: صریح. و در هامش چ: بعد از نفی صریح واقعی.

۱۱- م، چ: که واقع در این مسأله است.

۱۲- م، چ: قایلند و.

۱۳- م، چ: امر.

از اجزای عالم، پس نزاع به حسب معنای ثانی است [و] ^۱ متکلمین و محققین حکما برآنند که وجود عالم مسبوق است به عدم صریح خارجی، و سایر حکما بر آنند که وجود انواع اجزای عالم نتواند که مسبوق به عدم خارجی باشد، و گویند: این قول مستلزم آن نیست که عالم از حد امکان ^۲ بر آمده پا به سر قدم ^۳ ذاتی که مختص به جناب سرمدی الوجود است - عز و جل - بگذارد، چه قدیم ذاتی و سرمدی الوجود آن است که وجود مقدس وی منزّه باشد از مسبقیت عدم به هر نحو که باشد، و عالم اگر چه مسبوق به عدم صریح نیست، اما مسبوق به عدم ذاتی است به حسب ملاحظه عقل، پس قدیم ذاتی و سرمدی الوجود نباشد.

بعد از تمهید مقدمه مذکوره، معروض می دارد که چون در ادله عقلیه و نقلیه فریقین نظر کردم دیدم که محققین هر دو طایفه متفق اند در آنکه فاعل و جاعل اجزای ^۴ عالم، واجب الوجود است - عز و جل - و تقدّم واجب بر کلّ اجزای عالم تقدّم ^۵ ذاتی است. پس از حکمای مذکوره مسألت ^۶ نمودم که آیا واجب الوجود را به نزد شما ذاتی سواى وجود خارجی است یا ذات مقدس او عین وجود ^۷ عینی است؟ به اتفاق در جواب اختیار شقّ ثانی نمودند و گفتند: از این است که ذات مقدس او محال است که بعینه ^۸ در ذهن در آید و قوه علمیه ممکنات عین او را تعلق گیرد، چه علم [عبارت از] ^۹ حصول ماهیت شیء است در عقل به حیثیتی که آن شیء مَعْرَا از وجود و تشخص خارجی باشد، و تعریه ذات واجب الوجود که عین وجود خارجی است [معدوم و] ^{۱۰} محال است، پس تعقل وی بعینه محال باشد.

پس به حسب معیار قانون عقل دانستم که عالم حادث است به حدوث دهری، زیرا

۱- افزوده از: م و ج.

۲- م: سرحد.

۳- م: سرحد.

۴- م: ج: - تقدّم.

۵- ج: - عین وجود.

۶- م: ج: سؤال.

۷- م: ج: - بعینه.

۸- م: ج: - محال است.

۹- افزوده از: م و ج.

۱۰- افزوده از: م و ج.

که عالم در مرتبه ذات واجب الوجود - که عین وجود خارجی است - معدوم است به اتفاق، پس وجود عالم باجزائه مسبوق است به عدم خارجی، و این عین مطلوب است، چه از حادث دهری نمی خواهیم الا آنکه مسبوق به عدم خارجی باشد^۱، پس از تقلید رستم و به تحقیق پیوستم.

[و] منها فی عصمة الأنبياء عن الخطاء والعصيان، أئ فی وجوبها و عدمها: و تحریر مذهبیه که موجب^۲ شبهه بود خواهم نمود بعد از تقریر^۳ مقدمه نافع که متفق علیّه کافه صوفیه و حکمای اسلامیّه و محققین کلامیه است، و آن این است که چون افتقار ماهیّت ممکن به جناب حضرت وجود - که عین خیر و محض جود است -^۴ در مراتب کمال باشد نه در مدارج نقصان، چه اصل این مدارج عدم سبب است^۵، و این صفت^۶ از لوازم ذات ممکن است که عبارت است از سبب بسیط^۷، و ذات شیء در لوازم خویش محتاج به غیر نیست به خلاف مراتب کمالیه که تابع وجودند، چه ممکن در استحصال آن مفتقر است به غیری که صاحب صفات کمالیه بل عین آن باشد، و صاحب چنین صفات واجب الوجود است - عزّ و جلّ -.

پس احتیاج ماهیّت ممکن به سوی واجب متعال بر وجه استحصال کمال بود، و ظهور مراتب کمال و صدور آنها از واجب بی مثال در اجزای عالم شدّت و ضعف به حسب تفاوت [استعداد]^۸ ایشان است قولاً و لساناً^۹. و از اینجا معلوم شد که از فاعل مطلق چیزی صادر می شود که ذات معلول مفتقر به آن [و] مستعدّ [به آن] باشد، كما وَرَد فی التنزیل: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾^{۱۰} الآية.

۱- م: + یعنی آن عدم مسبوق به کمیت نباشد. ۲- م: مورت.

۳- اصل: تصویر! چ: تمهید. ۴- م، چ: حضرت واجب الوجود.

۵- م، چ: این مدارج نقص را عدم سبب و باعث است.

۶- م، چ: + نقص. ۷- م، چ: سبب صفت بسیط عدم.

۸- افزوده از: م و چ. ۹- چ: قبولاً و شأناً.

۱۰- سورة ۲ [البقرة] آیه ۲۵۶.

پس هر چه در عالم موجود است، کمال اوست، زیرا که صدور این امر که در عالم است به آن وجه است که معلول بدان مفتقر است و افتقار آن بر وجه استحصال کمال است، چنانچه گذشت.

و بدین سبب تصریح فرمودند که توجّه به کمال و نظام کلّ^۱ از مقتضیات حقیقت عالم است، و چون در اجزای عالم فعل و انفعال و داد و ستد در افعال ارادی و طبیعی است، پس اقتضا نمود معلّمی را که انواع عالم به تعلیم او از حدّ افراط و تفریط باز آمده، نظام کلّ و کمال عالم که متوجّه آن است باقی ماند، و چون کمال یا طبیعی است که شرط حصول آن طبیعت است، یا ارادی که شرط تحقق آن اراده است، یا صناعی است که تابع صنعت^۲ است، پس از مبدأ فیاض فایض گردید [معلّمی که در حفظ کمال - که در حقیقت نظم عالم متوجّه بر آن است - خطا نکند، و آن طبیعت حفظش با اوست. و همچنین مبعوث فرمود]^۳ معلّمی دیگر که در تعلیم^۴ استحصال کمال ارادی و تفهیم طریق محافظت آن مخطی نباشد، چه صدور هر چیز از واجب الوجود بر وجه افتقار معلول است، چنانچه سابقاً ذکر یافت. و افتقار معلول که طبیعت نظام کلّ است به سوی معلّمی [مرجوع]^۵ است که به تعلیم او به کمال ارادی برسد و این کمال با او باقی ماند، و تعلیم چنین کمال از معلّم مخطی مفقود باشد.

پس معلّم طریق اکتساب این کمال - که در افراد انسانی مسمّا به نبی است - اگر مخطی باشد، لازم آید صدور امری از واجب الوجود لا علی وجه افتقار المعلول إلیه، و این خلاف عدالت الهی است که عبارت از موافقات نمودن فیض اوست مَر مقتضیات مُستعدّه را.

پس باید که معصوم باشد از مراتب صدور خطیئات عمدی و سهوی، پس قوای علمی و عملی و فعلی چنین معلّمی حجت تواند بود به نزد عقل [و] اگر جایز باشد که

۲- اصل: اراده! متن موافق م و ج است.

۴- م، ج - تعلیم.

۱- م، ج - کلّ.

۳- افزوده از: م و ج.

۵- افزوده از: م و ج.

خطا از او به وقوع آید^۱ معتمدٌ عَلَیْهِ عَقْلًا نمی تواند^۲ [بود]^۳ و این خود موجب فقدانِ غرض از بعثت انبیاست نزد عقل، و این محال است.

و از آنچه گفتند که حافظ عصمت انبیا حفظِ حفیظ است - عَزَّ و جَلَّ - [که] نفوس و قوای ایشان را از ارتکاب خطیئات کمالِ تَبَرُّی [داده]، منشأ این حفظ محض ارادهٔ حقّ - سبحانه و تعالی - است، بلی چون در نفوس قدسیّهٔ ایشان استعداد فعلیّهٔ خطا از روی ارادهٔ مفقود است، بنابر این ایشان را به وصف عصمت آفریده و اگر نه شرط صدورِ امور، استعدادات ایشان باشد - بل^۴ به محضِ ارادهٔ حقّ باشد - برگزیدن فردی از افراد نوع^۵ انسان دون فردی^۶ و باقی داشتن وی در مرتبهٔ عصمت و عدالت تا به تبلیغ احکام کما هُوَ حَقُّه [قیام]^۷ نماید، مستلزم ترجیح بلا مرجّح باشد، کما لایخفی.

و بعد از تصویر [این] مقدّمه، تحریر می نماید که طایفه‌ای برآنند که جایز است وقوع خطا و عصیان از پیغمبران و امامان، و طایفه‌ای برآنند که جایز نیست اصلاً که از نبی و نایب حقیقی او سهوی و خطایی به وقوع آید. و مستندات فریقین [را] نزد قانون عقلی بُردم، دانستم که ارتکاب نمودن مذهب اوّل مستلزم آن است که تواند نبی شخصی باشد - نزد عقل^۸ - که بر قول و فعل او اعتماد نباشد، و تواند که شایستهٔ خلافتِ الهی ظالمی^۹ باشد و حال آنکه موافق قانونِ عقلی در تنزیل وارد است که: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^{۱۰}.

پس از این طریق برگشتم و قدم در مسلک ثانی گذاشتم و آیات و احادیثی که طایفه اوّل مستند خود ساخته بودند تأویل نمودم، و از تقلید باز رستم و به تحقیق پیوستم.

-
- | | |
|------------------------------|-------------------------|
| ۱- م: صادر شود. | ۲- م، چ: نتواند. |
| ۳- افزوده از: م و چ. | ۴- چ: - سبحانه و. |
| ۵- م: پس. | ۶- م، چ: - نوع. |
| ۷- م، چ: دون دیگری. | ۸- افزوده از: م و چ. |
| ۹- م، چ: - نزد عقل. | ۱۰- م، چ: عاصی و ظالمی. |
| ۱۱- سورة ۲ البقرة [آیه ۱۲۴]. | |

[و] مخفی نماند که عقل صحیح اگر چه مستقل است در اثبات نبوت و در آنکه نبی باید که معصوم باشد و افضل اهل زمان بود تا تفضیل مفضل [بر فاضل]^۱ لازم نیاید و حاکم محکوم نگردد، و دیگر آنکه صاحب نفس قدسی و متصرف در اجزای عالم باشد و صاحب معجزه باشد^۲، اما آنکه دین او پاینده باشد یا نباشد، دلیل عقلی در آن^۳ مستقل نیست [و] استدلال نمودن عقل بر مطلب مذکور موقوف است بر اخبار مخیر صادق تا بر مقصود استدلال نماید، به این طریق که به این مطلب خبر داد مخیر صادق و خبر او حق است، پس این مطلوب حق است.

پس رسید که تصدیق نمودن به اینکه دین حضرت سید^۴ کاینات و خلاصه مکونات^۵ ابوالقاسم محمد مصطفی - صلی الله علیه و آله - پاینده و باقی است به استمداد خبر صحیح باشد، مثل قوله تعالی: ﴿خَاتَمُ النَّبِيِّينَ﴾^۶ یعنی ختم پیغمبران همه بر او شده، پس آن حضرت بعد از تمام انبیا باشد و بعد از وی نبی ای نباشد. پس دین مبین او منسوخ نشود، زیرا که نسخ شریعت پیغمبری نشود الا به ارسال پیغمبری دیگر، و ثابت شده که بعد از او پیغمبری نیست.

و باید دانست که بقای دین و احکام شرع مبین بعد^۷ از خاتم النبیین - صلی الله علیه و آله - نه آن است که باقی باشد در کتاب یا در لوح محفوظ یا در علم الله^۸، چه به این معنا دین هر پیغمبر باقی است، بل بقای دین عبارت است از آنکه احکام آن در میان افراد امت کلاً او بعضاً معمول و متداول باشد.

پس باید بعد از نبی - صلی الله علیه و آله و سلم - [کسی]^۹ از اُمّتیان باشد که در رسانیدن احکام دین خطا نکند، چه اگر مخطی باشد [احکام تبدیل یابد. پس باید آن

۲- چ: - و صاحب معجزه باشد.

۴- م، چ: سرور.

۶- سوره ۳۳ [الأحزاب] آیه ۴۰.

۸- م، چ: + تنها.

۱- افزوده از: م و چ.

۳- م: عقل در اثبات آن.

۵- م، چ: موجودات.

۷- م، چ: احکام شرعیه بین الناس بعد.

۹- افزوده از: م و چ.

کس]^۱ مانند نبی معصوم باشد تا عَقْلاً بر قول او اعتماد کنند، چه غیر معصوم که جایز الخَطَاسْت را اعتماد نشاید.

و باید که صاحب نَفْس قدسی باشد تا به حسب استعدادِ ذاتی از ابتدای وجود تا آخر حال او را واجب متعال در مرتبۀ عصمت محفوظ دارد.

و باید که افضلِ اهل زمان باشد تا تفضیلِ مفضول لازم نیاید که نزد عقلِ صحیح صحیح نیست، کما لا یخفی.^۲

بعد از تصویر مقدّمه مبرهنه تحریر می نماید که علمای اَمّتِ مُحَمَّد - صَلَّی الله علیه و آله - اگر چه اتفاق دارند به آنکه بعد از نبی - صَلَّی الله علیه و آله - باید امامی و خلیفه‌ای در میان اَمّت باشد تا معلّم مسایل علمی و عملی و مَرُوج احکام دینی و دنیوی باشد و دین نبی - صَلَّی الله علیه و آله - را نشر کند و باقی دارد، اَمّا اختلاف نموده‌اند که استحقاق خلافت^۳ در کدام شخص از اَمّتیان فی نَفْس الامر متحقّق بود؟ رأی جمعی بر آن قرار گرفته که خلیفه بر حقّ بعد از پیغمبر - صَلَّی الله علیه و آله - ابو بکر بن ابی قحافه است و بعد از وی عمر بن الخطّاب و بعد از وی عثمان بن عفّان و بعد از وی علی بن ابی طالب - علیه السلام - . [و] جمعی دیگر بر آنکه امام مطلق و خلیفه بر حقّ بلا واسطه غیر علی بن ابی طالب - علیه السلام - است^۴ و بعد از وی امام حسن و بعد از وی امام حسین و بعد از وی امام زین العابدین و بعد از وی امام مُحَمَّد باقر ثَمَّ جعفر الصادق ثَمَّ موسی الکاظم ثَمَّ علی بن موسی الرضا ثَمَّ مُحَمَّد التّقی ثَمَّ علی النّقی ثَمَّ الحسن العسکری ثَمَّ المهدی الهادی القائم بالحق [صلوات الله علیهم أجمعین].

[و اگر چه] اختلاف در میان آسلاف در تعیین خلیفه بعد از نبی بسیار است، اَمّا به حسب اقوال مُعْتَدِّ به حقّ دایر است در میان^۵ مذهبین مذکورین. و در کتب هر دو فرقه

۱- افزوده از: م و ج.

۲- م: - کما لا یخفی.

۳- ج: - خلافت.

۴- م: و جمعی بر آنند که خلیفه بر حق و امام مطلق بعد از پیغمبر بلا واسطه غیر از علی بن ابی طالب

- علیه السلام - کسی نیست.

۵- م: بین.

برای اثبات مدّعی خویش اقوال و استدلال زیاده از آن دیدم که به تحریر توان آورد [ولکن]^۱ چون اقوال هر دو طایفه را نزد^۲ قانون عقلی بردم حکم نمود که خلیفه نبی که انموذج اوست باید آشفه به او باشد در کمالات علمی و عملی و نفسی و روحی، و باید که صاحب نفس قدسی بوده تا به حسب استعداد ذاتی از ابتدای تکوین تا آخر حال در کمال عصمت محفوظ^۳ ماند و قول او بلا احتمالات عقلی حجت باشد و دین نبی به حال [خود] ماند.

و چون از تتبع و تصفّح^۴ کلمات متفق علیّه و مختلف فیه دانسته بودم که کمالات علمی و عملی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب - علیه السلام - به حدی بود^۵ که پیغمبر خدا او را^۶ به موجب امر الهی در مرتبه نفس خود دانسته، چنانچه آیه مباهله به آن ناطق است، حیث قال: ﴿قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَكُمْ﴾^۷. چه به اتفاق مفسرین مراد از ﴿أَنْفُسَنَا﴾ مرتضی علی است - علیه السلام - چنانچه مراد از ﴿أَبْنَاءَنَا﴾ و ﴿نِسَاءَنَا﴾ حسنین و فاطمه زهراست - علیهم السلام -.

و [نیز] دانسته بودم که نفس شریف ایشان قدسی و علم ایشان لدّئی است به حدی که در حالتی که ایشان در مشیمه^۸ رَحِمُ امّ خود فاطمه بنت آسد بودند، چون حضرت سید البشر فاطمه را می دیدند، فاطمه بی اختیار از جای^۹ بر می خواست، چون از حقیقت حال استفسار می نمودند، می فرمود^{۱۰} که: هرگاه حضرت سید البشر را می بینم جینی که در مشیمه^{۱۱} رَحِم من است حرکتی می کند که می دانم قیام نمود^{۱۲}، و چون آن حضرت در پیش من^{۱۳} از طرفی به طرف دیگر حرکت می کند، جنین مذکور نیز حرکتی می کند،

۱- افزوده از: م و ج.

۳- م، ج: باقی و محفوظ.

۵- م، ج: است.

۷- سورة ۳ [آل عمران] آیه ۶۱.

۹- م، ج: + خود.

۱۱- م، ج: - مشیمه.

۱۳- م، ج: - در پیش من.

۲- م، ج: پیش.

۴- م، ج: - و تصفّح.

۶- م، ج: - او را.

۸- ج: در وقتی که به مشیمه.

۱۰- م، ج: همین می فرمود.

۱۲- م، ج: که قیام نماید.

چنانکه می دانم که رو به آن طرف که حضرت توجّه نموده اند آورد.
[و] اکثر علمای اهل سنت وجه آنکه ایشان را به ^۱ کَرَمَ الله وَجْهَهُ می خوانند همین معنا نوشته اند.

پس دانستم که بر ایشان حالت و مرتبه جناب نبوت مآب منکشف بود در حالتی که تولّد نیافته بودند، و این از خواصّ نفس قدسی است، به خلاف خلفای ثلاثه مذکوره، چه ایشان به اتفاق مُخبرینِ اوّلین و آخرین مشرک بودند، و مدتهای مدید در بت پرستی و در اموری که به حسب عقلِ صحیح قبیح^۲ است صرف نمودند، و بعد از آنی که در صدد این آمدند که به شرف ایمان مشرّف شوند به صرف^۳ قول حضرت جناب مصطفوی - صلی الله علیه و آله - و به محض دلیل عقلی ایشان ایمان نیاوردند و به توحید الهی قایل نشدند و از ایشان معجزه خواستند، و بعد از مشاهده^۴ معجزه گردن نهادند و ایمان آوردند، و بعد از آنی که ایمان آوردند در امور دین غلطها می کردند و اعتراف بر آن می نمودند، چنانچه حدیث: **لَوْ لَا عَلَيَّ لَهْلَكُ عُمَرُ أَشْهَرُ** از آن است که کسی بیان نماید که در محلّش فرمودند.

از اینجا معلوم شد که استعداد نفوس ایشان در مرتبه بعضی اوساط ناس - که مرتبه حکمای اسلامیّه است - مانند لقمان و بقراط و افلاطون و ارسطو هم نبود، چه در کتب محقّقین متّفق علیّه مکتوب است که ایشان به عقل خود توحید الهی را دانستند و ایمان آوردند و اصلاً به بت پرستی راضی نشدند، بل بعضی از ایشان را بر منع بت پرستی به درجه شهادت رسانیدند، و جماعتی که در مرتبه استعداد نفوسشان در مرتبه اوساط ناس نبود، در مرتبه اعلای ناس که انبیایند - علیهم السلام - به طریق اولی نباشد، تا به مرتبه نفس حضرت^۵ خیر البشر که افضل انبیاست چه رسد!

پس به یقین دانستم که خلیفه بر حقّ بعد از نبی مطلق امیر المؤمنین علی بن ابی

۲- م، ج: حرام.

۴- ج: ملاحظه.

۱- م، ج: به.

۳- م، ج: به مجرد.

۵- ج: نفس حضرت.

طالب است - علیه السلام - و بعد از ایشان امام حسن و بعد از ایشان امام حسین إلی المهدی الهادی - علیهم السلام - که در تحقق صفت عصمت ایشان احدی انکار ندارد. و چون معصوم باشند مستحقّ امر خلافت نبوی باشند و به وجود ایشان آنچه غرض از خلافت که بقای دین محمدی است - صلی الله علیه و آله - صورت پذیر می‌گردد^۱. پس از تقلید باز رستم و به تحقیق پیوستم.

و صاحب فتوحات مکی - قُدّس سرّه -^۲ این دوازده امام را تعبیر به دوازده قطب نموده، در باب ثالث و ستون و اربعمائه، در این باب بعد از تعریف قطب اوّل^۳ اشاره بل تصریح نموده که شأن^۴ تبلیغ حکم الهی به نیابت جناب مصطفوی در ابو بکر بن ابی قحافه نبود، اگر چه صاحب مدارج عالیّه بود. و ما عبارت ایشان به جهت تسلی عوام و خواص بالفاظها بیاوریم تا شمه‌ای از منزلت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب - علیه السلام - که در عبارت ایشان معبر به قطب اوّل است معلوم گردد، حیث قال:

و هذا القطب الأوّل علی قدم نوح - علیه السلام - له سورة یس، و هو أكمل الأقطاب حکماً، جمع الله له بین الصورتین الظاهرة و الباطنة، فكان خلیفة فی الظاهر بالسیف و فی الباطن بالهمة، و لو کان ثمّ قطب علی قدم محمد - صلی الله علیه و آله و سلّم - لکان هذا القطب إلّا أنّه ما ثمّ علی قدم محمد - صلی الله علیه و آله و سلّم - قطب، و هذا القطب منازله عند الله علی عدد آیات هذه السورة، و القطب الآخر هو^۵ نائب الحقّ کما کان علی بن أبی طالب نائب محمد - صلی الله علیه و آله - فی تلاوة سورة براءة علی أهل مکة، و قد کان بعث بها أبابکر، ثمّ رجع عن ذلك فقال: لا یبلغ عنی القرآن إلّا رجل من أهل یتی. فدعا بعلي - علیه السلام - فأمره فلحق بأبی بکر، فلما وصل إلى مکة حجّ أبوبکر بالناس و بلغ علی بن أبی طالب إلى الناس سورة براءة، و تلا علیهم نیابة عن رسول الله صلی الله علیه و آله. و هذا ممّا یدلّک علی صحّة^۶ خلافة أبی بکر الصدیق و منزلة علی بن

۱- م، ج: صورت ببندد.

۲- م: - قُدّس سرّه.

۳- ج: - اوّل.

۴- م، ج: بیان.

۵- م، ج: - هو.

۶- اصل: حجة. متن موافق بام و چ است.

أبی طالب.

و أما حال هذا القطب، فله التأثير في العالم ظاهراً و باطناً، شَیّد الله به هذا الدّین؛ أظهره بالسيف و عصمه^۱ من الجور، فحكم بالعدل الذي هو حكم الحقّ في النوازل و ربّما يقع فيه من خالف حكمه من أهل المذاهب مثل الشافعيّة و المالکیّة و الحنفيّة^۲ و الحنابلة، و أثموا عند الله بلا شك^۳ و هم لا يشعرون، انتهى.

سؤال: اگر چه خلفای ثلاثه در ابتدای حال^۴ مرتکب قبايح می شدند، اما چون به درجه ایمان رسیدند عملهای محموده نمودند که موجب کثرت ثواب بود، و واجب الوجود به طریق جزا إعطا فرموده ایشان را استعداد خلافت. و ثانی الحال که خلیفه شدند، خلیفه^۵ بر حقّ باشند!

جواب: سخن ما در این رساله موافق قانونی است که عقل صحیح آن را قبول کند، و نزد عقل^۶ حدیث کثرت ثواب مشکوکّ فیه است، چه در اثبات آن در ایشان نه مُستقلّ است و نه مُستمدّ به تواتر، زیرا که روایت این حدیث متفقّ علیّه نیست تا از قبیل متواترات باشد و عقل در قبول آن اهمال نکند.

و بر تقدیر تسلیم اینکه عمل شخصی که محتمل الخطاء باشد وقوعاً مستوجب کثرت ثواب بود نیز مثبت مدّعا نیست، زیرا که ثواب در عُرف اهل شرع پاداش و جزا دادن مُجزی^۷ عامل را در دار الجزاست که نَشأت عُقباست نه در دنیا^۸ که دار الکسب است، كما وَرَد فی التنزیل: ﴿الْيَوْمَ تُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ﴾^۹ پس جزای کثرت ثواب^{۱۰} نشاید که در این نَشأت باشد تا مثبت مطلوب بود، و بر تقدیر تسلیم اینکه جزای عمل در این نَشأت باشد نشاید که جزای عمل در ایشان استعداد خلافت مصطفوی باشد، چه اگر

۱- اصل: أعصمه. متن موافق با م و ج است. ۲- م: - الحنفیّة.

۳- ج: + و ریب. ۴- ج: امر.

۵- م و ج: - خلیفه. ۶- م، ج: + صحیح.

۷- م: + مر ۸- م، ج: دار دنیا.

۹- سورة ۴۰ [الغافر] آیه ۱۷. ۱۰- م: - ثواب.

کثرت ثواب سبب حصول استعداد^۱ خلافت مذکوره بودی، بایستی^۲ که در ایام خلافت خطایی از ایشان به وجود نیامدی^۳، و حال آنکه به تواتر رسیده^۴ که ایشان در حال^۵ خلافت مرتکب خطیئات شدند و چون خبردار گشتندی از آن باز آمدندی.

و^۶ چون دانستی که استعداد خلافت - که سخن ما در آن است - در ایشان مفقود است، و از پیش رفت که به جهت حفظ دین جناب مصطفوی شخصی ضرور است، و تعیین آن دایر بود میان یکی از خلفای ثلاثه و میان جناب امیر المؤمنین - علیه السلام -، پس به یقین معلوم شد^۷ که خلیفه بر حق امیر المؤمنین - علیه السلام - است.

اگر سائلی شبهه کند که اگر بعد از نبی - صلی الله علیه و آله - بلا واسطه جناب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب - علیه السلام - خلیفه بودی، بایستی مردم را دعوت می‌کردندی و الا لازم آید که إهمال نموده باشند در اجرای احکام دین، و این از خلیفه بر حق باطل است، لکن دعوت نمودن ایشان بعد از رحلت^۸ حضرت محمد - صلی الله علیه و آله - ثابت نیست، پس بودن ایشان خلیفه بلا واسطه باطل باشد!

جواب گوئیم که: دعوت نمودن در عرف محققین به دو قسم است: دعوت قولی و دعوت فعلی. و در علم میزان مبرهن شده که دلالت [فعلی که]^۹ عقلی است، اقوی است از دلالت لفظی که وضعی است^{۱۰}. پس بر تقدیر تسلیم اینکه دعوت ایشان قولی نبود، فعلی بود، زیرا که به اتفاق مخبرین اولین و آخرین جناب امیر المؤمنین - علیه السلام - بعد از تکفین حضرت سید المرسلین - صلوات الله و سلامه علیه - چندین شبانه روز در دولت سرای خود نشستند^{۱۱} و از منزل خویش بیرون نیامدند. و اقامت نمودن ایشان در

۱- م: استعداد.

۲- م: بود می‌بایست.

۳- م: صادر نشدی.

۴- ج: + است.

۵- م: ایام.

۶- م: پس.

۷- م: پس از خطا نمودن غیر امیر المؤمنین - علیه السلام - به یقین معلوم شد.

۸- ج: رحلت نمودن.

۹- افزوده از: م و ج.

۱۰- م: - که وضعی است.

۱۱- م: در خانه نشستند.

منزل خویش دعوت فعلی بود که قوی‌تر از دعوت قولی است، چه به دلیل دانستیم که بعد از نبی - صلی الله علیه و آله - خلیفه باید که در میان باشد، پس اگر به غیر جناب امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - خلیفه بر حق بودی، چندین روز در بیعت نمودن خلیفه بر حق که نایب نبی مطلق است تقاعُد نمی فرمودندی که موجب عصیان بل عین خذلان بود.

و چون نشستن ایشان در منزل شریف خویش به اتفاق علمای موافق و مخالف عصیان نبود، دانسته شد که تقاعُد ایشان دعوت فعلی بود و به جهت اتمام حجت^۱ همین قدر کافی است. و در این باب قولی است مشهور از حضرت سیده النساء فاطمة الزهراء - علیها السلام - در حینی که سایلی از ایشان پرسیده بود که اگر زوج تو خلیفه بر حق است، چرا از خانه بیرون نمی آید و مردم را به بیعت [خود]^۲ نمی خواند؟ ایشان در جواب فرمودند^۳ حدیثی که مضمونش این است که: خلیفه حُکم کعبه دارد، و کعبه مکلف به طواف مردم نیست، بلکه مردم مکلفند به طواف آن، انتهى.

سؤال: اگر شبهه کنی^۴ که پس چرا ثانی الحال برآمدند و با مردم اختلاط نمودند و جدل کردند؟

در جواب گوییم که: خلیفه حکیم است، و حکیم دانااست به مصلحتِ وقت و صلاحِ کار، چه دانی که در سکون^۵ ایشان چه حکمت است و در حرکت ایشان چه برکت! اگر گوید که: چه گویی^۶ در باب خلافت خلفای ثلاثه؛ آیا خلافت ایشان - عیاداً بالله^۷ - غصبی بود یا به رضای^۸ امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - علیه السلام - به حیثیتی که ایشان معاون امر خلافت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - بودند، چنانچه جمعی از صحابه معاون امر نبوت نبی - صلی الله علیه و آله و سلم - بودند؟

۲- افزوده از: م و ج.

۱- م، ج: - حجت.

۴- م: اگر شبهه کند شخصی. ج: اگر کسی شبهه کند.

۳- م، ج: ایشان جواب دادند.

۶- م، ج: اگر گویی.

۵- م: سلوک. ج: سکوت.

۸- م: به رضایت.

۷- م: - عیاداً بالله.

گویم^۱: جواب این شبهه می دانم اما در این رساله باز نمی گویم، و مرا رساله ای است مفرده در تحقیق خلق افعال^۲، و آن رساله خاتمه ای دارد که مشتمل است بر کلیات اصول و فروع دین محمدی - صلی الله علیه و آله - بر وجهی که جدّ و جهد این لاشیء بر آن قرار گرفته، و در خاتمه مذکوره حلّ این شبهه و حلّ^۳ شبهات دیگر هست. وَلَوْ شِئْتَ كُنْتَ مِنَ الْمُسْتَبْصِرِينَ، فارجمع إلیه وكن من الشاکرین.

● شیخ عباس بن محمد رضا قمی

● عبدالله غفرانی

سبیل الرشاد فی اصول الدّین

یادداشت:

دانشی مردِ جلیل، عالمِ فاضل و محدّثِ ماهر، شیخ عبّاس بن محمد رضا قمی - رحمه الله و برکاته علیه - سال ۱۲۹۴ هجری دیده به دنیا گشود. پس از سپراندن روزگار جوانی و فراگیری دانشهای رایج و مرسوم آن زمان در شهر قم، سوی نجف اشرف خاکجایِ امیرمؤمنان علی - علیه السلام - رو نمود، در حالی که هجدهمین سالِ عمر پُر برکتش را پشت سر گذاشته بود.

وی، به خاطر دلبستگی بسیاری که به احادیث و میراثِ بَر جای ماندهٔ معصومین - علیهم السلام - داشت، خدمتگزاری و شاگردیِ محدّثِ آوازه‌مند مرحوم میرزا حسین نوری طبرسی (درگذشتهٔ ۱۳۲۰ هجری) را برگزید.^۱

پس از گذشت سالها، هنگامی که ناراحتی مزاج و تنگی نفَس دست به گریبان او شد، به مَسْقَطِ رَأْس خویشتن بازگشت. بعد از نوشتن چندین کتاب، در سال ۱۳۳۲ هجری به

۱- همانطور که در الفوائد الرضویّه در شرح حال محدّث نوری گفته: «من همیشه اوقات ملازم استادِ خود بودم. سفر و حضر، شبها و روزها از او استفادهٔ وافری نمودم تا آنکه عمرش به پایان رسید».

آستان مقدّس رضوی هجرت نمود و از برکت همسایگی آن امام همام - علیه الصلاة والسلام - افزون بر ارشاد و افاضه عامّه مردم، آثار گرانقدر دیگری تألیف نمود. آن مرحوم، دیگر بار، سال ۱۳۵۲ هجری به نجف اشرف و عتبه بوسی امیر مؤمنان علی - علیه السلام - مشرّف شده، و زندگی به زیر سایه همای رحمت را برگزید. تا این که سال ۱۳۵۹ هجری بیماری همیشگی اش فزونی یافت، و سرانجام در شب بیست و سوم ماه ذیحجه چشم از جهان برگرفت و در سرای عطر آسای امام علی - علیه السلام - در سومین ایوان از ایوانهای شرقی باب القبله، کنار استادش محدّث نوری به خاک سپرده شد.

آری رابطه تنگاتنگ و پیوند معنوی محکمی که با استاد داشت، قسمتش را چنین ساخت که تا حشر در پیش همو بیارامد - رحمة الله علیهما^۱ -. از میان هشتاد و آندی اثر پُر ارزش آن مرحوم، کتابهای سفینه البحار، منتهی الآمال، نفس المهموم، بیت الأخزان، الکنی و الألقاب از اهمّیت ویژه و شهرت والایی برخوردار است. صیت مفاتیح الجنان او نیز آفاق جهان فرهنگی تشیع را درنوردیده، و امروزه شاید هیچ خانواده شیعه‌ای نباشد که این کتاب را ندیده، و نه خانه‌ای که این کلید مینو را در بر نداشته.

رساله حاضر هم، از آثار موجز - امّا استوار - آن بزرگوار است که به زبان فارسی، بسان پیشگفتار و در آمدی بر کتاب دیگرش موسوم به مُنتخب المسائل نگاشته، و اصلهای پنجگانه آیین شیعی را به طور روان بیان نموده است.

علّامه آقابزرگ تهرانی از این رساله به عنوان سبیل الرّشاد فی عقائد المبدأ والمعاد یاد نموده^۲، امّا در پیشانی طبع حَجَرِی آن که در دائر الخلافه تهران به روزگار مؤلف انجام

۱- برای شناخت تفصیلی وی، نگر: ترجمه خودنوشت مندرج در الفوائد الرضویه، تک نگاشت آقای علی دوانی، مقدّمه جامع و ممّتع استاد علی اکبر الهی خراسانی بر طبع محقّق سفینه البحار.

۲- الذریعه، ۱۳۸/۱۲، ش ۹۳۵.

سبیل الرشاد فی اصول الدین □ ۱۰۹

یافته، و اساس تصحیح ما نیز در اینجا بوده سبیل الرشاد فی اصول الدین نام گرفته است.^۱
عبدالله غفرانی
کان الله له
شهریور ماه یک هزار و سیصد و هشتاد و سه

۱- مطبوع در سال ۱۳۲۵ هجری، همراه با سه رساله فارسی دیگر، نسخه‌ای از آن به شماره ۵۶۳۷۱ در مخزن کتابهای چاپ سنگی کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی نگهداری می‌شود.
رساله‌های این مجموعه عبارتند از:

الف: سبیل الرشاد [رساله حاضر] در صفحه نخست، درون تریج آمده: «هذا کتاب سبیل الرشاد فی اصول الدین در عهد دولت ابد مدت ملک الملوک و سلطان السلاطین، شاهنشاه، السلطان ابن السلطان ابن السلطان، الخاقان ابن الخاقان، ظل الله فی الأرض، مظفر الدین شاه قاجار، أید الله ملکه و سلطانه، حسب الأمر جناب مستطاب، سلالة السادات العظام، آقا سید علی اکبر، ولد مرحوم مغفور طاب ثراه».

ب: [بندی در] شکایات نماز.

ج: دو رساله شریفه ربانیه و رضاعیه اثر حاج ملا محمد هاشم که به نظر انور آیه الله صدر و آخوند ملا محمد کاظم خراسانی رسانیده، و با فتوای آن دو بزرگوار مطابقت داده، و با کمال دقت مقابله نموده است. صورت دستخط هر دو دانشمند در آغاز رساله آمده است. تاریخ کتابت مجموعه: ۱۳۲۲ هجری در دارالخلافة الباهرة، طهران.

امتن رساله

بسم الله الرحمن الرحيم

الْحَمْدُ لِلَّهِ وَكَفَى، وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَصْفِيَاءِ.

وبعد، چنین گوید این مُجرِمِ مُسیءِ عَبَّاسِ بْنِ مُحَمَّدِ رِضَا الْقُمِّیِّ - عَفِیَ عَنْهُمَا - که این مختصری است در اُصول دین که به منزله مُقَدِّمه قرار دادم آن را از برای کتاب منتخب المسائل که فعلاً مشغول به جمع آن می باشم^۱ و نامیدم آن را به سَبیلُ الرِّشَادِ. وَ مِنْ اللَّهِ أَرْجُو التَّوْفِيقَ فِي سُلُوكِ نَهْجِ السَّدَادِ.

بدان که واجب است بر هر مُکَلَّفی تحصیل اعتقاداتی که از اُصول دین و مذهب^۲ است به دلیل نه به تقلید. و اُصول دین پنج است:

اوّل: توحید.

دویم: عدل.

سیم: نبوت.

۱- [این اثر در الذریعه معرفتی نشده، و ظاهراً شیخ عَبَّاسِ قُمِّی موقف به تکمیل آن نگردیده است.]

۲- بدانکه اصول دین اعتقاد به چیزهایی است که به سبب آن شخص متدین به دین اسلام می شود؛ مثل اعتقاد [به] وجود صانع و یگانگی او، و نبوت خاصّه که اعتقاد به پیغمبری حضرت خاتم النبیین مُحَمَّد بن عبدالله باشد، و معاد. که هر که اعتقاد به اینها داشته باشد، مسلمان است و کافر نیست و مال و جان و عِرْض او محفوظ است.

و اصول مذهب اعتقاد به چیزهایی است که شخص به سبب آن شیعه و جعفری می شود، مثل امامت و عدل، و اعتقاد به آنکه صفات خدا عین ذات اوست، و جبر و تفویض نمی باشد، بلکه امر بین الأمرین است، مِنْهُ.

چهارم: امامت.

پنجم: معاد.

و تفصیل این اجمال در ضمن پنج مطلب به طور اختصار ذکر خواهد شد.

مطلب اوّل

در توحید است. توحید یعنی یگانه دانستن خدا را در پنج چیز:

یکی در ذات که بدانند که ذات او مُرکّب از چیزی نیست و آجزایی مثل سر و دست و پا و مانند اینها ندارد و مادّه و صورتی ندارد.

و یکی در ذات و صفات که ذات مقدّسش عین صفاتِ ثبوتیهٔ اوست و صفاتش عین ذات اوست.

و یکی در جزئیّات که واجبُ الوجودی غیر او نیست.

و یکی در افعال که در خلق کردن و روزی دادن و امثال اینها شریک ندارد.

و یکی در عبادت که غیر او احدی سزاوار پرستش نیست.

و بدان که حقّ تعالی تعلیم فرموده در کتاب خود طریقِ علم ما را به وجود و صفات خویش، پس امر کرده ما را به آنکه تفکّر کنیم در آنچه ودیعه گذاشته است در آفاق و اطراف آسمانها و زمینها و در نفسهای خود از صنعتهای غریبه و حکمتهای بدیعه. پس وقتی که تأمل و تدبّر کنیم، به عقل صریح یقین خواهیم نمود به آنکه از برای ماست پروردگاری حکیم و دانا و قدرت دارنده که علم و قدرتش فوق همهٔ علمها و قدرتهاست؛ زیرا که هیچ مصنوعی بی صانعی موجود نخواهد شد، بلکه همهٔ عالم به وجود صانع عالم بدیهی است و همهٔ عقول بر آن مفطور است و وضوح و ظهور او به مرتبه‌ای است که بر حیوانات عجم^۱ مخفی نیست.

و باید دانست که از برای خالق عالم صفات ثبوتیه‌ای است که عین ذات اوست، نه

۱- عجم - کَفُفْل - یعنی: گنگ و بی زبان، منه. [در غیث اللغات: کُند زبانان].

آنکه زاید بر ذات مقدّسش باشد مانند صفات ما، و عدد آنها هشت است و مجموع در این بیت مذکور است:

عالم و قادر حیّ است مُرید مُدرک هم قدیم ابدی پس متکلم صادق
عالم است؛ یعنی داناست به جمیع چیزها از جزئیات و کلیات قبل از وجود آنها و بعد از وجود آنها، بدون تغییری در علم او، و غایب نیست از علم او به قدر ذره‌ای نه در آسمان و نه در زمین؛ زیرا که او خالق همه است. و هر که به اراده و اختیار از روی حکمت چیزی آفرید، البته به آن چیز و صفات و آثار آن علم دارد.

قادر است؛ یعنی تواناست به کردن و نکردن جمیع آنچه مشیّت کامله‌اش قرار بگیرد، و این مطلب معلوم است از تأمل در مخلوقات آسمان و زمین.

حیّ است؛ یعنی صحیح است گفتن عالم و قادر به او، زیرا که مراد از حیات صفتی است که از آن توانایی و دانایی آید. و چون معلوم شد که حقّ تعالی عالم و قادر است، پس صفت حیات او را نیز خواهد بود.

مرید است؛ یعنی عالم است به مصلحت کارها، و افعال او به اراده و اختیار و موافق مصلحت و حکمت است.

مدرک است؛ یعنی عالم است به دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها و نحو آن بدون حاجت به چشم و گوش و مانند اینها، و ادراک غیر از علم است و مرجعش به تأثر حواس و آلات است. و چون به ادلّه و براهین ثابت شده که حقّ تعالی منزّه و مبرا است از آلات و حواس، پس مُدرک بودن حقّ تعالی به همان معناست که ذکر شد.

قدیم ابدی است؛ یعنی اوّل و آخر ندارد. همیشه بوده و خواهد بود، زیرا که حقّ تعالی واجب الوجود بالذات است و حدوث و فنا مختص به ممکنات است.

متکلم است؛ یعنی ایجاد سخن می‌کند به قدرت کامله خود، چنانچه ایجاد سخن نمود در درخت و حضرت موسی شنید. و تکلم از صفات فعل است و قدرت الهی به ایجاد کلام صفت ذات است، و صفات ذاتیه آن است که همیشه باشد و ضدّ آن منفی باشد، چنانچه گویی حقّ تعالی همیشه داناست و تواناست و نحو آن به خلاف صفات

فعلیّه، چنانچه معلوم است گفته نمی شود که حقّ تعالی همیشه خالق است یا متکلم است و نحو آن.

صادق است؛ یعنی آنچه فرموده مطابق واقع است و دروغ در ساحت کبریایی او راه ندارد، و بدیّهت عقل به قُبْح کذبِ اوّل دلیل است، زیرا که حضرت اقدس الهی از جمیع قبایح و نقایص مبرا است، و دروغ مصلحت آمیز که ما را رواست به اعتبار عجز ماست از دفع مُفسّده کلام راست، و حقّ تعالی به عجز موصوف نمی شود و این اجماع عقلا است. و باید دانست نیز که هفت صفت است که از حقّ تعالی باید نفی نمود که آنها را صفات سَلْبِیّه و جَلالِیّه نیز گویند، و آنها در این شعر مذکور است:

نه مرگب بُود و جسم نه مرئی نه محلّ بی شریک است و معانی تو غنی دان خالق
مرگب نیست؛ یعنی اجزای خارجیّه و ذهنیّه مثل سر و دست و پا و ماده و صورت و امثال اینها ندارد، زیرا که اگر جزو داشته باشد محتاج به آن خواهد بود در وجود خود، و محتاج به چیز ممکن است، پس باید واجب الوجود ممکن باشد و این محال است.

جسم نیست؛ زیرا که اگر جسم باشد، محتاج به جا و مکان می شود، و جا و مکان را او خلق می کند، پس باید باشد در وقتی که جا و مکان نباشد.

مرئی نیست؛ یعنی دیده نمی شود نه در دنیا نه در آخرت؛ زیرا که حقّ تعالی جسم نیست و از برای او مکان و جهتی نیست، و رؤیت اینها را لازم دارد.

محلّ نیست؛ یعنی چیزی در او قرار نمی گیرد و محلّ حوادث نخواهد بود و حالات مختلفه مانند سَهو و نسیان و خواب و خستگی و لذّت و اَلَم^۱ و جوانی و پیری بر او جاری نخواهد شد، زیرا که اتّصاف به این عوارض همه دلیل عجز و نقص است، و حقّ تعالی از اینها منزّه است.

بی شریک است؛ یعنی یگانه است و خدای دیگر غیر او نیست. و این مطلب به بدیّهت عقل معلوم است که نظام عالم و انتظام احوال آن بدون وحدت إله حاصل

نمی‌شود و دو حاکم در یک شهر و دو نفس در یک بدن و دو سلطان در یک اقلیم نگنجد، بلکه باعث اختلال نظام آن خواهد شد، و حق تعالی در کتاب شریف خود فرموده: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾^۱ و از حضرت امیر المؤمنین - صلوات الله علیه - روایت شده که فرموده: اگر خدای دیگری می‌بود، بایست کتابها و رسولان او نزد ما بیایند!

و این برهانی قاطع است، زیرا که واجب الوجود باید که قادر بر کمال و فیاض علی الاطلاق باشد. هر گاه یک خدا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر با معجزه و برهان برای معرفت و عبادت خود بفرستد و خلق را به سوی خود بخواند، اگر - العیاذ بالله - خدای دیگری می‌بود، او نیز می‌باید اقلاً کتابی و پیغمبری برای شناساندن خود بفرستد و خلق را به سوی خویش هدایت کند و نگذارد که این پیغمبر بگوید خدا یکی است تا مردم گمراه نشوند.

معانی نیست؛ یعنی احوالی از برای او نیست که عارض ذات آقدسش شود و صفات ثبوتیه او عین ذاتش است، زیرا که اگر چنین نباشد و عالم باشد به سبب علم عارضی یا قادر باشد به سبب قدرت عارضیه، لازم آید احتیاج واجب الوجود به غیر خودش؛ چه آنکه این معانی و اوصاف مغایر ذات او می‌شود و احتیاج به غیر باعث نقص و امکان است، و نقص و امکان در واجب الوجود بالذات مُحال است.

غنی است؛ یعنی بی نیاز است و در هیچ امری محتاج به غیر نیست، زیرا که وجوب وجودش اقتضا می‌کند بی نیازی خود را از ما سِوای خود و احتیاج آنها را به سوی خود.

مطلب دوم

در عدل است؛ یعنی خداوند عادل است و ظلم نمی‌کند، زیرا که ظلم کسی می‌کند که محتاج یا جاهل باشد و حق تعالی از جهل و احتیاج مُنَزَّه است و در قرآن مجید

فرموده: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ**^۱ خدا ظلم نمی‌کند، بر بندگان به قدر ذره‌ای. و در اینجا باید دانسته شود چهار چیز:

اول آنکه **حُسن و قُبَح** اشیا عقلی است، به این معنا که عقل إدراک می‌کند خوبی بعضی از چیزها مثل احسان کردن و یاری کردن **مُضْطَرِّین** و امثال اینها را، و ادراک می‌کند بدی بعضی از چیزها را مثل ظلم کردن و نحو آن، نه آنکه محتاج باشد همه چیزها به رسیدن از شارع، زیرا که کسانی که اعتقاد به هیچ شرعی و شریعتی ندارند، خوبی و بدی آنها را قایلند.

دویم آنکه لطف بر خدا واجب است، و لطف امری است که **مُکَلَّف** را نزدیک گرداند به طاعت و دور گرداند از معصیت بدون آنکه مجبور گرداند او را بر چیزی، مانند فرستادن پیغمبران و نصب کردن امامان و نحو آن. دلیل بر **وُجوبِ لُطف** آنکه غرض از خلقت بندگی و رسیدن به نعمتهای اخروی است، پس باید اسباب آن را فراهم کند تا خلاف مقصود خود نکرده باشد، چنانچه کسی دعوت کند شخصی را به طعام خود و حال آنکه می‌داند که آن شخص اجابت او نخواهد کرد مگر آنکه یک نوع تأدیبی در آن به کار آورد، پس اگر آن تأدیب را استعمال نکند، هر آینه **نَقِضِ غَرَضِ** خود نموده، پس وجوب **لُطفِ مُستلزمِ غَرَضِ** است.

سیم آنکه کارهای او همه با غرض و فایده و **مُتَوَظَّع** به حکمت است و **الْأَعْبَثُ** و لغو لازم می‌آید، و **كَارِ عِبَثٍ** و لغو - که قبیح است - از حکیم **عَلَى** الاطلاق سر نزنند، و **غَرَضِ** هم باید نفع باشد نه ضرر و **الْأَفْحَحُ** لازم می‌آید و آن هم باید عاید به غیر شود نه به خودش، به واسطه آنکه خود غنی و بی نیاز است و دیگران محتاجند.

چهارم آنکه جبر و **تَفْوِیضِ** نیست، بلکه امری است **بَيْنُ الْأَمْرَيْنِ** به این معنا که کارهایی که از بندگان صادر می‌شود، نه آن است همه از خدا باشد و بنده را در آن اختیاری نباشد، زیرا که **بِالْبَدِيْهِه** قبیح است که خدا وادارد ما را به عصیان و گناه، پس از

آن عقاب نماید ما را به سبب آن، و نه آن است که ما اصلاً محتاج به خدا نباشیم، بلکه در اسباب آن از اعضا و جوارح و قوّت و قدرت بلکه در هر نفسی محتاجیم از او به ما برسد. پس معنای امر بین الامرین آن است که هر کاری که از ما صادر می شود، قدرت و قوّت آن از خدا به ما می رسد، ولی ما به اختیار و اراده خود می کنیم. و به عبارت اُخری از برای حقّ تعالی است مَدخلی بِالنَّسَبِ به هدایات و توفیقات و ترک اینها که تعبیر از او شده در اصطلاح شرع به إِضلال، و لکن به سبب این هدایات و إِضلال بنده مجبور به فعل و ترک نمی شود.

و مُجْمَلًا آنچه در باب عدل باید اعتقاد نمود آن است که خداوند عادل است، و ظالم و راضی به ظلم نیست، و هر کاری که از او صادر می شود حسن و نیکو است، و کارهای او با غرض و با فایده است که عاید بندگان می شود، و لطف بر او واجب است و به سبب وجوب لطف بر بندگان هر کاری که مصلحت بندگان در آن - بلکه أَصْلَح به حال آنها - باشد باید به جا آورد، و بندگان در افعال خود مختارند، نه مجبورند که بیکاره باشند و نه آن است که همه کاره باشند، بلکه امر دایر بین این دو امر است.

مطلب سیم

در نبوّت است؛ یعنی اعتقاد به پیغمبری پیغمبران و به پیغمبری حضرت خاتم النبیین محمد بن عبدالله - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ - .

بدان که پیغمبر انسانی را گویند که بدون واسطه از بشر، خبر دهد از جانب حقّ تعالی مردم را، و بعثت پیغمبران بر حقّ تعالی واجب است عقلاً برای ارشاد بندگان و الاّ خلاف لطف و تَقْصُ غَرَض لازم می آید. و باید همه آنها بشر و معصوم باشند؛ یعنی صادر نشود از ایشان از اوّل عمر تا به آخر گناهان صغیره و کبیره عمدّاً و سهواً و فراموشی و نسیان بر ایشان در تبلیغ رسالت و وحی البتّه جایز نیست، زیرا که باید مردم به آنها انس گیرند و اعتماد و وثوق به قول آنها پیدا کنند، و شیعه اجماع نموده اند بر این مطلب، و اخباری که موهم صدور معصیت است از ایشان، مَحْمُول است بر ارتکاب مکروه و ترک اولی و

چون نسبت به جلال مرتبه ایشان این نیز عظیم است، تعبیر به معصیت شده است. و باید پیغمبر افضل و اعلم از جمیع امت خود باشد، زیرا که تقدیم مفضول قبیح است عقلاً، و انبیا - علیهم السلام - عالماند به جمیع علومى که امت محتاجند به آنها و اعلم از جمیع مردم هستند.

و باید که به صفات کمالیه مانند عقل و عفت و عصمت و شجاعت و کرم و امثال اینها موصوف باشند و از صفات ذمیمه و دنائت نَسَب مُنَزَّه باشند. و علما گفته اند که انبیا و ائمه افضل از جمیع ملائکه اند.

و باید که اعتقاد کرد به حقیقت جمیع آنها و آنچه در قرآن کریم از اسماء آنها وارد شده و نبوت ایشان ضروری دین اسلام گشته، مانند آدم و ادریس و نوح - علیهم السلام - و غیر ایشان.

و باید به خصوص ایشان و به کتابهای ایشان اعتقاد آوری، و انکار پیغمبری یا سب ایشان یا سُخریه و استهزا به ایشان یا گفتن چیزی که باعث استخفاف آنها شود کفر است، و هر که انکار کند یکی از آنها را مثل آن است که انکار همه آنها را نموده و کافر شده به آنچه حق تعالی نازل فرموده.

و تفاوت در مراتب ایشان بسیار است و افضل از همه پیغمبران پنج پیغمبرند که اُولی العزم و مبعوث بر شرق و غرب عالم بوده اند که نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد - علیهم السلام - باشند، و افضل از همه پیغمبر ما محمد بن عبدالله است.

و طریق دانستن حقیقت پیغمبران به معجزه است، و آن خرق عادتى است که مردمان از اتیان به آن عاجز باشند و مقارن دعوی پیغمبری ظاهر شود و مطابق دعوی هم باشد. و باید اعتقاد کرد که پیغمبر ما محمد - صلی الله علیه و آله - بر حق است. دلیل بر این مطلب دعوی نبوت ممکنه فرمودن آن بزرگوار و آوردن معجزات باهره بسیار بر طبق دعوی خود است و هر دو به تَوَاتُرِ قَطْعیه - یعنی خبر دادن جماعت بسیار که از قول آنها علم و یقین پیدا می شود - ثابت شده.

اما ادعای نبوت آن حضرت ؛ پس تمام فِرَق و آربابِ مِلَل قایلند که پیغمبر ما ادعای

نبوت نمود.

و اما معجزه؛ پس زیاده از آن است که احصا شود، بلکه جمیع اقوال و افعال آن حضرت که در کتب تواریخ و سیر مذکور است معجزه بوده، و هر که چنین باشد باید تصدیقش نمایم، زیرا که اگر - العیاذُ بالله - دروغ می گفت بر خدا واجب بود نگذارد که این معجزه از دست او صادر شود تا مردم گمراه نشوند.

و اعظم معجزات آن حضرت قرآن است که متواترترین معجزات آن حضرت است که تا روز قیامت باقی است و در فصاحت و بلاغت به مرتبه ای است که تمام فصّحای عرب نتوانستند مثل یک سوره از آن بیاورند، با آن بغض و عداوت و حرصی که در تکذیب آن حضرت داشتند و ارتکاب جنگهای عظیم و کشته شدن و اسیری می نمودند. و این مطلب هم پر واضح است که اگر آورده بودند برای ما نقل می شد و دست به دست به ما می رسید، به جهت تَوَفُّرِ دواعی بر نقل امثال این گونه چیزها، به حدی که خرافات مُسَلِّمَه کَذّاب را نقل نموده اند.

پس معلوم شد که از جنس فعل بشر نیست و فعل خالق بشر است، و اگر - العیاذُ بالله - آن حضرت پیغمبر نبود حقّ تعالی چنین امری را - که موجب اغرای مردم است - بر دست او ظاهر نمی نمود، و الاّ قُبْح لازم می آید بر حقّ تعالی و آن مُحال است.

و از جمله معجزات متواتره آن حضرت شَقّ القمر است که ماه به اشاره آن حضرت به دو پاره شد، و غیر این معجزه از انواع معجزات دیگر^۱ که در حال ولادت آن حضرت

۱- معجزات در حال ولادت آن حضرت، مانند منع شیاطین از صعود به آسمان و ظاهر شدن شُهَب آسمانی برای آنها و برطرف شدن علم کاهنان و بر رو افتادن بُتان و ریختن چهارده کنگره از طاق کسری و خشک شدن دریاچه ساوه و خاموش شدن آتشفشان فارس و ظاهر شدن نوری از طرف حجاز و منتشر شدن آن در تمام عالم و سرنگون شدن تخت پادشاهان و غیر اینها.

و معجزات آن حضرت که در مقام اطاعت جمادات و نباتات ظاهر شده است مثل شَقّ قمر و ردّ شمس و ناله کردن تنه [درخت] خرمايي که در وقت موعظه بر آن تکیه می فرموده و سلام کردن درخت و سنگریزه بر آن حضرت و تسبیح گفتن سنگریزه در کف مبارکش و فرو بردن زمین دست و پای اسب

و در حال اطاعتِ جمادات و نباتات آن جناب را و در سخن گفتن حیوانات آن حضرت را و مستجاب شدن دعای آن سرور در زنده شدن مُردگان و بینا شدن کوران و شفا یافتن بیماران و در استیلای آن حضرت بر دشمنان و استیلای او بر شیاطین و جنیان و در خبر دادن از امور آینده و امور پنهان، ظاهر شده که در کتب مبسوطه مَسْطُور و مشهور است. و باید اعتقاد نمود که آن سرور مبعوث بر جمیع بشر و خاتم پیغمبران است و بعد از او تا روز قیامت پیغمبری نخواهد آمد، به ضرورت دین آن حضرت و تصریح در قرآن. و واجب است اعتقاد به معراج؛ یعنی آن حضرت به همین بدن شریف خود عروج فرمود و از آسمانها گذشت و سیر فرمود سِدْرَةُ الْمُنتَهی و عَرِشِ اَعْلَا و عجایب خلقِ سماوات را. و اعتنایی نیست به شبهه‌های واهیّه در جایز نبودن خرق و التیام در آفلاک، و معراج از ضروریات دین است و منکر آن کافر است.

و اجماع امامیه منعقد است بر آنکه پدران بزرگواران رسول خدا و ائمه هدی - سلام الله علیهم اجمعین - همه مسلمان بوده‌اند تا آدم و هیچ یک کافر نبوده‌اند، بلکه اکثر یا همه آنها انبیا یا اوصیا بوده‌اند.

مطلب چهارم

در امامت است؛ یعنی ریاست داشتن شخصی بعد از پیغمبر بر جمیع مُکَلَّفین در

→ سُرّاقه را و سخن گفتن حیوانات با آن حضرت، چون سخن گفتن شتر و گرگ و سوسمار و بزغاله بریان و ناقة آن حضرت در شب عَقَبه و گواهی دادن انواع حیوانات به رسالت آن سرور. و خبر دادن آن حضرت از امور پنهان و آینده، مانند خبر دادن از دولت بنی امیه و آنکه هزار ماه سلطنت خواهند نمود و از دولت بنی عبّاس و مظلوم شدن اهل بیت طاهره خود و شهادت بعضی از آنها و خبر از شهادت عَمّار یاسر بر دست فِئَةُ باغیّه و خبر دادن از مظلومی ابوذر و مردن او در غربت و تنهایی و خبر دادن از جنگ حضرت امیر - علیه السلام - با عایشه و طلحه و زُبَیر و با معاویه و خوارج و خبر دادن از وفات نجاشی و شهادت جعفر طَبّار و خبر دادن از مال پنهان کرده عبّاس و از آنچه منافقان در پنهانی می‌گفتند و آنچه صحابه در خانه‌ها پنهان می‌کردند. و کم سخنی بود که از آن حضرت صادر شود و از معجزه خالی باشد، مِنْهُ شَرْخُ الله ضِدْرُهُ.

امور دنیا و دین به نیابت پیغمبر. و دلیل بر امامت مطلقه قاعده لطف و همان دلیل است که دلالت دارد بر وجوب بعثت پیغمبران.

و باید امام معصوم باشد از گناهان کبیره و صغیره عمدأ و سهواً و عالم باشد به هر چه در امامت به آن محتاج است از علوم دینی و دنیوی و اشجع و اکمل باشد از رعیت و مُبْرَأ باشد از عیوبی که باعث نفرت مردم گردد، خواه در خلقت و خلق و خواه در اصل و نسب.

و باید اقرب باشد به خدا از همه کس در زهد و عبادت و اطاعت. و طریق شناختن امام، نَص پیغمبر است بر امامت او و افضلیت اوست از رعیت و ظاهر شدن معجزه است به دست او.

و باید دانست که امام بعد از رسول خدا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - علیهما السلام - است، و دلیل بر امامت آن حضرت زیاده از آن است که ذکر توان نمود، از جمله آیاتی که دلالت دارد بر امامت یا افضلیت آن حضرت، چون آیه مبارکه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ»^۱ که در شأن آن حضرت نازل شده - به اتفاق - در وقتی که در رکوع انگشتر خود را به سایل داد. و کلمه «إِنَّمَا» از برای حصر است، و مراد از «ولی» اولی به تصرف و صاحب اختیار است که همان معنای امامت باشد.

و چون آیه وافی هدایه تطهیر «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمُ تَطْهِيراً»^۲ که در شأن آن حضرت و رسول خدا و فاطمه و حسنین - علیهم السلام - نازل شده که دلالت دارد بر آنکه خصوص ایشان از شک و شرک و هر گناهی معصومند.

و چون آیه شریفه مُبَاهِلَه «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى

الکاذِبِینَ»^۱ که تعبیر شده از امیرالمؤمنین - علیه السلام - به نفس پیغمبر و دلالت دارد بر آنکه جمیع کمالات پیغمبر در او نیز هست مگر پیغمبری که به اجماع خارج شده، و غیر این آیات مانند آیه مَوَدَّتْ وَ نَجَوٰی وَ آیه ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ﴾^۲ و سوره مبارکه ﴿هَلْ أَتَىٰ﴾ و غیر اینها.

و از جمله أدله بر امامت آن جناب، احادیث مُتَوَاتِرَه است از فریقین که دلالت بر امامت و خلافت و فضیلت آن حضرت می‌کند، بلکه بعضی از آنها نص صریح است بر امامت آن حضرت، مانند حدیث غدیر که به اتفاق شیعه و سُنی ثابت شده که چون حضرت رسول در حِجَّة الوداع از مکه مراجعت کرد، در بین راه امر کرد تمام مردم جمع شوند و منبری از جهاز شتر برای آن جناب نصب کردند. پس بالا رفت و خطبه خواند و علی را بلند کرد و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاةُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ» یعنی هر که من آقا و اولی به تصرف در او هستم، پس این علی نیز آقا و اولی به تصرف است در او. پس دعا فرمود در حق دوستان و دشمنان علی به موالات و معادات. و این حدیث مُتَوَاتِرَتَرین احادیث است و بر امامت آن حضرت دلالت‌های بسیار دارد و تفصیل آن را حقیر در کتاب فیض قدیر^۳ ایراد نموده‌ام.

و مانند حدیث مَنَزَلَتْ که خاصه و عامه به تواتر نقل کرده‌اند که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - در مَوَاطِن بسیار فرمود به امیرالمؤمنین که: تواز من به مَنَزَلُهُ هَارُونِي از موسی، مگر آنکه پیغمبری نیست بعد از من^۴. پس این حدیث دلالت دارد بر آنکه جمیع نسبت‌ها که هارون با موسی داشت، باید که در امیرالمؤمنین بِالنَّسْبَةِ به حضرت

۱- [آل عمران: ۶۱]. ۲- [بقره: ۲۰۷].

۳- [انگر: الذریعه، ۴۰۹/۱۶، ش ۱۹۵۶. این اثر خلاصه مجلّد حدیث غدیر است از کتاب وَزین عِبَقَاتِ الْأَنْوَارِ تَأْلِیْفِ عَلَامَةِ مُحَقِّقٍ وَ اِمَامِ کَلَامِیِّ مُدَقِّقٍ میر حامد حسین - رَحِمَهُ اللهُ تَعَالٰی - و اخیراً در یک دفتر بزرگ در قم به چاپ رسیده است.]

۴- [أَنْتَ مِثِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي. حدیث معروف و مُتَوَاتِرِی که جلد دوم از مَنَهْجِ ثانی کتاب عِبَقَاتِ الْأَنْوَارِ را به خود اختصاص داده است.]

رسول بوده باشد مگر پیغمبری. و معلوم است که از جمله نسبتهای خلافتِ هارون بود از موسی بر اُمّت، چنانچه موسی گفت که: «أَخْلَفْنِي فِي قَوْمِي»^۱ پس باید که این حالت برای حضرت امیر نیز ثابت باشد.

و غیر این دو حدیث از احادیثِ دیگر، مانند حدیث طَیْرِ مَشْوِی^۲ و حدیث رایت^۳ و حدیث أُخْوَت^۴.

و نیز دلالت دارد بر افضلیّت آن حضرت بسیاری جهاد و کثرتِ ابتلای او در تمام غَزَوَاتِ پیغمبر از بدر^۵ و أحد^۶ و احزاب^۷ و خیبر^۸ و حنین^۹ و غیرها و کثرت علم و حلم و

۱- [اعراف: ۱۴۲].

۲- حدیث طَیْرِ آن است که برای حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - مُرَغِ برپائی آوردند، حضرت گفت: «اللَّهُمَّ اٰتِنِي بِاَحَبِّ خَلْقِكَ اِلَيْكَ يَأْكُلُ مَعِيَ هَذَا الطَّيْرِ» خداوندا، بیاور به سوی من محبوبترین خلق خود را به سوی تو که بخورد با من از این مُرَغ. پس علی - علیه السلام - آمد [و] با آن حضرت تناول فرمود.

۳- حدیث رایت آن است که در غَزْوَةُ خیبر پس از آنکه ابوبکر و عمر عَلم از حضرت رسول گرفتند و به جنگ یهودان رفتند و فرار کردند، حضرت فرمود: «لَاُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ» البته فردا عَلم را می‌دهم به کسی که دوست می‌دارد خدا و رسول را، و دوست دارند خدا و رسول او را. پس روز دیگر علی - علیه السلام - را طلبید و عَلم را به او داد، و [آن حضرت] روانه شد و مَرَحَب را کُشت و دَر قلعه را کُند و فتح فرمود.

۴- حدیث أُخْوَت آن است که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - [برادر] گردانید هر یک از اصحاب را با کسی که در سعادت و شقاوت نظیر او بود، مانند [اینکه] ابوبکر را با عمر و طلحه را با زُبَیر و سلمان را با ابودر، و هكذا امیرالمؤمنین - علیه السلام - را برادر خود گردانید و فرمود: تو برادر منی در دنیا و آخرت. مِنْهُ عُفِيَ عَنْهُ.

۵- غَزْوَةُ بدر اوّل جنگی بود که مؤمنین به آن مُمْتَحَن شدند و حضرت امیر - علیه السلام - در آن جنگ به دَرَك فرستاد و لَید و شَیبَه و عاص و حَنْظَلَه و طُعْمَه و تَوْفَل و دیگر شجاعانِ مشرکین را.

۶- غَزْوَةُ أحد غَزَوَه‌ای بود که مردم فرار کردند و حضرت حمزه سَید الشهداء شهید شد و حضرت امیرالمؤمنین ثابت ماند و کُشتار بسیار نمود و زخم بسیار برداشت و در ما بین زمین و آسمان صدای «لَا فِتَى اِلَّا عَلٰی لَا سَیْف اِلَّا ذَوَالْفَقَار» بلند شد.

۷- غَزْوَةُ احزاب آن بود که حضرت امیر - علیه السلام - عَمْرُو بن عَبدو را کُشت و فَتَح به دست او شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق او فرمود: «لَضَرْبَةُ عَلٰی يَوْمَ الْخُنْدُقِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ».

۸- غزوه خیبر جنگی بود که مَرَحَب بر دست آن حضرت کشته شد و در قلعه را با آن عظمت به دست مبارک مُعْجَزِ نمایی خود کند و چهل گام دور انداخت و چهل نفر از صحابه خواستند او را حرکت دهند، نتوانستند!

۹- غزوه حُتَین جنگی بود که حضرت رسول- صلی الله علیه و آله- با ده هزار نفر به جنگ رفت و ابوبکر از کثرت آنها تعجب نمود و تمام در آن جنگ مُنْهَزَم شدند، مگر چند نفرِ قلیلی که رییس آنها امیرالمؤمنین بود. پس [چون] حضرت امیر- علیه السلام- ابوجرول را کشت، آن مشرکین فرار کردند و مسلمین با فتح برگشتند.

و اَعْلَمِیَّت و اَحْلَمِیَّت حضرت امیر به وجوه چند ظاهر شده که بر عالمیان مخفی نیست. اما کثرت زهد آن حضرت؛ پس معلوم است که آن حضرت سَبَد زُهَاد بود، هرگز طعمای سیر نخورد و مأكول و مشروب و ملبوس او از همه کس دُرُشت تر بود و نان ریزه‌های خُشکِ جوین را می خورد و سِرِ آنبانِ نان را مُهر می فرمود که مبادا فرزندانش از روی مهریانی زیت یا روغن به آن بیالایند. و کم بود که خورش با نان ضَم کند، و اگر می کرد نمک یا سرکه بود و اگر تَرَقّی می کرد سبزی یا شیر شتر بود و دنیا را سه طلاق داده بود.

و بس است در مقام سخاوت آن حضرت آنکه روزها روره می گرفت و شبها به گرسنگی می گذرانید و قُوتِ خود را به دیگران می داد و سوره «هل أتى» به این سبب نازل شد و آیه کریمه: ﴿الَّذِينَ يُتَّقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِالْإِثْلِ وَ التَّهَارِ سِرًّا وَ غَلَانِيَةً﴾ در شأن او آمد. و مُزدوری می فرمود و اجرتش را تصدّق می کرد و خود از گرسنگی سنگ بر شکم نازنین می بست.

و اَعْبَدِ مردم بود؛ از کثرت عبادت و سجود پیشانی مبارکش پینه کرده بود و مواظبتش در ادای نوافل به حدّی بود که در لَیْلَة الهَریر در جنگ صَفَین بین الضَفَین نطعی برایش گسترده بودند و بر آن نماز می کرد و تیر از چپ و راست آن حضرت می گذشت.

و اَقْدَمِیَّت آن حضرت در ایمان بر همه کس واضح و معلوم است؛ آنس می گفت که: مبعوث شد رسول خدا روزِ دوشنبه و ایمان آورد علی- علیه السلام- روز سه شنبه.

و اَفْضَحِیَّت او در لسان ظاهر می شود از سیر در کلمات و حُطَبِ آن حضرت و کتاب نَهجِ البلاغه اقوی شاهدهی است بر آن، و بُلْغاً گفته اند در حقّ کلام آن جناب: دُون کلام الخالق و فَوْق کلام المخلوق. و اَحْفَظِیَّت او به کتاب خدا معلوم است از آنکه جُمهور مُتَقَفِّد بر آنکه در زمان حضرت رسول- صلی الله علیه و آله- کسی [به جز علی] قرآن را بِتَمَامِیه نمی دانست و در حفظ نداشت و اوّل کسی که قرآن را جمع کرد و نوشت آن حضرت بود.

→ و خبر دادنِ آن حضرت از غایبات بسیار بود، مانند خبر دادن به کشته شدن ذوالنُدبیه و عبور نکردن اهل نَهروان از نهر و از واقعه شهادت خود در شهر رمضان و از تسلُّط [حَجاج] و به دار کشیدن جُوزیریه و میثم تمار در بِ خانه عمرو بن حریث و خبر از کشته شدنِ کمیل و قنبر و مُردنِ خالد بن عرفطه و رییس شدنش بر جیشِ ضَلالت و غیر اینها که تمام به مثل آنچه فرموده بود واقع شد. و معجزات آن حضرت زیاده بر آن است که ذکر بتوان نمود.

و استجاب دعای آن حضرت معلوم است از آنچه به تواتر رسیده در بابِ نفرین کردنِ آن حضرت بر بُسر بن اَرطاة به اختلاطِ عقل و در حقّ آنس به برص و زید بن ارقم به کوری و غیر اینها که تمام مستجاب شد.

و اَفریبت او به رسول خدا از همه کس معلوم است و محتاج به ذکر نیست و همچنین اوصاف بعد که در متن ذکر شده.

و اَمّا تَمیِّزِ آن حضرت به کمالاتِ نفسانیّه و بدنیّه و خارجیّه؛ پس معلوم است که آن حضرت را منکری نبوده در عِلْم و حِلْم و زُهد و سَخاوت و شَجاعت و حُسْنِ خُلُق و قُوّت و عِفّت و سایر کمالاتِ نفسانیّه و بدنیّه.

و اَمّا کمالاتِ خارجیّه اش آنکه پدرش ابوطالب سیّد بطحاء و شیخ فُریش و رییس مکه و مُتکفّلِ حفظ و تربیت حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - بود و مادرش فاطمه بنت اسد بود که حضرت رسول [صلی الله علیه و آله] او را به ردای مبارک کَفَن فرمود، پسر عَمّش رسول خدا، برادرش جعفر طَبّار، عَمّش حمزه سیّد الشهداء، زوجه اش فاطمه زهرا - صلوات الله علیها - سیّدۀ زنان و فرزندان مثل حسن و حسین - علیهما السلام - دو سیّد جوانانِ اهل بهشت و سایر اولادِهای آن حضرت، که حاصل نشد از برای اَحَدی آنچه از برای آن حضرت حاصل شد از شرفِ اولاد مانند ائمّه اِحدی عشر و عبّاس و زینب و اُم کلثوم و حسن مُثنی و مُثَلّت و عبدالله و نفیس زَکیّه و زید و غیرهم.

و بالجمله، پدرانِ رسول خدا و مادرانش مادرانِ خیر خلقِ الله و گوشت و خورش به گوشت و خون او مقرون و نور و روحش با نور و روح او مُتَّصل و مضموم پیش از خلقِ عالم تا صَلْبِ عبدالمُطَّلِب، و بعد از صَلْبِ عبدالمُطَّلِب در صَلْبِ عبدالله و ابوطالب از هم جدا شدند و دو سیّدِ عالم به هم رسید؛ اوّل مُنیر و دویم هادی.

و بقیّه تفصیل این مقامات را در کتاب عِلْمِ الْیَقِین ذکر نموده ام، رجوع به آنجا شود، مِنْهُ عفا الله عَنْهُ. کَتَبَهُ فی شَهر ذی القعدة الحرام من شَهور سنة ۱۳۲۲، کتبه العبد الخاطی الأثم الجانی المحتاج إلى الله الغفور ابن محمد طاهر علی الرضوی القمّی، از شدّت بد نوشتن اُمید به رَقَم کردن نبود، حَسَبِ الأمر جناب

زهد و سخاوت و شجاعت و عبادت و اَقْدَمِیَّتِ او در ایمان و اَفْصَحِیَّتِ او در لسان و اَحْفَظِیَّتِ او در قرآن و خبر دادنِ او در مواضعِ بسیار از غایبات و ظاهر شدن بسیاری از معجزات بر دستِ او و استجابتِ دَعَوَاتِ آن جناب و نزدیکتر بودن او به رسول خدا و هاشمی بودنِ او و اختصاصِ او به فضیلتِ نُصرت و برادریِ رسول خدا و وجوبِ محبَّت و مودَّتِ او بر مردم، و مُساوای بودن بلکه اَفْضَلِیَّتِ او بر پیغمبرانِ سَلَف و بسیاری نفع بردنِ مردم از آن حضرت و مُتَمِیز بودن از سایرین به کمالاتِ نَفْسانیّه و بَدَنِیّه و خارجیه. و باید اعتقاد نمود به آنکه امام بعد از امیرالمؤمنین فرزندش حضرت امام حسن و بعد امام حسین و بعد امام زَیْنُ العابدین و بعد امام محمد باقر و بعد امام جعفر صادق و بعد امام موسی کاظم و بعد امام رضا و بعد امام محمد تقی و بعد امام علی نقی و بعد امام حسن عسکری و بعد حضرت صاحب الزمان عَجَلُ الله تعالی فَرَجَهُ است، و آن سرورِ امام زمانِ ماست و زنده و غایب است و ظاهر خواهد شد و زمین را از جور و ظلم پاک خواهد کرد و عالم را پر از عدل و داد خواهد نمود.

و دلیل بر امامتِ این بزرگواران بسیار است؛ از جمله، طریقِ نَص است که هر امامِ سابقِ تصریح کرده به امامتِ امامِ لاحق، به علاوه از نُصوصِ مُجْمَله که از رسول خدا مرویست، چنانچه عامّه و خاصّه روایت کرده‌اند احادیثی که مضمونِ آنها این است که بعد از من دوازده امیر خواهند بود که همه آنها از قُریش‌اند. و چون حدیثِ ثقلین که حضرت رسول امر به مُتَابَعَتِ قرآن و اهل بیت نموده و فرموده که اینها از یکدیگر جدا نشوند تا روزِ قیامت. و مخالفانِ خُلَفای ایشان مُنقرض شدند و از این نحو احادیثِ بسیار است.

و از جمله، طریقِ اَفْضَلِیَّتِ است و شک نیست در اینکه هر یک از ائمه افضل بوده‌اند از جمیع عُلَمای عصر خود، خصوصاً خلفای جور که غَصَبِ حقِ ایشان کرده بودند.

و از جمله، طریق عصمت است که به اتفاق تمام اهل سُنت بعد از پیغمبر جز امیرالمؤمنین معصومی نبوده و بعد از آن سرور به جز امام حسن و امام حسین معصومی نبود و همچنین تا زمان حضرت حُجَّت - عَلَیْهِمُ السَّلام - غیر از ائمهٔ ما احدى دارای عصمت نبود و به اتفاق تمام اُمتِ اَعْلَم و اَفْضَلِ جمیع اهل عصر خود بودند. و چون در هر عصری واجب است که امام معصوم منصوب اَعْلَم افضلی باشد، پس باید آنها امام باشند.

و از جمله، طریق مُعْجَزَه است که هر یک از ائمهٔ ما مدعی امامتِ مُمکنه بودند و معجزات بسیار به اتفاق شیعه و سُنی مطابق ادّعای خود داشتند، پس باید تصدیق آنها نماییم.

و بس است در این مقام آنچه مشاهده می شود از روضات و قبور مقدّسه ایشان از شفای بیماران و قضای حاجت حاجتمندان. و هر که نیک تأمل کند می داند که چگونه حقّ تعالی تسخیر کرده دلهای طوایف مختلفهٔ خلق را برای زیارت ایشان تا آنکه از بلاد بعیده شد رِحال نموده و تعب و شداید سفر کشند و مُهیّا شوند و حوایج عظیمه نزد ضرایح مطهّرهٔ ایشان طلب نمایند و برآورده می شود و در شداید پناه به روضات مطهّرات ایشان می برند و امان می یابند. و تا به حال شنیده نشده که از قبور خُلَفای عامّه کرامتی سرزند و دردی را شفا دهند!

و خوب ملاحظه کن در خلفای بنی اُمیّه و بنی عَبّاس با آنکه اکثر عالم از ایشان بوده و بیشتر پادشاهان شرق و غرب مُطیع ایشان بودند و اتباع ایشان اضعافِ شیعه بوده اند، چگونه قبور آنها مندرس و متروک شده و اکثر ایشان معلوم نیست که در کجا مدفونند! و نادری که معلوم است کسی رغبت به زیارت آنها نمی کند.

و بدان که واجب است اعتقاد به رَجَعَت و این از خصایص شیعه است و به شهرت رسیده ثُبُوتِ آن از ائمه - عَلَیْهِمُ السَّلام - و روایت شده از آن بزرگواران که فرموده اند:

نیست از ما کسی که ایمان نیاورد به رجعت ما^۱.

و آنچه در این باب از اخبار ظاهر می شود، آن است که حق تعالی محشور می کند در زمان حضرت قائم -یا پیش از او- جماعتی از مؤمنین را تا آنکه روشن شود چشم آنها به دیدار ائمه خود و رؤیت دولت آنها و همچنین حشر می کند جماعتی از کفار و مخالفان را به جهت انتقام کشیدن از آنها در عاجل دنیا. و اما مُستضعف از این دو فرقه؛ پس رجوع نمی کند به دنیا و هستند تا قیامت کبری. و اما رجوع ائمه؛ پس اخبار بسیاری دلالت کرده به رجعت امیرالمؤمنین و رجعت حضرت امام حسین و دلالت کرده بعضی اخبار به رجعت پیغمبر و سایر ائمه -علیهم السلام-. اما اینکه رجعت آنها در زمان حضرت قائم است یا پیش از او یا بعد از او، پس اخبار مختلف رسیده، و آنچه واجب است آن است که همین قدر اعتقاد کنی به رجعت بعض مردم و ائمه مُجملاً، و تفصیل آن را واگذار کن به خودشان، و الله العالم.

مطلب پنجم

در معاد است؛ یعنی رجوع یا زمان یا مکان برگردانیدن ارواح به این آبدان -یعنی بدنهای عُنْصَرِیَّة دُنیویّه- به جهت حساب و ثواب و عقاب.

و معاد از ضروریات دین اسلام است، و دلیل بر آن آنکه اگر معادی نباشد لازم می آید بر خدا قُبْح، زیرا که تکالیف و اوامری قرار داده و وعده داده مطیعین را به ثوابهای عظیم، و نهی از معصیت کرده و وعید کرده عاصین را، پس اگر معادی نباشد لازم آید خدا کاذب باشد و قُبْح کذب ظاهر است و بر خدا محال است، به علاوه آنکه لازم آید ظلم در حق مطیعین و نکشیدن انتقام مظلومین از ظالمین و نحو اینها.

و بدان که واجب است اقرار به هر چه پیغمبر آورده و خبر داده ما را از اُصول و فُروع

۱- [قال الصادق - علیه السلام - : لیس مِنّا مَنْ لم یؤمن برجعتنا و لم یستحل متعتنا - نگر: الهدایة للشیخ

دین، پس از آنکه ثابت شد حَقِّیت و صادق بودن آن جناب در آنچه فرموده. پس می‌گوییم که از جمله چیزهایی که ثابت شده از آیات و اخبار حَقِّیت موت و توابع آن است از سَکَرَات و شَداید آن و حاضر شدن رسول خدا و ائمه هدی - علیهم السلام - در وقت قبض روح هر کس از مؤمنان و منافقان؛ مؤمنان را برای بشارت به نعیم و شفاعت و منافقان و کافران را برای زیادتِ شَدّت و صعوبتِ مرگ بر ایشان، و در اخبار وارد شده آن آبی که جاری می‌شود از چشمهای مؤمنین در وقت مرگ از جهت شَدّتِ فَرَح و سُرور است که بر ایشان وارد می‌شود به ملاقات رسول خدا - صَلَّی الله علیه و آله - و ائمه - علیهم السلام -.

و باید همین قدر به طور اجمال اقرار داشته باشی و لازم نیست دانستن آنکه حضور آنها به چه کیفیت است؛ آیا به جسدهای اصلیّه است یا مثالیّه یا غیر اینها؟ و باید تصدیق کرد به عالم برزخ و ثواب و عقاب آن و باقی بودن روح بعد از مُفَارَقَت از بدن.

و اقرار باید کرد به سؤال قبر و باید دانست که نَفْس بعد از مَوْت باقی است، و اگر مَحْض ایمان دارد مُتَنَعَّم است، و اگر محض کفر دارد مُعَذَّب است، و اگر مستضعف است که قدرت بر تمیز حقّ از باطل را ندارد و یا حُجَّت - کَمَا یَنْبَغِی - بر او تمام نشده، ایشان را در برزخ سُوالی و عذابی و ثوابی نخواهد بود و امر ایشان مَوْقُوف است تا قیامت که حقّ تعالی به عدل یا به فضل خود در حقّ ایشان حُکَم فرماید.

و سایر مردم پس از بیرون شدن روح از بدنهایشان دوباره روح در قبر بر می‌گردد، یا به جمیع بدن یا به بعضی از آن که قدرت بر فهم خطاب و سؤال و جواب داشته باشند، و از ایشان سؤال می‌کنند از بعضی عقاید و اعمال و به مقتضای آن ثواب و عقاب می‌دهند. و ضَغْطَه و فشار قبر - فِی الْجُمْلَه - حقّ است و سؤال بعضی ساقط می‌شود مانند کسی که او را تلقین کرده باشند و همه اینها در بدن اصلی واقع می‌شود و بعد از آن روح تَعَلُّق می‌گیرد به بدن مثالی لطیفی که مانند اجسام جنّ و ملائکه می‌باشد، شبیه به اجسام اصلیّه، و تَنَعُّم و عذاب در آن بدن می‌باشد.

و ممکن است که ارواح را آلمی حاصل شود به سبب بعضی از امور که نسبت به بدن اصلی واقع می شود به اعتبار تعلقی که سابقاً به آن داشته است و می داند که به آن عود خواهد کرد.

و مُطَّلَع می شوند^۱ به آنهایی که به زیارتشان می روند و با آنها انس می گیرند و از زیارت آنها انتفاع می برند اگر از مؤمنین باشند. و گاه است که منتقل می شوند به وادی السَّلام یا به بهشت دنیا و به نعمت آن مُتَنَعَم می شوند و از میوه های آن می خورند و از آبهای آن می آشامند. و اگر کَفَّار باشند، پس آنها را می برند به سوی آتش و عذاب می کنند تا روز قیامت.

و مراد به قبر در اکثر اخبار آن مکانی است که روح در آن می باشد. و واجب است اقرار به آنکه حق تعالی محشور می کند مردم را در قیامت و بر می گرداند روحهای آنها را به اجساد اَصْلِیَّهٔ ایشان اگر چه خاک شده و متفرق شده باشد، پس محشور گرداند آنها را به همین بدن عُنْصُری که در دنیا داشته اند از برای سؤال و نعمت و عقاب.

و باید که اعتقاد کنی مُجْمَلًا به حَقِیَّتِ صراط و عَقَبات آن و حَقِیَّتِ بهشت و دوزخ بر آن طریقی که از صاحب شرع - علیه السلام - رسیده، و آنکه پس از سؤال اهل نعمت را به بهشت جسمانی می برند و نعمتهای بسیار از قَبیل حُور و قُصُور و اشجار و آنهار و سایر نعمتها به آنها می دهند، و اهل عذاب را به جهنم جسمانی برند و به انواع عذابها از آتش و مارها و عقربها و نحو آنها، آنها را عذاب نمایند - نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْهَا -.

عَلَّامه مجلسی - رَحِمَهُ اللهُ - فرموده که: تأویل بهشت و دوزخ را به معلومات حَقّه و معلومات باطله و اخلاق حَسَنه و رَدِیّه، کُفَر و اِلْحَاد است، بلکه واجب است اعتقاد به آنکه هر دو فعلاً مخلوقند نه آنکه بعد از این مخلوق شوند.

و همانا وارد شده از حضرت رضا - علیه السلام - که: هر که مُنْکِر این باشد مُنْکِر

آیات و معراج پیغمبر شده، و چنین کسی کافر است^۱.

و نیز آن مرحوم فرموده که: چاره نیست از آنکه ایمان آوری به هر چه که وارد شده از لسان شرع مُطَهَّر از قبیلِ صراط و میزان و جمیع احوال قیامت و هَوَلهای آن، و تأویل نکنی آنها را به چیزی مگر به آنچه که رسیده باشد از صاحب شرع؛ چه آنکه اوّل کُفَر و إلحاد تَصَرُّف کردن در نُصوصی است که از شرع رسیده به عُقول ضعیفه و هواهای رَدِیّه. پناه دهد حقّ تعالی ما و سایر مؤمنین را از اینها و امثال اینها، و السَّلامُ عَلَی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى.

تَمَّ فِی اسَنَّهُ [۱۳۲۲ ه.ق.]

● مولانا سایل همدانی

● مرتضیٰ عمرانی

رساله ناظم مناظم

مولانا سایل همدانی، یکی از شوریدگان، عارفان و شاعران اواخر قرن نهم و اوایل سده دهم هجری است. تذکره نویسان در مورد منشأ و مولد وی اختلاف نظر دارند، نیز در باب شیوه زندگی و سلوک عرفانی و آراء و افکار او اطلاعات اندکی به دست داده‌اند. صاحبان تذکره مجمع‌الخوای، تحفه سامی و هفت اقلیم او را از دماوند می‌دانند، اما صاحبان تذکره آتشکده، ریحانه الادب و الذریعه^۱ اصل او را از ری می‌دانند. هر چند مؤلفان تذکره‌های فوق در مورد مولد و منشأ وی عقاید متفاوت بیان کرده‌اند، اما در باب اوضاع و احوال عرفانی او نظرات تقریباً مشابهی به تقلید از یکدیگر - هر چند اندک - ارائه داده‌اند.

۱- برای اطلاع بیشتر در مورد این عارف می‌توان به تذکره‌ها و کتابهای زیر مراجعه کرد:

۱- ریاض‌الجهه؛ ابن عبدالرسول الحسینی الزنوزی، روضه پنجم، قسم دوم، ص ۸۳۵؛ ۲- شمع‌انجمن، امیرالملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر، صص ۲۱۱-۲۱۲؛ ۳- صبح گلشن؛ سید علی حسن خان صاحب بهادر حسینی قنوجی بخاری، ص ۱۹۶؛ ۴- صحف ابراهیم، علی ابراهیم خان متخلص به خلیل، قسم دوم، گ ۱۵۸؛ ۵- فرهنگ فارسی معین ذیل [سایل دماوندی] ج پنجم، ص ۶۸۴؛ ۶- قاموس الاعلام، شمس‌الدین سامی، استانبول، ص ۲۵۲۹؛ ۷- لغت نامه دهخدا ذیل [سایل]؛ ۸- نفایس‌المآثر، میر علاء الدوله متخلص به کامی، ص ۱۷۶.

تذکره مجمع الخواص در باب وی می‌گوید: «از قصبه موسوم به نهاوند جلگه همدان است. در علوم ظاهری بسی رنج برده و در علوم باطنی حالات زیادی داشت. گاهی بعضی بیخودیاها از وی سر می‌زد، مردم آن را به جنون حمل کرده، او را به زنجیر می‌بستند. عاقبت به سرش داغ جنون نهادند، تولید ناسور کرد و به مرگ انجامید».^۱

مؤلف هفت اقلیم در باب وی می‌گوید: «از موضع آه است و آه از مضافات دماوند است و مردمش اکثر به زرگری اشتغال دارند و مولانا سایل در عنفوان جوانی از وطن برآمده، در همدان ساکن گردیده و هم در آنجا فوت گشته»^۲ سام میرزای صفوی درباره این شاعر می‌گوید: «مولانا سایل از موضع نهاوند است و در فنون فضایل وجودت فهم بی مثل و مانند. طبعش در شعر و انشا به غایت عالی افتاده بود و در جوانی از آنجا جلای وطن کرد و به همدان رفت و در آنجا ساکن شد. در آخر عمر دماغش خللی پیدا کرد و به مالیخولیا انجامید و چند وقتی بدین منوال بود و در سال ۹۴۰ درگذشت».^۳ اما بعضی از صاحبان تذکره درباره مولد وی عقیده‌ای دیگر دارند؛ لطفعلی آذر بیگ او را در شمار شعرای ری آورده و درباره وی می‌گوید: «سایل از ولایت مزبور [ری] به علت سکنای نهاوند به همدانی مشهور شده و شاعری شیرین زبانست که اکثر اهل استعداد به صحبت او مایل بوده‌اند و خالی از حالی نبوده و سیاحت آذربایجان کرده، مخاصمه شاعری با شاعران عصر خود نموده. غرض در طریقه شاعری با وجود درویشی خودپسند بوده، هر کس به کلام او دخل و تصرفی می‌کرد، کان حقاً رنجیدی و از آن مجلس رفتی. چندی در همدان به مرض جوانی مبتلا و از منسوبان و رقیبان در اکثر بلاد گرفتار تا او را برهنه کرده و

۱- تذکره مجمع الخواص، صادقی کتابدار، ترجمه دکتر عبدالرسول خیامپور، چاپخانه اختر شمال، تبریز، ۱۳۲۷، صص ۱۸۰-۱۸۱.

۲- تذکره هفت اقلیم، امین احمد رازی، تصحیح و تعلیق سید محمدرضا طاهری (حسرت)، ج دوم، سروش، تهران، ۱۳۷۸، صص ۱۲۳۴-۱۲۳۵.

۳- تذکره تحفه سامی، سام میرزای صفوی، تصحیح و مقدمه رکن‌الدین همایون فرخ، شرکت سهامی چاپ، صص ۲۱۹-۲۲۰.

اهانت کلی رسانیدند، ناچار به نهاوند رفته در همان روز که معشوق او را ندیده به شکار رفته در عرض راه به علت برف و برق و باران از رفقا تنها مانده به نهاوند رفته مولانا را در آنجا یافته و گفته که مهمان نمی‌خواهی مولانا جان نثارانه بر سر راهش دویده و خدمت کرده تا محل روز به صحبت گذرانیده گویند به علت استیلای عشق سخنان یاوه گفته. آخر الامر در بروجرد داغ بر سر نهاده فی الفور جان داده است.^۱ مؤلف ریحانه الادب و به تبع او مؤلف الذریعه که برگردانی از گفته‌های تذکره آتشکده است او را از شعرای ری می‌دانند: «از شعرای ایران می‌باشد که در اصل از اهالی ری بود. اکثر عمر خود را در نهاوند و همدان گذرانیده، بسیار با وجد و حال و خودپسند بود. به سال ۹۴۰ در یزد وفات یافته.»^۲ درباره علت و مکان مرگ این شاعر بین تذکره نویسان اختلاف نظر است. مؤلف تحفه سامی علت مرگ او را پیدا شدن خلل در دماغ و مبتلا شدن به مالیخولیا می‌داند و مؤلف تذکره مجمع الخواص در این باره می‌گوید: «به دلیل بی‌خودیهایی که از خود نشان داده بود، داغ جنون بر سرش نهادند، تولید ناسور کرد و به مرگ او انجامید».^۳ بعضی از تذکره نویسان محل رحلت او را در شهرهای همدان^۴، بروجرد^۵ و یزد^۶ نوشته‌اند. تذکره روز روشن کمترین اطلاع از وی به دست داده و او را از «رنگین خیالان»^۷ دانسته و مؤلف ریاض الشعراء نیز او را همدانی دانسته که «در عهد سلطان حسین میرزا

۱- تذکره آتشکده، لطفعلی آذربئیگ، با مقدمه و فهرست و تعلیقات سید جعفر شهیدی، نشر کتاب، ۱۳۴۷، ص ۲۱۸.

۲- ریحانه الادب، در شرح احوال و آثار علماء، عرفا، فلاسفه، شعرا و فقها؛ محمد علی مدرس تبریزی، انتشارات خیام؛ ج دوم، ص ۴۱۰. ۳- تذکره مجمع الخواص، ص ۱۸۱.

۴- همان؛ تذکره تحفه سامی، ص ۲۲۰؛ تذکره هفت اقلیم، ص ۱۲۳۵. ۵- تذکره آتشکده، همان، ص ۲۱۸.

۶- الذریعه الی تصانیف الشیعه، آقا بزرگ تهرانی، ج ۹، قسمت دوم، دارالاضواء بیروت، ص ۴۲۶؛ ریحانه الادب، ج ۲، ص ۴۱۰.

۷- تذکره روز روشن، مولوی محمد مظفر حسین صبا، به تصحیح محمد حسین رکن زاده آدمیت، کتابخانه رازی، ۱۳۴۳، ص ۳۴۸.

بوده، ادراک زمان شاه طهماسب [صفوی] را نیز کرده است.^۱ آنچه از گفته‌های اندک تذکره نویسان به دست می‌آید این است که وی از شاعران و نویسندگان دوره صفویه بوده که بنیان فکری خود را بر عشق و مباحث عرفانی نهاده و در نهایت این حالت به جنون او انجامیده و عوام تاب حالات و بیخودیهای وی را نیاورده، او را به زنجیر کشیده و در نهایت در آوارگی جان بر سر مبانی فکری خود نهاده است. آنچه از تذکرها بر می‌آید این است که وی در «اوایل»، در سلسله سادات لاله وابسته و دلخسته بوده.^۲ نیز مخاصماتی با شاعران معاصر خود داشته، از جمله در شعری حیرتی را قذح گفته^۳ و حیرتی نیز جواب قذح او را گفته است:

سایل آن کهنه گدای همدان	که سرشتش ز بغض و کین باشد
خویش را خواند به ز من در شعر	سگ به از من اگر چنین باشد ^۴

آثار و مؤلفات:

درباره آثار به جای مانده از او در تذکرها تنها به چند رباعی و غزل اکتفا شده و به ۱۰ الی ۱۵ بیت نمی‌رسد. از رسائل مکتوب او و اینکه دیوان شعری داشته است یا نه، ذکرى به میان نیامده است.

به نظر می‌رسد که اگر دیوانی هم داشته^۵ به دست ما نرسیده است. همانگونه که پیشتر بیان شد در تذکرها پاره‌ای از اشعار او ذکر شده که همین مقدار بیانگر تبخّر و استادی او در شعر پارسی به ویژه نوع عرفانی آن است. مضامین اشعار به جای مانده،

۱- ریاض الشعراء، واله داغستانی، مقدمه، تصحیح و ترتیب پروفیسور شریف حسین قاسمی، ج اول،

کتابخانه راه پور، ص ۳۰۰. ۲- تذکره مجمع الخواص، ص ۱۸۱.

۳- به علت رعایت ادب ذکر نشد. این شعر در تذکره هفت اقلیم، ص ۱۲۳۵ آمده است.

۴- تذکره هفت اقلیم، ص ۱۲۳۵.

۵- در فهرست نسخه‌های خطی فارسی احمد منزوی، ج سوم در مورد دیوان این شاعر چیزی به نظر نرسید.

اغلب عرفانی و حاکی از سوز و گداز او در حالات عشق و دربردانده‌ی مشرب عاشقانه-عارفانه‌ی اوست. برای آشنایی با شعر او به چند نمونه اکتفا می‌شود:

سائل چه نشسته‌ای که یاران رفتند ماندی تو پیاده و سواران رفتند
در باغ نماند غیر زاغ و زغنی سیمین ذقنان لاله عذاران رفتند^۱
نیز:

هرگز لب اهل درد خندان نبود جز گریه نصیب دردمندان نبود
بیزارم از آن دل که پریشان نبود دور افکنم آن دیده که گریان نبود^۲
آبگینه است خاطر شعرا تا درست است با صفا گهری است
چون شکستی ازو حذر می‌کن که ازو ذره ذره نیستی است^۳

رساله‌ی ناظم مناظم:

از دیگر تألیفات او - که مورد بحث است - رساله‌ی ای است موسوم به «رساله‌ی ناظم مناظم» که درباره‌ی عشق و حالات آن از دیدگاه عرفانی است. نثر این رساله فصیح و آمیخته به نظم است. شاعر با استادی و تبخّر در نظم و نثر پارسی، متناسب با محتوای نثر که صرفاً عرفانی است، ابیاتی برای تأکید کلام آورده و انصاف را از عهده‌ی این کار به خوبی برآمده است. به کار بردن انواع سجع اعم از متوازی و متوازن، انواع جناسها و نیز رعایت موازنه و مماثلته از دیگر ویژگیهای این نثر می‌باشد. استفاده از آیات قرآنی، روایات و امثله‌ی عربی بر تزئین کلام او افزوده است. کاربرد لغات، ترکیبات و اصطلاحات عربی، متعادل و به افراط نینجامیده، استفاده از انواع تشبیهات، کنایات، استعارات و تمثیلات عرفانی و غیر عرفانی نثر او را پخته و شیرین و نغز کرده و از عهده‌ی آن به خوبی برآمده است. فی المجموع در تقسیم بندی انواع نثر فارسی می‌توان نثر این رساله را در زمره‌ی نثر

۱- لغت نامه‌ی دهخدا، ذیل واژه [سائل]، صص ۱۱۶۱۳-۱۱۶۱۴.

۲- ریاض الشعراء، واله داغستانی، ص ۳۰۰.

۳- تذکره‌ی تحفه‌ی سامی، ص ۲۲۰.

مسیح از نوع عالی برشمرد.

معرفی نسخه‌ها:

از این رساله دو نسخه^۱ در کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی موجود است:
 ۱- نسخه‌ای که اساس این تصحیح قرار گرفته است به شماره ۶۱۴ در فهرست نسخه‌های خطی آن کتابخانه به ثبت رسیده است. اطلاعات نسخه‌شناسی این نسخه بدین شرح است:

آغاز:

ای جنبش این طارم نه طاق از تو وی غلغله‌ای در همه آفاق از تو
 انجام:

چون نامه هستیش تمام از تو بود تَمَّم بِالْخَيْرِ رَبِّ وَ اخْتِمَ بِالْخَيْرِ
 نستعلیق، قرن یازده، کاغذ شکری آهار مهره، تحریر چلیپا سه ستونی، جدول به
 تحریر و زر، جلد مقوایی، مختلف السطر، ۱۷/۵×۳۵/۵، یک صفحه و یک سوم
 صفحه، ۲۹/۲×۴۳/۵، وقفی نایینی کاتب این نسخه مشخص نیست. افتادگی ندارد.
 ازین نسخه با رمز «نا» استفاده شده است.

۲- نسخه دیگر به شماره ۴۸۰۵ در فهرست نسخه‌های خطی^۲ آن کتابخانه به ثبت
 رسیده است.

آغاز و انجام این نسخه مطابق نسخه پیشین است. اطلاعات این نسخه به شرح زیر
 می‌باشد. تعداد اوراق ۵ برگ [۸ صفحه]، ۱۸ سطر، نستعلیق، کاتب مشخص نیست،
 تاریخ کتابت ۲۶ ربیع الثانی ۱۲۳۵، طول ۱۲/۵×۱۴، واقف میرزا رضاخان نایینی. این
 نسخه با وجود تأخر، نسخه‌ای بسیار دقیق و بدون افتادگی است که در مواردی ضبط این

۱- فهرست کتب خطی کتابخانه آستان قدس رضوی، گلچین معانی، ج ۷، قسمت دوم، صص ۵۵۷-۵۵۸.

۲- فهرست کتب خطی کتابخانه آستان قدس رضوی، ج ۷، ص ۵۵۸.

نسخه بر نسخه «نا» برتری داشت و در متن مورد استفاده قرار گرفت. این نسخه با نشانه «س» نامگذاری شده است.

شیوه تصحیح:

این رساله به شیوه تصحیح بر پایه اقدام نسخ تصحیح شده و در مواردی که ضبط نسخه بدل مرجح به نظر رسیده، و یا نسخه بدل افزودگی داشته ضبط آن در متن آمده، و آنچه که به متنی افزوده شده داخل [] قرار گرفته است. دو نسخه از حیث لفظ و معنی افتادگی چندانی ندارد، تنها اختلاف این دو نسخه در این است که نسخه «نا» هر جا لفظ «نظم» یا «رباعی» آورده، نسخه «س» به جای آن «فرد» یا «مناجات» آورده است. علائم اختصاری به کار برده شده در متن عبارتند از:

[] - افزودگی در نسخه اساس.

- - نسخه فاقد واژه یا جمله است.

+ - نسخه کلمه یا جمله‌ای افزوده دارد.

نا - نسخه اساس

س - نسخه بدل

۱ - عددهای فارسی نشانگر ضبط نسخه بدلهاست که در پاورقی آورده شده است.

(۱) - عددهای انگلیسی نشانگر شرح واژگان، اصطلاحات، کنایات، استعارات و

جملات عربی است که در تعلیقات آورده شده است.

رساله ناظم مناظم سخنرانی ملا سایل همدانی غفر ذنوبه

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعید

ای جنبش این طارم نه طاق از تو وی غلغله ای در همه آفاق از تو
دردی است نهان در دل عشاق از تو سوزی است درون جان مشتاق از تو
لَكَ الْحَمْدُ يَا ذَا الْجُودِ وَالْكَمَالِ يَا مَظْهَرَ الْعَشَقِ وَمُغْطِي الْحَالِ، الْمُنْرَّةُ عَنْ صِفَةِ
الْخُذُوثِ وَ سِمَةِ الْخَدِّ^۱ وَالزُّوَالِ، جَلَّ ثَنَاؤُكَ وَ تَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُكَ. [۱] خداوند سپاس تو از
قیاس ما بیرون است و ستایش تو از نمایش ما افزون. حمد و ثنای تو گفتن هم تو را
رواست [۲] و گوهر سپاس [۳] تو سُفتن نه حدّ ماست. تو همانی که بوده^۳ و حمد و ثنای
تو چنانکه خود فرموده،^۴ هر چه بر صفحات وجود از جنس آئینه [۴] و محامد موجود
است، همه به ذات کبریای تو محمود است.^۵

كُلُّ حَمْدٍ مَحْمُودٌ لَدَيْكَ وَ كُلُّ ثَنَاءٍ يَمُودُ إِلَيْكَ [۵]

هر حمد که در مرتبه، زاید بینم وز لوح دل و متن عقاید بینم

از راه شریعت [۶] به تو شاهد بینم وز روی حقیقت [۷] به تو عاید بینم

[مناجات]۶: اَللّٰهُ غِبَارُ غَشَاوَةٍ [۸] غفلت و غرور از حدقه دیده بی نور ما دور کن و

۲- نا: شناس

۴- س: فرموده‌ای

۶- س: فرد

۱- س: - الحد

۳- س: بوده‌ای

۵- س: - است

دل غم‌دیده ما را از پرتو تجلیات [۹] جمال خویش پر نور کن^۱. الهی از غفلت و گمراهیم آگاهی بخش و از طاعت ریاییم رهایی ده و از خودی خودم بیخود کن و با خود آشنایی ده.

رباعی: ۲

یا رب جندی ز کوی عرفانم ده آه شب و آب چشم گریانم ده
جمعیت [۱۰] خاطر پریشانم ده تسکین دل و آگهی جانم ده
[مناجات]^۲

یا رب، دل از آرایش گِل [۱۱] پاکم کن رحمی به تن خسته غمناکم کن
چون با غم خود^۴ سرشته آب و گِلَم [۱۲] هم با غم خود نهفته در خاکم کن
یا رب به پریشانی احوالم بخش حال تَبَهَم نگر دگر حالم بخش
شوخی نکنم^۵ که حشمت و مالم بخش راه و روش محمد و آلم بخش
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ^۶ سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ وَ سَنَدِ الْأَوْلِيَاءِ وَ إِمَامِ الْأَتْقِيَاءِ
نَبِيِّ الرَّحْمَةِ وَ شَفِيعِ الْأُمَّةِ وَ آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ الْمُسْتَحَقِّينَ بِالْفَضْلِ وَ النِّعَمِ [۱۳].

رباعی: ۷

شاه عربی شحنه خوبان عجم سلطان رُسل مطلع انوارِ قدم [۱۴]
چون بهر وجود او بود لوح و قلم [۱۵] در لوح وجودش نبود نقش عدم
سبحان الله این چه دُرّه‌است [۱۶] که غواص بحر فکر از گریبان صدف خیال [۱۷]
کند و دانه دانه در دامن عروس جمال افکند.

رباعی: ۸

هر چند که مهر گلرخی ورزیدم صد شکر که بشکفت گل امیدم

۲- س: مناجات

۴- س: خود

۶- س: و آل محمد

۸- س: نظم

۱- س: - کن

۳- افزوده از س

۵- س: مکتم

۷- س: فرد

چون غنچه [۱۸] به خون دل بسی گردیدم کز گلشن راز سُبحه واری چیدم
صفحه‌ای چند در بیان مراتب عشق و حالات او بر صفحهٔ صحیفهٔ^۱ خاطر، بلکه بر
صفحات حاضر نقش بسته که اگر سدره نشینان ملأ اعلیٰ را استماع افتد، چون زُهره [۱۹]
در سماع آیند و اگر گوشه نشینان زاویهٔ محنت و بلا [۲۰] را بر مضمونش اطلاع حاصل
آید، آب از دیده گشایند.

رباعی:^۲

ای غِرّه به زُبده و فصوص و لمعات [۲۱] رو رو که نداری خبر از راه نجات
نوری که صحیفهٔ جهان روشن از اوست بگذار لوايح و ببین در صفحات
استغفرالله، چه می‌گویم! افسانه چندست زبون و چون شعر دیوانگان ناموزون اهل
[افنون]^۳ را دفتر و مشق جنون را در خور.

رباعی:^۴

این نامه که پُر دُر از نکات چند است در مرتبه عشق و صفات^۵ چند است
نی نی غلطم مزخرفات چند است بیهوده و حشو و ترهات چند است
امید که به نظر قبول وصول مقبول گردد و از برکت حضرت ایشان دولت صحبت
صفا کیشان یابد و الله^۶ الموفق. قالت الاطباء: العشق مرضٌ وَسَوَاسٌ بِجِلَّةِ الانسان علی
نفسه بِتَسْلِيْطِهِ فَكَرَّرْتُهٗ عَلٰی اَسْتِحْسَانِ بَعْضِ الصُّورِ وَالشَّمَايِلِ الَّتِي يَكُونُ لِلْمَحْبُوبِ. [۲۲]
قال ارسطو: هو عَمَى الْحِسِّ عَنْ ادْرَاكِ عُيُوبِ الْمَحْبُوبِ وَعَلَامَتُهُ الْهُبُوبُ وَالنِّسْيَانُ وَ
غُبُورُ الْعَيْنِ وَتَبَسُّطُهَا وَكَثْرَةُ حَرَكَتِهَا وَيَكُونُ فِيهَا عُجْجٌ وَدَلَالٌ وَ اخْتِلَافٌ نَبْضِ كَنْبَضِ
صَاحِبِ الْحُمَّى وَتَنْفِيسُ الصُّعْدَاءِ وَعِلَاجُهُ تَرْطِيبُ الْمِزَاجِ وَ اَشْتَغَالُ النَّفْسِ بِالْاَشْغَالِ
الشَّاقَّةِ الَّتِي تُنْسِي الْمَحْبُوبَ وَتَنْفَعُهُ الصَّبْرُ وَالسَّفَرُ. [۲۳]
اطباء گفته‌اند که عشق مرضی است وسواسی. این سخن دور است از حق شناسی.

۲- س: شعر
۴- س: فرد
۶- س: هو الموفق

۱- نا: صحیفه
۳- نا: فسون
۵- س: صفاتی

بیمار عشق از این حیثیت که مستغرق جمال حبیب است، مستغنی از علاج طبیب^۱ است.

رباعی:

ای خسته علاج عشق آسان نبود وین بحث در اوراق طیبیان نبود
هر درد که هست باشدش درمانی جز علت عشق را که درمان نبود
بیچاره اگر بر خوان مهمان است، غذایش همه خون خوردن است و اگر از نشان هجر
پریشان است، دواش مردن.

رباعی:^۲

دردا که به صد محنت و حرمان مردیم وز ذوق وصال و بیم هجران مردیم
چون شمع به پیش رخ جانان مردیم جان در نظر و در طلب جان مردیم [۲۴]
و نیز خلاف کرده‌اند در معالجهٔ وی؛ بعضی شربت صبر روا داشته و بعضی محنت
سفر^۳ پنداشته و تحقیق سخن را اهمال گذاشته.^۴

رباعی:

گویند که عشق را دوا صبر بود یا خود سفری که قطع آن جبر بود
عاشق که نه در کوی بتش قبر بود باالله که مسلمان نبود گبر بود
و بعضی از حکمای محققین و صوفیّه متصوفین بر آنند که او عین حقیقت وجود
است و علت ذات هر موجود، نه جهتی ثابت براو توان کرد [۲۵] و نه صفتی زاید بر او
توان گفت، هر صفتی که نظر به عین است، [۲۶] قیاس به وی شین است [۲۷] و هر چه
نسبت به غیر است، نظر به او عین.

نظم

واجب که حقیقتش مبراست ز شین و ز قول کن [۲۸] آفریده نقش کونین
نه در صفتش کیف توان گفت نه این [۲۹] ذاتیست مجرد و صفاتش همه عین

۲- س: فرد

۴- س: گذشته

۱- س: است

۳- س: سفر

وجمهور صوفیه وجود بَحْتُس [۳۰] خوانند مُعَرَّاً از فوق و تحت که به حسب مراتب در کمالات خویش ساری است و سایر تعیناتش [۳۱] اعتباری، کثرتش به اعتبار نسبت و اضافت است نه به حسب حقیقت؛ و اشارتِ صفاتش همه غیراند، قیاس به ادراکات عقول؛ و عین‌اند، نظر به تحقیق حصول؛ موجود حقیقی یکی است متکثر به اعتبار، همچنانکه معدود یک چیز است و عدد بسیار. خود را در همه نماید و همه را در خود یابد.

رباعی:

عشق آینه جمال هر محبوبست عشق است که هم طالب و هم مطلوب است
عشق است که کاینات از او یافت نظام عشق است که غالب همه مغلوب است
سلطان عشق در غایت استیلا و استغناست. چون بیدلی را اسیر کمند خویش سازد، گاهی به شربت وصلش نوازد و گاهی به آتش هجرش گدازد، وقتی چون مجنون آواره صحرای جنونش کند و لختی چون فرهاد به کوه بیستون نماید.

رباعی:

گفتم که زکوه خاره اندوه کنم صبر آورم و چو کوهکن کوه کنم
دردا که فراق یار شیرین دهنم انداخت زکوه و ساخت چون کوهکنم
شاهد عشق همه جا [حاضر است]^۱ و از هر دیده به روی خود ناظر، کعبه کاشانه‌ای است محترمان حرم آنس [۳۲] را و بتخانه خانه‌ای است مظاهر جمال قدسش را، اسیر رویش آسوده از مسجد و کنشت و مقیم کویش فارغ از دوزخ و بهشت.

رباعی:

در عشق چه خانقه چه مسجد چه کنشت چه کعبه چه بتخانه چه دوزخ چه بهشت
پیداست جمال یار در هر چه سرشت آینه چه حاجتست بنگر درخشت
عشاق به واسطه اشتعال آتش محبت و اشتغال به مشاهده جمال آن حضرت، از

صحبت خلق بس متنفرند و در حالت خویش بس متفکر، به اغیار احوال باز نگویند و از کوی ملامت [۳۳] راه سلامت نجویند. ناموس در ایشان محبوس است و دیوانگی از ایشان محسوس. عَلم نیکنامی انداخته‌اند و قدم بدنامی برداشته. میوه خودکامی گذاشته‌اند و شیوه ناکامی گرفته.

رباعی:

ماییم به کنج نامرادی محبوس در قبضه مالک ممالک محروس
فرزانگی عافیت از ما پنهان رسوایی و دیوانگی از ما محسوس
این طایفه از پلاس مسکنت^۱ در لباس سلطنت نباشند و خود را از غایت کمال به زیور جمال نیارایند.^۲

کسوت ایشان شال سیاه است و جمعیت شان حال تبه در سینه که گنجینه محبت است تخم کینه نکارند و از یاد صمد به حال نمد پردازند.

رباعی:

ای غره به تخت و منبر و تاج و نمد خالی نبود چشم تو از درد رمد
فرق است میان رمد و حرف صمد یا ترک نمد بگوی یا حرف صمد
چنان از باده عشق جوشانند که سر از پای ندانند و هستی [۳۴] از نیستی یافته‌اند نه از خود پرستی و سربلندی از زیردستی دیده‌اند نه از زبردستی.

رباعی:

تا باده عشق خوردم از جام الت در دور لب تو گشته‌ام باده پرست
صوفی مطلب زهد و صلاح از من مست من رندم و عاشقم بدار از من دست
جمعی پریشانی ایشان را به دیوانگی حمل کرده‌اند و این غایت نادانی است.
جمعیت ایشان در پریشانی است و دیوانه دانستن ایشان^۳ از نادانی، از نیستی هست

شده‌اند و از مسلمانی بت پرست گشته. صلاح حال^۱ ایشان در رسوائی است و دین ایشان ترسائی. در طلب عشق و حالت اند، نه در پی جهل و ضلالت.

رباعی:

ای خواجه زکبر و جهل، دانایی به قطع نظر از دولت دنیایی به
از شرک و نفاق و کفر^۲، ترسائی به وز زهد و صلاح، عشق رسوائی به
ای جان، غم ناله نی از نایی پرس حال غم عشق از دل شیدایی پرس
سایل ز در زهد گشایش مطلب سر منزل عشق^۳ و کوچه^۴ رسوائی پرس
آتش عشق از ملامت بلندی گیرد نه از سلامت. محبت توسنی است، ملامتش تازیانه
و عافیت مَرَضِیست، سلامتِش آشیانه، عاشق از بلای هجران اندیشد نه از جفای رقیبان.

رباعی:

حاشا که من از ترس رقیبان ترسم وز قول حسود و فعل ایشان ترسم
من صید سگان نیم که از جان ترسم دلسوخته‌ام زداغ حرمان ترسم
عاشق را گاهی صادق توان گفت که از شمشیر جفا سر نیچاند و از تیر بلا روی
نگرداند، دردی که به وی رسد از حبیب داند نه از رقیب و علاج هم ازو ستاند نه از
طیب. اگر زهر از کفش نوشد از تلخیش نخروشد و اگر شهد از لبش یابد به کس
نفروشد. غباری که به دامن وی نشیند توتیای چشم خود داند و خاری که پیراهن^۵ وی
گیرد در دل او نشیند. چندانکه او پی جنگ پوید، این راه صلح جوید.

رباعی:

ای دوست زما روی چراگردانی من خاک ره توأم تو خود می‌دانی
صد بارم اگر از نظر خود رانی آیم به امید آنکه بازم خوانی
ای پرتو روی تو ضیای دیده خاک قدم تو توتیای دیده

۲- نا: کفر + و

۴- س: - کوچه

۱- س: - حال

۳- س: عشق + جو

۵- س: پیرامن.

گردی که به دامن تو بینم خواهم در چشمم کشم بهر دوایی دیده
 فنا عبارت از آن است که به واسطه استیلائی مشاهده جمال حبیب، استغنا از
 ملاحظه و خیال رقیب کشی و از خودی خود بی خبر شوی و از دایره عقل و دانش به
 در؛ چنان که نه عقل یابی و نه هوش و نه چشم بینی و نه گوش. یادت همه فراموشی
 شود^۱ و کارت همه خاموشی، چشم از همه بربندی و درو پیوندی؛ نه آن که دیده به عیب
 کسان گشایی و هنر مردم را عیب نمایی.

رباعی:

گر بی خبری ز درد عشقت خبر است وین مرتبه مردم صاحب نظر است
 عیب از همه چیز دیدنت نیست هنر گر از همه، عیب خویش بینی هنر است
 پرتو انوار تجلیات عشق چون همه جا تافته است و هر ذره از ذرات جهان از آن بهره
 یافته، هیچ نقشی نیست که بخشی از او نگرفته و هیچ رویی نیست که رنگی از او
 نپذیرفته. چشمه خورشید از لمعات جمال او درخشان است و قرص قمر از اوج رفعت و
 کمال او تابان. هر جا لاله رخی است داغ مهر مه رویش بر جبین است و هر سو بنفشه
 مویی است سر پیش وی اش بر زمین.

الحق همه تجلیات اوست که از اوج رفعت هستی در مرتبه انحطاط و پستی روی
 نموده تا تو را از خودی خود برهاند و به درجه اعلی رساند. زنهار که خار از گل بشناسی و
 جزو از کل بدانی و از خست نفس در ظلمت جهل نمانی.

رباعی:

رفتم به نظاره گل لاله عذار چون دید به طرف چمنم رفته قرار
 گفت ای چو توأم عاشق دل خسته هزار در گل منگر تا نخوری ناوک خار

رباعی:

ای گل ز نظاره گل رمل چکنی وز جلوه سرو و^۲ جعد سنبل چه کنی

شأن تو رفیع‌تر از آن مرتبه است از مرتبه خویش تنزل چه کنی
 ما سوای عشق از روی حقیقت مزخرف^۱ است و در معرض تلف. پیکری است از
 روی مثال چهره گشوده و در آینه خیال جلوه نموده. نه میانش نمودی دارد و نه ماهیتش
 وجودی، مفهومش امری است مرهوم و ترکیبش حروفی است غیر منظوم. امروز موجود
 است و فردا معدوم، عنان ملاقت به دست چنین خیال دادن غایت حماقت است و خود
 را از ورطه ضلالت در قبضه عشق و حالت نهادن، نهایت بلاغت. چشم از همه بپوش و در
 رضای او کوش. دل از همه بردار و به اختیار او بسپار. اوست که دیده هر خسیس، لقا
 نبیند و گرد زوال به دامن کبریاش ننشیند.

رباعی:

ای پیر که خسته گشتی از عشق جوان و از یاد رخس به باد دادی دل و جان
 چشمی بگشا که هست پیش تو عیان حُسنی که جوان ازو بود مُلک جهان

رباعی:

ای جان جهان در تو روان نتوان دید جای تو و نقش جان عیان نتوان دید
 غیری تو چگونه در جهان بیند کس چون غیر تو هیچ در جهان نتوان دید
 سایل که نه واقف از سلوک است و نه سیر نی سالک راه کعبه نی ساکن دید
 چون نامه هستیش تمام از تو بود تَمِّم بِالْخَيْرِ رَبِّ و آخِیْم بِالْخَيْرِ

يَا صَاحِبَ الْعَشَقِ انْظُرْ اِلَى مَقَالِي وَاَعْرِفْ مِنْهُ هَذَا مُقَدِّمَاتُ مَلَالِي. [۳۵]

تعلیقات

[۱] سپاس و ستایش تو راست ای دارنده جود و کمال و ای آشکار کننده عشق و عطا کننده حال [در معنای عرفانی] تو از صفت حدوث و نشان جهت و زوال مبرایی، بزرگ است ستایش تو و مقدس است اسمهای تو.

[۲] اشاره به حدیث معروف پیامبر که: «لَا أُخْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ».

نمی توانم تو را بستایم، آنگونه که تو، خود را ستوده ای.

و نیز فرموده امام علی علیه السلام در خطبه اول نهج البلاغه «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَبْلُغُ مِدْحَتَهُ الْقَائِلُونَ... الَّذِي لَا يُذْرِكُهُ بَعْدُ الْهَمَمَ وَلَا يَنَالُهُ غَوْضُ الْفُطْنِ» سپاس خدایی که سخنوران در ستودن او بمانند... خدایی که پای اندیشه تیزگام در راه شناسایی او لنگ است و سرِ فکرت ژرف رو به دریای معرفتش بر سنگ. ← نهج البلاغه، ترجمه دکتر شهیدی، خطبه ۱، ص ۲.

[۳] گوهرِ سپاس اضافه تشبیهی است. سفتن گوهر سپاس کنایه است از ستایش در خور حضرت حق ← ۲.

[۴] اثنیه جمع ثناء: آفرین و ستایش ← فرهنگ معین. یعنی تمام آفرینها و ستایشهای عالم، زبنده ذات کبریایی توست و به ذات توست که این آفرینها و ستایشها محمود واقع می شود.

[۵] هر ستایش نزد تو ستوده است و هر آفرینی به سوی تو باز می گردد.

[۶] شریعت در لغت «مشرعة الماء» را می گویند؛ یعنی محلی که آب می آشامند. ←

المنجد فی اللغة و در اصطلاح عبارت است از امور دینی که حضرت حق جهت بندگان به لسان پیغمبر تعیین نموده از اقوال و اعمال و احکام. - فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی، جعفر سجادی، ص ۲۸۷. هجویری گوید: شریعت و حقیقت عبارات اهل الله است که یکی از صحت حال ظاهر کند و یکی از اقامت حال باطن. - کشف المحجوب، ص ۴۹۸. ابوالقاسم قشیری گوید: شریعت امر به التزام عبودیت است و حقیقت مشاهده ربوبیت ... شریعت جهت تکلیف خلق می آید و حقیقت از طریق و تصرف حق خبر می دهد. - رساله قشیری، ص ۴۳ شاهد: به معنای گواه و مشاهده کننده. - فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی، دکتر سجادی، ص ۲۷۷.

[۷] رجوع شود به شماره ۶.

[۸] غشاوه: پرده، پوشش - فرهنگ معین. غشاوه غفلت: اضافه تشبیهی.

[۹] تجلی: نور مکاشفه ای است که از باری تعالی بر دل عارف ظاهر می گردد و دل را می سوزد و مدهوش می گرداند. - فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی، همان، ص ۱۱۸. هجویری گوید: تجلی تأثیر انوار حق است به حکم اقبال بر دل مقبلان که بدان شایسته آن شوند. کشف المحجوب، ص ۵۰۴. حافظ می فرماید:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
تجلی جمالی: تجلی جمالی آن است که مستلزم لطف و رحمت و قرب باشد. -
فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی، سجادی، ص ۱۲۱.

[۱۰] جمعیت: عبارت از اجتماع همّت است در توجه به سوی حق و دل کردن از ما سوی الله. - فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی، سجادی، ص ۱۵۷. پریشان: عالم تفرقه است. - فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی، سجادی، ص ۱۱۲.

[۱۱] آرایش گل: کنایه از تمتعات مادی و دنیوی که حجاب رسیدن به حضرت حق است.

[۱۲] مطابق ضبط نسخه اساس منظور از غم، غم محمود است. توضیح این که عرفا به دو نوع غم قائل بوده اند: ۱- غم مذموم که تمتعات و مادیات است و دیگر غم محمود

که منظور غم عشق است. حافظ می‌فرماید:

دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد
بنابراین در این بیت منظور غم عشق است. با توجه به ضبط نسخه معنی این گونه
است که: وقتی آب و گل مرا [تمام وجود من را] تو با غم عشق خود سرشته‌ای بنابراین
مرا با همین عشق در خاک کن و از بین ببر. در مباحث عرفانی عشق ازلی است و شاعران
عارف مشرب به این دقیقه توجه داشته‌اند؛ سعدی می‌فرماید:

پیش از آب و گل من در دل من مهر تو بود با خود آوردم از آنجا نه به خود بر بستم
- کلیات سعدی، به کوشش بهاء‌الدین خرمشاهی، ص ۴۹۴. نسخه بدل به جای «تو»
واژه «خود» آورده که بدون وجه نیست و می‌توان معنایی از آن بدست داد.

[۱۳] پروردگارا بر محمد و دودمان او درود بفرست. آن آقای پیامبران و تکیه گاه و
سند اولیا و پیشوای پرهیزگاران، پیامبر رحمت و شفاعت کننده امت، [آنکه] دودمان و
اصحاب وی شایسته فضل و نعمتند.

[۱۴] اشاره به حدیث پیامبر است که فرمود: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي. وَ «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ
روحی» و «كُنْتُ نَبِيًّا وَ أَدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ» و «خَلَقَ اللَّهُ نُورَ مُحَمَّدٍ مِّنْ نُورِهِ وَ ضَوْؤُهُ وَ
صَوْرُهُ عَلَى يَدِهِ» - فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی، سجادی، ۱۵۹ در این بیت به قدیم
حقیقت بودن محمدی بر سایر مخلوقات اشاره شده است.

[۱۵] اشاره به حدیث قدسی «لَوْلَاكَ لَمَا خُلِقَتِ الْأَفْلَاكُ». لوح: لوح محفوظ نزد اهل
شرع، جسم فوق سماء هفتم است و نزد حکماء عقل فعال است که در آن صور کائنات
«علی ما هی علیه» منقش شود و نزد فلاسفه متأخر نفس مجرد افلاک است که نفس کلی
است و فلک اعظم است که «یرتسم فیہ الکائنات» مانند «ارتسام معلوم فی العالم» و نزد
صوفیه عبارت از نور الهی است. - فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی، سجادی، ص ۴۰۵.
هو الکتاب المبین و النَّفْسُ الْکَلْبِيَّةُ» - تعریفات جرجانی، دار الکتب العلمیه، ص ۱۹۳.

قلم: علم التفصیل - تعریفات جرجانی، همان، ص ۱۷۹. در حدیث است که «اول ما
خلق الله القلم» و قلم اعلی نزد صوفیه عبارت از عقل است و عبارت از حضرت تفصیل

است که کنایت از واحدیت باشد و بعضی گویند عبارت از نفس کلی است. ← فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی، ص ۳۸۲.

[۱۶] در اینجا استعاره از معانی بکری است که بر زبان گوینده جاری شده است. «بحر فکر» و «صدف خیال» اضافه تشبیهی است؛ گریبان صدف اضافه استعاری از نوع مکنیّه تخّیلیه. در این جملات گوینده از معانی بکر عرفانی که توسط اندیشه و تخیل ژرف او در قالب الفاظ ریخته شده و باعث تزیین و زیبایی سخن او شده است، اظهار شگفتی و تعجب می‌کند.

[۱۷] صدف خیال ← ۱۶

[۱۸] تصویر خونین دلی غنچه اشاره به ظاهر و رنگ سرخ آن است.

[۱۹] زهره: از این اختر در زبان فارسی با نامهای ناهید و بیدخت یاد شده است. با توجه به باورهای کهن منجمان این ستاره را «کوکب زنان و مردان و مخنثان و اهل زینت و لهو و شادی و عشق و طرب» نام داده‌اند و با توجه به همین نسبتهاست که شاعران پارسی زهره را ارغنون زن، بربط زن و زهره خنیاگر لقب داده و تقریباً هر جا در شعر نام زهره می‌آید به سرود و نوازندگی او اشاره شده است. ← فرهنگ اصطلاحات نجومی، ابوالفضل مصطفی انتشارات دانشگاه تبریز، مهر ۱۳۵۷، ص ۳۴۶-۳۴۷.

[۲۰] گوشه نشینان زاویه محنت و بلا: کنایه از عارفان و دلسوختگان حضرت حق‌اند.

[۲۱] منظور از زبده به احتمال قوی، زبده المعالم تألیف فخرالدین رازی مشهور به امام فخر فقیه شافعی و دانشمند علوم منقول و معقول متوفی ۶۰۶ ه.ق. باشد. وی در دوره خوارزمشاهیان می‌زیست و جاه و منزلت و نفوذ کلام او در نزد سلطان محمد خوارزمشاه بسیار بود. ← فرهنگ معین، ج ۶، ص ۱۳۱۱.

فصوص: منظور کتاب فصوص الحکم است. کتابی است عربی از تألیفات عرفانی و حکمی شیخ محیی‌الدین عربی و آن شامل ۲۷ فص است. ← فرهنگ معین، ج ۶، ص ۷. ۱۳۶۷.

لمعات: کتابی است عرفانی از فخرالدین عراقی؛ وی از عارفان و شاعران نام آور قرن هفتم است در قونیه به مجلس شیخ صدرالدین قونیوی از پیروان محیی الدین عربی صوفی بزرگ راه یافت و کتاب لمعات را در آن شهر تحت تأثیر فصوص الحکم ابن عربی تألیف کرد. ← فرهنگ معین، ج ۵، ص ۱۱۶۷.

لوايح: رساله‌ای است در تصوّف و عرفان به نثر فارسی، آمیخته به رباعیات و مشتمل بر ۳۰ لایحه، تألیف نورالدین عبدالرحمن جامی. فرهنگ معین، ج ۶، ص ۱۸۲۸.
منظور از این کتب علوم ظاهری و رسمی است که از دیدگاه عرفا برای رسیدن به حقیقت باید آنها را به کناری نهاد.

[۲۲] اطباء گفته‌اند: عشق مرضی و سواسی در ذات و سرشت آدمی است که آن را بر خود مسلط، و اندیشه‌اش را بر نیکو شمردن بعضی صورتها و شمایللی که از آن معشوق است متمرکز می‌کند.

[۲۳] ارسطو گفته‌است: عشق کوری حس از درک عیبهای معشوق است و نشانه آن بی‌قراری، پریشانی، فراموشی، تیره و تار شدن و خشکی چشم، حرکت زیاد به همراه ناز و عشوه و تندى نبض مانند نبض تب زده و نفسهای بلند است و علاج آن سردی مزاج و واداشتن نفس به کارهای سختی است که باعث فراموشی محبوب شود و صبر و سفر آن را مفید افتد.

یُنسی: باید به صیغه مؤنث تُنسی باشد چون به شاقّه بر می‌گردد.

[۲۴] جان: مراد روح انسانی است و کنایت از نفس رحمانی و تجلیات حق است ← فرهنگ لغات و تعییرات عرفانی، ص ۱۵۱. در این بیت، مراد جمله اخیر است. حافظ می‌فرماید:

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد.

[۲۵] این که خداوند را نمی‌توان محدود به جهتی کرد در خطبه اول نهج البلاغه بدان اشارتی شده است: «... وَ مَنْ جَهِلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ وَ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهُ وَ مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ...» و آنکه او را نداند در جهتش نشاند. و آن که در جهتش نشاند محدودش انگارد

و آن که محدودش انگارد، معدودش شمارد. نهج البلاغه، خطبه اول، همان، ص ۱.
دیگر این که صفت‌های خداوند تعریف ناشدنی و به وصف در نیامدنی است. «الذی
لیس لِصِفَتِهِ حَدٌّ محدود و لَانَعَتْ موجود». نهج البلاغه، خطبه اول، ص ۱.

[۲۶] عین: آنچه ادراک می‌شود به یکی از حواس ظاهری. ← فرهنگ اصطلاحات
عرفانی، ص ۳۴۷. عین در اینجا اشارت است به ذات شیء که اشیاء دیگر از او ظاهر
شوند. ← فرهنگ اصطلاحات عرفانی، ص ۳۴۷. بنابراین معنای این جمله به احتمال این
گونه است: هر صفتی (انتزاعی که همان صفات فعل خوانده می‌شود) که نظر به عین
(یعنی وجود محضی که از او افعال صادر می‌شود) دارد قیاس آن (هماورد دانستن آن
صفت) به خدا، تعیب برای خداوند است؛ چون آن صفت یکی از جلوات وجودی
خداوند جلوه‌گر است نه همه جلوه‌های او به مصداق کلام مولی علی علیه السلام: «کمالُ
الاخلاص نفی الصفات عنه لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَهَا غَيْرُ الموصوفِ و شَهَادَةِ كُلِّ موصوف أَنَّهُ
غَيْرُ الصِّفَةِ». ← نهج البلاغه خطبه اول، دکتر شهیدی، ص ۱.

[۲۷] شین: عیب. ← فرهنگ بزرگ سخن، دکتر حسن انوری، ص ۴۶۶۲.
[۲۸] اشاره به آیه قرآنی: ﴿وَ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾. سوره بقره
آیه ۱۱۷.

[۲۹] آئین: یکی از مقولات ده گانه ارسطو و یکی از اعراض نه گانه؛ عرضی که تعین
چیزی را در مکان نشان می‌دهد. ← فرهنگ بزرگ سخن، ص ۶۹۳.

[۳۰] بَحْت: آنچه در آن، ناخالصی وجود نداشته باشد، کامل و تمام عیار، بدون
ناخالصی. ← فرهنگ بزرگ سخن، ص ۸۳۰

[۳۱] تعین: تعین عبارت از تشخیص است و تعین اول نزد صوفیان مرتبت وحدت
است و تعین دوم مرتبت و حدانیت است. قیصری گوید: تعین چیزی است که امتیاز هر
شیء از غیرش بدانست و امری که ما به التعین است گاه عین ذات است مانند تعین
واجب الوجود که ممتاز به ذات بود، گاه ما به التعین زائد بر ذات تعین است، مانند امتیاز
کاتب از غیر کاتب. بالجمله تعین زائد گاه وجودی است و گاه عدمی و گاه مرکب از وجود

و عدم. - فرهنگ اصطلاحات عرفانی، ص ۱۳۰.

جمله اشارت صفاتش: یعنی در بررسی عقلی، صفات نسبی و اضافی خدا را غیر خدا [و البته منتزع از خداوند] می‌یابیم ولی از جهت تحقق، در جهان ممکنات همگی جلوه‌ها و تجلی‌های یک موجود محض می‌باشند.

[این موارد را از آقای مرادی در گروه فلسفه کمک گرفتیم؛ از ایشان سپاسگزاری می‌کنم].

[۳۲] انس: انس در لغت ضد توحش و وحشت است و سکون قلب است. انس در اصطلاح عبارت است از التذاذ باطن به مطالعه کمال محبوب. - فرهنگ اصطلاحات عرفانی، ص ۶۶. هجویری گوید: انس و هیبت دو حالت اند از احوال سالکین و آن، آن است که چون حق تعالی بدل بنده تجلی کند شاهد جلال نصیب وی اندر آن هیبت بود و باز چون به دل بنده تجلی کند به شاهد جمال نصیب وی اندر آن انس باشد تا اهل هیبت از جلالش بر تعب باشند و اهل انس از جمالش بر طرب. - کشف‌المحجوب، ص ۴۹۱.

[۳۳] ملامت: یعنی سرزنش، ملامت در طریقت در زمان ابو حمدون قصار نشر گردید. و او گوید: «الملامة ترک السلامة» برای آن که خلق آنها را ملامت کنند و علایق همه از خلق قطع کنند و از مألوفات و راحت زندگی قطع نمایند تا حق را ببینند و اعتماد به ذات احدیت کنند. - فرهنگ اصطلاحات عرفانی، ص ۴۵۲. و بالجمله گروهی از مشایخ طریق ملامت سپرده‌اند و ملامت را اندر خلوص محبت تأثیر عظیم است و آنان از لوم لائم ترسند. - همان، ص ۴۵۲ و نیز کشف‌المحجوب، ص ۷۳.

[۳۴] هستی: مراد جمله: «فناء فی الله و بقاء بالله» سالک است. بقا: در شرح منازل السائرین است که: «بقا نام است بر آنچه باقی و پایدار ماند بعد از فنا شواهد و سقوط آن...». فرهنگ اصطلاحات عرفانی، ص ۱۰۲.

و مراد از نیستی مرحله فنا فی الله سالک است. فنا: مراد فنا فی عبد است در حق و فنا فی جهت بشریت اوست در جهت ربوبیت. - فرهنگ اصطلاحات عرفانی، ص ۳۶۶.

۱۵۴ □ مجموعه رسائل فارسی - دفتر هفتم

هجویری گوید: «مَنْ فَنَى مِنَ الْمَرَادِ بَقِيَ بِالْمَرَادِ» که به مراد حق برسد. ← کشف المحجوب، ص ۳۱۳.

[۳۵] ای دارنده عشق [منظور حضرت حق است] به سخنان من توجه کن و از [خلال] آنها اندوه مرا [نسبت به خود] بشناس.

منابع و مأخذ

- تذکره آشکده، لطفعلی آذریبگ، با مقدمه و فهرست و تعلیقات سید جعفر شهیدی، نشر کتاب، ۱۳۴۷.
- تذکره تحفه سامی، سام میرزا صفوی، تصحیح و مقدمه رکن الدین همایون فرخ، شرکت سهامی چاپ.
- تذکره روز روشن، مولوی محمد مظفر حسین صبا، به تصحیح محمد حسین رکن زاده آدمیت، کتابخانه رازی، ۱۳۴۳.
- تذکره مجمع الخواص، صادقی کتابدار، ترجمه دکتر عبدالرسول خیامپور، چاپخانه اختر شمال، تبریز ۱۳۲۷.
- تذکره هفت اقلیم، امین احمد رازی، تصحیح و تعلیق سید محمد رضا طاهری [حسرت] ج ۲، سروش، تهران، ۱۳۷۸.
- تعریفات، ابی الحسن علی بن محمد جرجانی، محمد باسل عیون السود، دارالکتب العلمیه، چاپ اول، بیروت، ۲۰۰۰ میلادی.
- دیوان حافظ به سعی سایه [هوشنگ ابتهاج]، نشر کارنامه، ۱۳۷۴.
- الذریعة الی تصانیف الشیعه، آقابزرگ تهرانی، دارالاضواء بیروت، چاپ سوم.
- ریاض الشعراء، واله داغستانی، مقدمه، تصحیح و ترتیب پروفیسور شریف حسین قاسمی، ج ۲، کتابخانه رامپور.
- ریاض الجنه، ابن عبدالرسول الحسینی الزنوزی، سید محمود مرعشی، علی رفیعی، کتابخانه آیت الله مرعشی، چاپ اول، قم، ۱۳۷۰.

ربحانة الأدب، در شرح احوال و آثار علما، عرفا، شعرا، فلاسفه و فقها، محمد علی مدرس تبریزی، انتشارات خیام، ۱۳۷۴.

شمع انجمن، امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر، [بی نا]، هند، ۱۲۹۳.
صفح ابراهیم، علی بن ابراهیم متخلص به خلیل، تصحیح عابد رضایدار، کتابخانه خدا بخش، پتته، ۱۹۸۱ م.

صبح گلشن، سید علی حسن خان صاحب بهادر حسینی قنوجی نجاری، چاپ سنگی، کلکته ۱۲۹۵ ق.

فرهنگ الرائد، جبران مسعود، ترجمه دکتر رضا انزابی نژاد، چاپ سوم، انتشارات آستان قدس، ۱۳۸۰.

فرهنگ سخودان، دکتر عبدالرسول خیامپور، شرکت سهامی چاپ آذربایجان، تبریز، آبان ۱۳۴۰.

فهرست نسخه‌های خطی، احمد منزوی، مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای، تهران.
فهرست کتب خطی آستان قدس رضوی، احمد گلچین معانی، انتشارات کتابخانه، ۱۳۴۶.
فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعییرات عرفانی، دکتر سید جعفر سجادی، کتابخانه طهوری، چ دوم، ۱۳۵۴.

فرهنگ اصطلاحات نجومی، ابوالفضل مصفی، دانشگاه تبریز، مهرماه ۱۳۵۷.
فرهنگ اشعار حافظ، دکتر احمد علی رجائی بخارائی، انتشارات علمی، چاپ هشتم، زمستان ۱۳۷۵.

فرهنگ معین، انتشارات امیرکبیر، چاپ نهم، ۱۳۷۵.
فرهنگ بزرگ سخن، دکتر حسن انوری، سخن، تهران، ۱۳۸۱.
قاموس الاعلام، شمس الدین سامی، استانبول، [بی نا]، ۱۳۰۶.
کشف المحجوب، ابی الحسن علی بن عثمان جلابی الهجویری، تصحیح والنّین ژوکوفسکی، امیرکبیر، ۱۳۳۶.

کلیات سعدی، تصحیح محمد علی فروغی، به کوشش بهاء الدین خرمشاهی،

انتشارات ناهید، ۱۳۷۵.

- لسان العرب، ابن منظور، چاپ دوم، دارصادر، بیروت، ۲۰۰۰ میلادی.
- لغت نامه دهخدا، زیر نظر دکتر معین و دکتر سید جعفر شهیدی، سازمان لغت نامه، تهران، ۱۳۶۰-۱۳۲۵.
- المنجد فی اللغة، محمد فؤاد عبدالباقی، منشورات دارالشوق، چاپ ۳۳، ۱۹۹۲ میلادی.
- المعجم المفهرس لألفاظ القرآن الکریم، محمد فؤاد عبدالباقی، دارالفکر، ۲۰۰۰ میلادی.
- نهج البلاغه، ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ هشتم، تهران، ۱۳۷۴.

کتابچه سبزوار (دوره ناصری)

مجموعه ناصری تعداد ده مجلد کتابچه و رساله خطی درباره تاریخ، جغرافیا، نفوس و مشاغل و ... ولایتهای ایران در عهد ناصرالدین شاه قاجار است که به خواهش اعتماد السلطنه و به دستور پادشاه توسط حاکمان ولایتها فراهم آمده است.^۱

استاد ایرج افشار این مجموعه را در مجله فرهنگ ایران زمین معرفی کرده که از مضمون نوشته‌های ایشان چنین بر می آید که تعداد هشت مجلد مجموعه مذکور در کتابخانه وزارت دارایی بوده که به کتابخانه گلستان منتقل شده و دو مجلد دیگر را امیر تیمور کلالی به کتابخانه ملی ملک اهداء کرده است.^۲

کتابچه سبزوار قسمتی از مجلد دهم همین مجموعه است که به شماره ۴۳۳۰ در کتابخانه ملی ملک و میکرو فیلم آن در کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی موجود است.

-
- ۱- جواد صفی نژاد، تحلیل و تفسیر مجموعه اسناد روستایی و عشایری ایران، تربت حیدریه/طبس، ج اول، آتیه، تهران ۱۳۷۷ ص ۴.
 - ۲- ایرج افشار، فهرستواره مجموعه ناصری، فرهنگ ایران زمین، جلد ۲۹، طلایه، تهران، ۱۳۷۵، صص ۱۳۶-۱۳۳.
 - ایرج افشار، فهرست نسخه‌های خطی وزارت دارایی، فرهنگ ایران زمین، دوره ششم، ۱۳۵۴، صص ۷-۵.

کتابچه سبزوار رساله منحصر به فردی است درباره شناخت خانوار و زراعت و آب و هوا و ... این کتابچه در ۱۷/۵ ورق در سطور مختلف و با خط تحریری با ارقام سیاق، احتمالاً به سال ۱۲۹۶ قمری توسط شخص ناشناسی نوشته شده است. زیرا کتابچه جوین نیز که همراه کتابچه مذکور است تاریخ تألیف سال مذکور را دارد و از طرف دیگر تاریخ اکثر نسخه‌های مربوط به ولایت خراسان مربوط به همین سال است.

کتابچه‌های مربوط به خراسان از جمله رساله مذکور را نویسنده این سطور از سال ۱۳۷۵ شمسی در مرکز خراسان‌شناسی شروع به باز نویسی و تصحیح کردم که از آن میان کتابچه قوچان به چاپ رسید و کتابچه تربت حیدریه، طبس و نیشابور که آماده حروفچینی و چاپ بود، توسط دیگران منتشر شد.^۱

در باز نویسی کتابچه سبزوار اعداد سیاق برای فهم خواننده به ارقام امروزی برگردانده شد و نیز برای هر روستایی که در متن کتابچه آمده، بر اساس آمارنامه و سرشماری نفوس سال ۱۳۷۵ ش و تقسیمات سیاسی آن سال، زیر نویسی شامل، بخش، دهستان و جمعیت آن روستا ذکر شده تا مشخص شود که آن روستا اکنون چه تغییرات سیاسی و جمعیتی کرده است و یا روشن شود چه میزان از روستاها از بین رفته و یا تغییر نام داده‌اند. همچنین بامقایسه کل جمعیت خانوار آن زمان و این زمان ولایت سبزوار در صد رشد جمعیت آن به دست می‌آید.

در اول کتابچه مهر انطباعات ناصری زده شده و در آخر آن با خطی متفاوت از متن، نوشته شده: «از قرار کتابچه که از سبزوار فرستاده‌اند از روی همان بقیه نوشته شده است و اگر نقصانی است از متن کتابچه است، ملاحظه و تصحیح شد». از این جمله مشخص

۱- رضا نقدی، معرفی و تحلیل کتابچه قوچان، دوره ناصری، کتاب یادمان آقانه‌فی قوچانی، مرکز خراسان‌شناسی، مشهد، ۱۳۸۰، صص ۲۴ تا ۳۲.

- جواد صفی نژاد، همان.

- حسین عبدالکریم دررودی، کتابچه نیشابور، به کوشش رسول جعفریان، بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد، ۱۳۸۲.

می‌گردد که قبل از این کتابچه، نسخه‌ای دیگر از ولایت سبزوار در کتابخانه اعتماد السلطنه بوده است. اگر محوری آن را دوباره بازنویسی کرده و نام بعضی از روستاها را اشتباه تحریر نموده است، کسی دیگر - احتمالاً اعتماد السلطنه - دوباره نسخه محرر را با متن اصلی مقایسه کرده و نام درست روستاها را در کنار آن نوشته است. نویسنده این سطور نام درست روستا را داخل پرانتز جلو همان روستا داخل پرانتز در متن آورده است. در این کتابچه نام بعضی از بلوکات سبزوار ذکر نگردیده و فقط نام روستاها آورده شده است. لذا نگارنده با مراجعه به سفرنامه‌ها و متون آن زمان به تفکیک بلوکات پرداخته که نام آنها داخل دو قلاب نوشته شده است بلوکات بدین قرار است: بلوک طبس، بلوک باشتین وکاه، بلوک مزینان و کراب، بلوک کوه میشی کلات (لغمان کوه)، بلوک ابرکوه، بلوک قصبه.

آخر رساله به ذکر اصناف شهر سبزوار اختصاص دارد. کل آن ۴۴۶ نفر بوده که بیشترین صنف عطاری ۷۱ باب و کمترین سراج ۱ باب است. اسامی کوچه‌های سبزوار با تعداد خانوار و آب انبار و حمام و مسجد و تکیه و غیره است که براساس آن شهر سبزوار دارای ۱۸ کوچه، ۸ حمام، ۲۷ آب انبار، ۲۵ مسجد، ۱ تلگرافخانه، ۱ دیوانخانه و ۱۳ تکیه بوده است. بیشترین جمعیت در کوچه سبزی و پیر حاجات ۳۹۰ خانه و بعد از آن پامنار ۳۰۲ خانه و کمترین در کوچه دروازه نیشابور با ۹ خانوار زندگی می‌کرده‌اند. بر مبنای این کتابچه جمعیت کل سبزوار ۲۲۹۷ خانوار بوده است.

کتابچه راجع به ولایت سبزوار

کتابچه تشخیص خانوار و زراعت و آب و هوای ولایت سبزوار است که نوشته می شود.

سبزوار [بلوک طبس]

مزرعه امروستان،^۱ جزو ییلاق است. هوای آنجا خوب است. دو رشته قنات دارد آبش. رعیت آنجا سی و دو خانه است. زراعت کلی دیمه است. گوسفند آنجا دویست و هشتاد رأس است؛ عوامل بیست زوج، ماده گاو پانزده فرد دارد. اشجار توت و زردآلو و انگور زیادی دارند.

مزرعه عنابستان،^۲ ییلاق است. از قنات مشروب می شود. اشجار توت زیاد دارد. دیمه کارند. هفت خانوار دارند.

کلاته حاجی عبدالمطلب،^۳ هوایش معتدل [است]. از قنات مشروب می شود. نوکر دیوانی ندارند. هفت خانوار رعیت دارد. سه خانوار به جوین می روند در زمستان و

۱- در آمار نامه ها و فرهنگ های جغرافیایی این نام ثبت نشده است و به احتمال زیاد به عنبرستان تغییر نام داده است؛ زیرا این نام دقیقاً با مختصات جغرافیای منطقه امروستان مطابقت می کند. رک: سرشماری عمومی نفوس و مسکن سال ۱۳۷۵، استان خراسان، شهرستان سبزوار.

- حسین پاپلی یزدی، فرهنگ آبادیها و مکانهای مذهبی کشور، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۶، ص ۳۸۱.

۲- عنابستان، خوشاب، طبس، ۴۷۱.

۳- حاجی مطلب، خوشاب، طبس، ۱۵.

نابستان.

نوده،^۱ در جزو ییلاق است. هوایش در درجه اعتدال. آبش از رودخانه و قنات است. در بهارها آب رودخانه جاری است. رعیتش هشت خانوار است. اما الحال این قریه خراب و کم آبادی است. زراعتش دیمی است. اشجار توت و انگور در باغات دارد. آفچنک،^۲ در میان کوه واقع است. هوایش معتدل. آبش از چشمه سار است. در بهار آب دارد. سایر اوقات خشک است. زراعت دیمه می باشد. اشجار میوه از همه چیز دارند. خانوار چهل خانوار. چهار رشته قنات دارند. کلاته جنت آباد،^۳ جزو نوده است. در جلگه واقع است. هوایش معتدل از قنات مشروب می شود. شش خانوار سکنه دارد. اشجار توت بسیار دارد. وزفک،^۴ [درفک] در میان کوه واقع است. هوایش معتدل ییلاق می باشد. چشمه سار است که در بهارها آب دارد. دو رشته قنات دارد. شانزده خانوار جمعیت دارد. دیوانه در،^۵ در میان کوه واقع است. هوایش بسیار خوب است. چشمه سار است. در بهار آب دارد. سایر اوقات خشک است. اشجار میوه دارد. دوازده خانوار است. زراعت کلیتاً دیمی است. نودهان،^۶ جزو ییلاق است. هوایش معتدل است. از قنات مشروب می شود. اشجار توت بسیار دارند. رعیت شصت و سه خانوار است. زراعت دیمه است. داشخانه،^۷ جزو ییلاق است. هوایش معتدل است. از قنات مشروب می شود. رعیت هشت خانوار است.

-
- | | |
|------------------------------------------------------------|-----------------------------|
| ۱- نوده، خوشاب، طبس، ۸۶۴. | ۲- افچنک، مرکزی، کزاب، ۵۰۹. |
| ۳- جنت آباد، خوشاب، طبس، ۸۰. | |
| ۴- درفک سفلی، خوشاب، طبس، ۱۱۳. درفک علیا، خوشاب، طبس، ۱۰۳. | |
| ۵- دیواندر، خوشاب، طبس، ۳۳. | ۶- نودهان، خوشاب، طبس، ۱۹۲. |
| ۷- داشخانه، خوشاب، طبس، ۱۴۵. | |

برغبان،^۱ جزو ییلاق است. هوایش معتدل دو رشته قنات دارد. دیمه کارند. رعیت ۱۵ خانوار [است].

کاشک،^۲ جزو ییلاق است. جزو برغبان است. از قنات مشروب می شود. ۳ خانوار است.

سرریجه،^۳ ییلاق است. هوایش معتدل. آب ندارد. رعیت فرار کرده، رفته اند. آنچه باقی است دو خانوار است.

مزرعه کیخسرو،^۴ جزو ییلاق است. هوای معتدلی دارد و ده خانوار رعیت دارد. آبش از قنات است. اشجار توت دارد که ابریشم به عمل می آورند. ۴ خانوار است.

علیک،^۵ در میان کوه واقع است در جزو ییلاق است. هوایش بسیار خوب است. از قنات مشروب می شود. دو رشته قنات دارد. رعیت آنجا چهارده خانوار می باشد. زراعت دیمه می باشد. اشجار آنجا انگور و توت است.

قراء قلی،^۶ در جزو علیک [است]. رعیت آنجا پنج خانوار است.

رود سراب،^۷ ییلاق است. هوایش معتدل. چهار کلاته دارد. از قنات مشروب می شود. اشجار توت و انگور بسیار دارد. ۲۵ خانوار [است].

بازقند،^۸ در میان کوه واقع است. هوایش بسیار معتدل است. از قنات مشروب می شود. باغات انگور و توت دارد. زراعت دیمه کاری می کنند. ۱۵ خانوار [است].

مزرعه چرو،^۹ در جزو ییلاق است. از قنات مشروب می شود. نه نفر نوکر سواره دارد. از دسته محمد رضاخان هفت نفر نوکر دیگر هم از دسته عباسقلی آقاکه در

۱- برقبان، خوشاب، طبس، ۲۹۷.

۳- سراجیه، خوشاب، سلطان آباد، ۲۵.

۵- علیک، خوشاب، سلطان آباد، ۲۱۷.

۷- رود سراب، خوشاب، طبس، ۹۵.

۹- چرو، خوشاب، طبس، ۱۸۲.

۲- کاشک، خوشاب، طبس، ۶۹.

۴- کیخسرو، خوشاب، سلطان آباد، ۱۰۲.

۶- قره قلی، مرکزی، رباط، ۱۷۱.

۸- بازقند، خوشاب، طبس، ۹۱.

حقیقت سکنه آنجا همین است. ۱۶ خانوار است.

بلوک باشتین

قریه نامن،^۱ در کنار کال واقع است. هوایش در تابستان بسیار گرم است. از قنات مشروب می شود. پنجاه و سه خانوار است.

تاج آباد،^۲ در جزو باشتین [است]. ملک جناب حاجی بابا خان است و سایر شرکاء در کنار کال شور می باشند. از قنات مشروب می شود. اشجار توت و انگور دارد. ۱۸ خانوار است.

باشتین،^۳ در کنار کال شور می باشد. هوایش معتدل است. از قنات مشروب می شود. رعیتش ۸۵ خانوار [است]. باشتین محل بروز سربداران، امیر عبدالرزاق اول ملوک سربداریه پسر فضل الله باشتینی است.

فیض آباد،^۴ خاکش شور. هوایش بسیار گرم. از قنات مشروب می شود. از رودخانه هم مشروب می شود. رعیت ۳۵ خانوار است.

کلاته شهرآین،^۵ در کنار کال شور واقع است. از قنات مشروب می شود. رعیت دو خانوار است.

کلاته شاهرخ آباد،^۶ در کنار کال شور است. از قنات مشروب می شود.

کلاته حسین آباد،^۷ در کنار کال شور است. از قنات مشروب می شود. هشت خانوار سکنه دارد. بسیار فقیر می باشند.

قیاس آباد (غیاث آباد)،^۸ از قنات مشروب می شود. آبش دو زوج است. رعیت ندارد.

۱- نامن، داورزن، باشتین، ۳۴۶.

۲- تاج آباد، داورزن، باشتین، ۴۰.

۳- باشتین، داورزن، باشتین، ۳۱۱.

۴- فیض آباد، داورزن، باشتین، ۱۶۳.

۵- شهر آیین، داورزن، باشتین، ۳۳.

۶- شاهرخ آباد، داورزن، باشتین، خالی از سکنه.

۷- حسین آباد، داورزن، باشتین، ۲۱۰.

۸- غیاث آباد، داورزن، باشتین، خالی از سکنه.

مهرآباد،^۱ در کنار کال شور است. از قنات مشروب می شود. دهقان و رعیت ۱۰ خانوار است.

قریه مقیه (مقیسه)،^۲ در کنار کال شور می باشد. هوایش بسیار گرم است در تابستان. سه رشته قنات دارد؛ یکی امین آباد می باشد. آبش ده زوج است. باغات زیاد دارد. انگور زیاد دارد. یکصد خانوار است.

بروغن،^۳ در کنار کال شور است. هوایش بسیار گرم می باشد در تابستان. و از قنات مشروب می باشد. اشجار انگور و توت بسیار دارد. ۲۸ خانه.

حشم (چشم)،^۴ در کنار کال شور است. هوایش معتدل. از قنات مشروب می شود. دو رشته قنات دارد، یک رشته از آن در میان قلعه است. ۲۹۳ خانه. محل توطن خواجه علی بن شمس الدین سربداری است.

خسروآباد،^۵ در کنار کال شور است. هوایش با اعتدال. از قنات مشروب می شود. دو رشته قنات دارد. یک رشته هشت زوج. شمس آباد پنج زوج. اکثر اشجار توت و غیره است. رعیت ۵۰ خانوار است.

چوپدن (معروف به شفقون)^۶ در کنار کال شور می باشد. از قنات مشروب می شود. ۶ خانوار است. بسیار فقیر می باشند.

(قریه بزرگ^۷ رعیت سه خانوار [است].)

سود خرو (صد خرو)^۸ در بین راه خراسان واقع است. هوایش بسیار معتدل است. از رودخانه مشروب می شود. اگر باران و برف زیاد بیارد و الا در تابستان محتاج به آب می باشند و کم آبی است. ۱۳۳ خانوار است.

۱- مهرآباد، داورزن، باشتین، ۱۰۹.

۲- مقیسه، داورزن، کاه، ۱۹۷.

۳- بروغن، داورزن، کاه، ۷۳.

۴- چشم، داورزن، کاه، ۳۳۶.

۵- خسروآباد، داورزن، کاه، ۱۲۶.

۶- چوپین، داورزن، کاه، ۹۲.

۷- بزرگ، داورزن، کاه، خالی از سکنه. در مطلع الشمس آمده است.

۸- صد خرو، داورزن، کاه، ۷۸۸.

(کلاته حاجی قاضی،^۱ زراعت ندارد. دو قطعه باغ مشجر دارد.)

کمیز^۲ در جزو ییلاق می باشد. هوایش بسیار معتدل است. سه چشمه آب خوب دارد. در فصل بهار از رودخانه هم مشروب می شود. ۱۵ خانوار است.

کوشک باغ،^۳ در جلگه واقع است. هوایش بسیار معتدل و خوب است. از رودخانه مشروب می شود. هر سال که بارندگی می شود بسیار خوب است و الا محتاج به آب می باشند. اشجار زیاد دارند. سکنه ۱۰ خانوار است.

طرز^۴، در جلگه واقع شده هوایش بسیار خوب. از رود مشروب می شود، هر سال که بارندگی شود. رعیت ۸ خانوار است.

هنطه آباد،^۵ (شاید نعمت آباد باشد) در کنار کال شور است. از قنات مشروب می شود. ۶ خانوار است.

مزرعه بقره،^۶ از رودخانه مشروب می شود. زارع آنها اهل فیض آباد می باشند. (در بهاران آب دارد. سایر اوقات ندارد. زراعتش دیمی است.)

مهر،^۷ در بین راه خراسان واقع است. هوایش بسیار خوب است. از رودخانه مشروب می شود. آبش دائم است. مردمان هرزه هستند، در سر راه، مردم را اذیت می کنند. نه حجر طاحونه دارد. رعیت ۱۰۴ خانوار است.

کلاته اراض،^۸ از قراء ییلاق مهر است. از قنات مشروب می شود. میوه جات زیاد دارد.

شهر آباد،^۹ در جنب کال شور واقع است. هوایش به اعتدال است. از قنات مشروب

۱- در آمارنامه ها و فرهنگ های جغرافیایی دیده نشد.

۲- کمیز، داورزن، کاه، ۲۲۹.

۳- کوشک باغ، داورزن، کاه، ۹۱.

۴- طرز، داورزن، کاه، ۴۹.

۵- حنطه آباد، داورزن، کاه، خالی از سکنه.

۶- بقره، داورزن، باشتین، خالی از سکنه.

۷- مهر، داورزن، کاه ۳۵۱.

۸- کلاته اراض، داورزن، کاه، خالی از سکنه. در مطلع الشمس کلاته اروض آمده است.

۹- شهر آباد، داورزن، کاه، ۷۳.

می شود. دو رشته قنات دارد در بیرون و یک رشته در قلعه. اشجار زیاد دارد. ۶۰ خانوار است.

کلاته سارق،^۱ جزو ییلاق است. هوایش بسیار خوب است. آبش از چشمه جاریست. اراضی را مشروب می سازد. ۶۰ خانوار است.

قشقی (قشقی)،^۲ جزو ییلاقات می باشد. از قنات مشروب می شود. هوایش به قاعده معتدل می باشد. فواکه و اشجار از همه جور دارد. ۱۵ خانوار است.

ریود،^۳ از رودخانه مشروب می شود. هوایش با اعتدال. اکثر اشجار و اثمارش انگور و توت است. سکنه هفتاد و پنج خانوار است.

بلوک مزینان^۴

در میان جلگه واقع، نزدیک به کویر می باشد و به این واسطه هوایش در تابستان گرم می باشد و زمستان بسیار سرد می شود. از قنات مشروب می شود، دو رشته قنات دارد و یک رشته در قلعه. نوکر [در] پیاده چهل و سه نفر [دارد]. (اکثر اشجار و اثمارش توت و انگور است) رعیت ۱۲۰ خانوار است.

داورزن،^۵ جزو مزینان است. هوایش معتدل. از رودخانه مشروب می شود، در فصل بهار آبش خوب و وافر است. در تابستان قدری کم می شود. اشجار توت و انگور دارد. (سی و پنج نفر نوکر پیاده دارد). ۸۱ خانوار است.

کلاته،^۶ جزو مزینان است. هوایش زیاد گرم است. از قنات مشروب می شود، دو رشته قنات دارد قنات محسن آباد جزو کلاته است. اشجار توت و انگور دارد. ۶۶ خانوار است.

۱- ساروق، داورزن، باشتین، ۷۵.

۳- ریوند، داورزن، باشتین، ۲۸۴.

۵- داورزن، داورزن، مزینان، ۵۳۳.

۲- فشتق، داورزن، باشتین، ۴۱.

۴- مزینان، داورزن، مزینان، ۴۷۵.

۶- کلاته مزینان، داورزن، مزینان، ۱۷۵.

غنیابان (غینابون)^۱، جزو مزینان [است]. از قنات مشروب می شود. هوایش معتدل. اشجار توت و انگور و سایر میوه جات دارد. ۱۵ خانوار.

اسماعیل [آباد]^۲، جزو مزینان. هوایش بسیار گرم می باشد. خانوار آنجا از اطراف است که آمده ساکن آنجا می باشند. از قنات مشروب می شود. ۱۶ خانوار است.

بهمن آباد^۳، جزو مزینان می باشد. هوایش زیاد گرم. از قنات مشروب می شود. اشجار توت و انگور [دارد]. نوکر پیاده بیست و پنج نفر دسته آقا حسین یاور. ۳۰ خانوار [است].

قلعه کهنه^۴، جزو مزینان [است]. هوایش بسیار گرم. در مقابل کویر افتاده. از قنات مشروب می شود، دو رشته قنات دارد؛ یکی مال خود قلعه کهنه، دیگری مال خسرو آباد. درخت مو و اشجار توت زیاد دارد. (نوکر پیاده دسته آقا حسین یاور ۲۰ نفر). ۶۰ خانوار [است].

سنویر (سویز)^۵، جزو مزینان [است]. هوایش گرم. از قنات مشروب می شود. اکثر اشجار توت و انگور [دارد]. نوکر پیاده به جهت حفظ راه و زوَار. رعیت هشت نفر. کلیتاً ۲۲ خانه.

عدر آباد^۶، جزو مزینان [است]. هوایش گرم، نزدیک کویر [است]. ۱۲ خانوار سکنه دارد.

عبّاس آباد غلامان^۷، جزو مزینان [است]. از قنات مشروب می شود. رعیت قابل ندارد. امرار معاششان [به] واسطه معامله و داد و ستد با زوَار و قوافل می گذرد. سکنه آنجا اصلاً گرجی بوده که شاه عبّاس جنت مکان از گرجستان به آنجا کوچ و سکونت داده است. ۷۵ خانوار [است].

۱- غنی آباد، داورزن، مزینان، ۱۰۹.
 ۲- اسماعیل آباد، داورزن، مزینان، خالی از سکنه.
 ۳- بهمین آباد، داورزن، مزینان، ۸۱.
 ۴- احتمالاً قلعه مزینان است.
 ۵- سویز، داورزان، مزینان، ۱۱۸.
 ۶- در فرهنگ های جغرافیایی و آمار نامه ها دیده نشد.
 ۷- عبّاس آباد، شاهرود، بیارجمند، خالی از سکنه.

نهاردان،^۱ جزو مزینان و ییلاق است. هوایش معتدل. از رودخانه مشروب می شود. میوه جات عدیده دارد. نوکر پیاده شانزده نفر دارد. ۶۰ خانوار [است].

کلاته مور،^۲ جزو مزینان و ییلاق است. از رودخانه مشروب می شود. ۴ خانوار است. کلاته ربود،^۳ جزو ییلاق است. از رودخانه مشروب می شود. هوایش بسیار خوب. در فصل بهار آب بسیار دارد و در تابستان به قدر کفاف. زمین زراعت به قدر کفاف ندارند. همه سکنه نوکر پیاده می باشند. ۱۰ خانوار [است].

بیزه (بیره)،^۴ جزو ییلاق است. هوایش بسیار خوب است. از قنات مشروب می شود. سه رشته قنات دارد به مدار سه زوج. یک قلعه دارد. شش کلاته دارد، دو کلاته خراب و چهار آباد. اسامی چهار کلاته آباد از این قرار است: کلاته بیم، کلاته برزوبر، کلاته محمد آباد، کلاته خرّم آباد. جمعیت ۷۰ خانوار [است].

کلاته خرّم آباد، یک زوج، سه نفر نوکر پیاده دارند، اشجار و درخت توت و میوه های دیگری دارد، سکنه ۶۰ خانوار [است].

کلاته دهنو،^۵ جزو ییلاق است. از قنات مشروب می شود. آبش سه زوج [است]. اشجار انگور و توت بسیار دارد. سکنه ۵ خانوار است.

[بلوک کَرّاب]

قز،^۶ از بلوک کَرّاب است. از قنات مشروب می شود. رودخانه هم دارد و از قراء موقوفه حضرت خامس آل عبا - علیه السلام - است. سکنه ۳۰ خانوار است.

بیق (بیئق)،^۷ از قنات مشروب می شود. رودخانه هم دارد. اشجار بادام، انگور، توت دارد. ۲۹ خانوار است.

۱- نهالدان، داورزان، مزینان، ۳۱۵. ۲- مور، داورزن، مزینان، ۸۰.

۳- احتمالاً آب رود است، از بخش داورزن، دهستان مزینان، ۹۸۰.

۴- بیزه، داورزن، مزینان، ۳۱۵. ۵- دهنو، داورزن، مزینان، ۲۶.

۶- قز، مرکزی، کَرّاب، ۱۴۰. ۷- بیئق، مرکزی، کَرّاب، ۱۳.

بلاش آباد،^۱ از قنات مشروب می شود. سه رشته قنات دارد. دو رودخانه دارد. دو رشته قنات مخروبه، یک رشته آباد است. اشجار توت و میوه جات دارد. ۲۸ خانوار است.

کزآب،^۲ از قنات مشروب می شود. شش رشته قنات دارد، باکلاته. اکثر اشجار توت و انگور و زردآلو است. (محل توطن خواجه یحیی کزآبی که از سربداریه است). ۸۰ خانوار است.

دلبر،^۳ از رودخانه مشروب می شود. اشجار توت، انگور، زردآلو [و] بادام [است]. ۳۰ خانوار [است].

شاره،^۴ از رودخانه مشروب می شود. در میان کوه افتاده. چشمه دارد، چشمه عقل می گویند. اشجار انگور، توت [و] بادام [است]. ۲۰ خانوار [است].

نوده صرصره (نوده سزبره)،^۵ از قنات مشروب می شود. اکثر اشجار توت است. ۷ خانوار است.

رامشین، جزو بلوک براکوه می باشد. بیلاق است. هوایش معتدل. آبش از دو رشته قنات [است]. اشجار توت و انگور [است]. بیست نفر نوکر سواره دارد. زراعت دیمه است. ۲۰ خانوار است.

جلمبادان،^۶ در میان کوه افتاده و بیلاق می باشد. شب گز زیادی دارد. آبش از دو رشته قنات است. اکثر اشجار زردآلو و گردو و انگور می باشد. زراعت کلیه دیمه است. نوکر سه نفر دارد. ۳۰ خانوار است.

شورج (شاهواج)،^۷ از رودخانه مشروب می شود. قلعه دارد، خراب می باشد. سکنه ندارد.

-
- | | |
|-----------------------------------------|----------------------------------|
| ۱- بلاش آباد، مرکزی، کزآب، ۱۴۸. | ۲- کزآب، مرکزی، کزآب، ۱۲۹. |
| ۳- دلبر مرکزی، کزآب، ۱۱۱. | ۴- شاره، مرکزی، کزآب، ۱۱۷. |
| ۵- نوده صرصره، مرکزی، کزآب، ۱۰. | ۶- جلمبادان، جوین، پیراکوه، ۲۴۰. |
| ۷- شاهواج، جوین، پیراکوه، خالی از سکنه. | |

یوسف آباد،^۱ جزو ییلاق است. اشجار قدری توت دارد. رعیت پنج خانوار است. بیدخر (بیدخور)،^۲ ییلاق است. هوایش به قاعده معتدل می باشد. از دو رشته قنات جاری مشروب می شود. سه فرد آب دارد. در بهارها از رودخانه نیز مشروب می شود. اکثر اشجار توت است. رعیت ۲۰ خانوار است.

جزندر،^۳ ییلاق است. از قنات مشروب می شود. آبش دو زوج رعیت ۶ خانوار است. زمند،^۴ ییلاق است. آب از چشمه جاری می شود. سه کلاته مخروبه دارد. زراعت همه دیمه. اشجار انگور و توت است. ۱۰ خانوار است.

زرقان،^۵ در میان کوه افتاده، بسیار خوش آب و هوا [است]. غریب گز زیاد دارد. آب از چشمه، زراعت دیمه، اشجار گردو، توت، زردآلو [و] سنجد است. کلاته جات آنجا مخروبه است. آب دائمی ندارد. ۳۰ خانوار است.

ارک شاه قلی،^۶ ییلاق است. از رودخانه به قدر خوردن حق دارند. زمین زراعت ندارند. دیمه کارند. نوکر یک نفر دارند. ۶ خانوار است.

ابوچناری،^۷ ییلاق می باشد. هوایش معتدل است. از قنات مشروب می شود. دو کلاته به شراکت فریمانه دارند. دیمه کارند. رعیت ۲۰ خانوار است.

فریمانه،^۸ ییلاق است. ولی سیل آنجا را خراب کرده است. دیمه کار می باشند. رعیت ۱۰ خانوار است.

حطیطه،^۹ ییلاق است. از قنات مشروب می شود. به قدر کفاف آب ندارند. اشجار آنجا تمام از بی آبی خشک شده است. ۷ خانوار است.

۱- یوسف آباد، جوین، پیراکوه، ۹۷. ۲- بیدخور، جوین، پیراکوه، ۱۰۴.

۳- جزندر، جوین، پیراکوه، ۹۷. ۴- زمند، جغتای، جغتای، ۲۱۷.

۵- زرقان، جغتای، جغتای، ۵۰۶. ۶- ارک شاه قلی، جغتای، جغتای، خالی از سکنه.

۷- ابوچناری، جغتای، جغتای، ۱۳۰. ۸- فریمانه، جغتای، جغتای، ۲۶۵.

۹- حطیطه، جغتای، جغتای، ۷۳.

ارک عسکر،^۱ ییلاق می‌باشد. از رودخانه به قدر آب خوردن حق دارند. دیمه کارند. رعیت ۱۰ خانوار است.

ارک امام وردی،^۲ ییلاق است. از رودخانه مشروب می‌شود. رعیت اصلی ندارد. اما سکنه که از خارج و متفرقه آمده‌اند. ۱۹ خانوار است که در آنجا ساکن شده.

بید،^۳ ییلاق است. هوایش معتدل. از قنات مشروب می‌شود. سه رشته قنات دارد؛ دو رشته‌اش خشک شده، یک رشته دایر است. در بهار از رودخانه مشروب می‌شود. اشجار توت، سنجد [و] انگور دارند. سکنه ۲۰ خانوار است.

یحیی آباد،^۴ ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. اشجار توت [و] انگور دارد. ۵ خانوار سکنه دارد.

منج شیرین،^۵ ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. اشجار توت [و] انگور دارد. ۶ خانوار است.

بَزْغَمَد،^۶ ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. دو رشته قنات دارد. کلاته جات مخروطیه سه کلاته دارد. اشجار توت، انگور [و] سنجد دارد. ۲۵ خانوار است.

میان آباد،^۷ ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. اشجار میوه دارد. ۱۵ خانوار است.

جمال آباد،^۸ ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. اشجار توت، انگور و سنجد است. ۱۲ خانوار [است].

۱- در آمار نامه‌ها و فرهنگ‌های جغرافیایی و نقشه‌ها نامی از ارک عسکر و ارک امام وردی نیست، اما در محل جغرافیایی مورد اشاره ارگ نوجوی با ۱۵۶ خانوار ثبت شده است.

۲- این ارگ نیز با مختصات جغرافیایی ارگ نوجوی نیز مطابقت می‌کند.

۳- بید، جوین، جغتای، جغتای، ۲۶۵. ۴- یحیی آباد، جوین، پیراکوه، ۱۵.

۵- منج شیرین، جوین، پیراکوه، ۵۵. ۶- بزغمد، جوین، پیراکوه، ۵۷۸.

۷- میان آباد، جوین، پیراکوه، ۴۵. ۸- جمال آباد، جوین، پیراکوه، ۸۴.

بلوک کوه میشی کلات [بلوک تکاب لغمان کوه و براکوه]

[کوه میش]، هوایش ییلاق است. از قنات مشروب می شود. ۱۲ خانه [است].
طراق (طرزق)،^۱ هوایش معتدل است. رعیتش در دو قلعه سکنه دارند. اشجار توت
زیادی دارند. از قنات مشروب می شود. ۲۶ خانه است.
کیدز،^۲ از رودخانه مشروب می شود. میوه جات زیاد دارد. سکنه اش ۴۰ خانه است.
هلاک آباد،^۳ قشلاق است. هوایش گرم است. آبش شور است. اگر سالی خشکی
شود، آب خوردن ندارند. زراعت دیمه است. سه نفر سواره نوکر دارند. سکنه ۶ خانوار
است.
باشیان،^۴ ییلاق است. هوایش خوب است، اما خراب است. از قنات مشروب
می شود. ۱۲ خانوار.
بیزخ،^۵ ییلاق است. هوایش در نهایت سردی. زراعت دیمه. از رودخانه مشروب
می شود. غریب گز زیادی دارد. رعیت اینجا ۶ خانه است.
باغ خیرات،^۶ ییلاق است. هوایش معتدل. از قنات مشروب می شود. ۲۰ خانوار
[است].
دیوانه خوی،^۷ ییلاق است. از رودخانه مشروب می شود. زمین زراعت ندارد. غریب
گز زیادی دارد. اشجار انگور و توت و سنجد و چنار دارد. ۷ خانوار است.
کلاته بیات،^۸ ییلاق است. هوای بسیار خوب دارد. آبش از چشمه است. اشجار توت
و غیره دارد. ۱۷ خانه [است].

-
- | | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| ۱- طرزق، ششتمد، بیهق، ۶۵. | ۲- کیدزور، ششتمد، بیهق، ۳۵۱. |
| ۳- هلاک آباد، ششتمد، بیهق، ۵۱. | ۴- باداشیان، ششتمد، بیهق، ۳۹۲. |
| ۵- بیزخ، ششتمد، بیهق، ۱۸. | ۶- باغ خیرات، ششتمد، بیهق، ۱۲۶. |
| ۷- دیوان خوی، ششتمد، بیهق، ۵۲. | ۸- کلاته جات، ششتمد، بیهق، ۲۶. |

کاج،^۱ ییلاق است. از رودخانه مشروب می شود. اشجار توت [و] انگور بسیار [دارد] ۲۰ خانه [است].

بسک،^۲ ییلاق می باشد. از قنات مشروب می شود. اشجار توت [و] انگور [است]. ۴ خانوار است.

برازق،^۳ ییلاق است. از رودخانه مشروب می شود. دکان نمد مالی ۶ باب دایر دارد. ۴۰ خانوار [است].

ششتمد،^۴ ییلاق بسیار خوبی می باشد. از قنات مشروب می شود. از رودخانه هم آب دارد. ۳۰ خانه [است].

زلیدر،^۵ از قنات مشروب می شود. دو خانوار است.

حسن آباد،^۶ شهر به ده زمین. ییلاق است. از قنات مشروب می شود. از رودخانه هم مشروب می شود. اشجار توت [و] انگور است. ۴۰ خانه [است].

علی آباد،^۷ ییلاق است. زراعت از قنات [مشروب می شود]. اشجار توت است. ۱۰ خانه [است].

ابراهیم آباد،^۸ ییلاق است. زراعت از قنات مشروب می شود. سکنه ۱۰ خانه [است].

حسین آباد،^۹ ییلاق است. زراعت از قنات مشروب می شود. اشجار توت [و] انگور. ۴ خانوار [است].

نقاچاه،^{۱۰} مخروطه است. یک خانوار است.

رنجمه (انجمه)،^{۱۱} ییلاق است. هوایش معتدل، ولی خرابه است. ۴ خانوار است.

-
- | | |
|------------------------------------------------|-----------------------------------|
| ۱- کاج، ششتمد، بیهق، ۱۰۳. | ۲- بسک، ششتمد، بیهق، ۴۹. |
| ۳- برازق، ششتمد، بیهق، ۲۳۷. | ۴- ششتمد، ششتمد، بیهق، ۵۷۴. |
| ۵- زلیدر، ششتمد، بیهق، خالی از سکنه. | ۶- حسن آباد، ششتمد، بیهق، ۶۶. |
| ۷- علی آباد، ششتمد، بیهق، ۱۰۳. | ۸- ابراهیم آباد، ششتمد، بیهق، ۸۵. |
| ۹- حسین آباد، ششتمد، بیهق، ۱۸. | |
| ۱۰- نقاچاه، ششتمد، تکاب کوه میش، خالی از سکنه. | |
| ۱۱- انجمد، ششتمد، تکاب کوه میش، خالی از سکنه. | |

بجدن،^۱ ییلاق است. از قنات مشروب می شود. دیمه کارند. ۱۰ خانه [است].
جنبذ،^۲ ییلاق است، ولی مخروبه است. از رودخانه مشروب می شود. ۳ خانوار است.

عزیز آباد،^۳ ییلاق است. از قنات مشروب می شود. ۱۵ خانوار است.
سررود،^۴ ییلاق است. محل آنها خراب است. از قنات مشروب می شود. ۶ خانوار [است].

مع،^۵ ییلاق است. رعیت عرب می باشند. زراعت از قنات است. ۶ خانوار [است].
پادر،^۶ ییلاق است. از قنات مشروب می شود. اشجار توت و سایر میوه جات [می باشد]

کیدقان،^۷ ییلاق است. هوایش بسیار خوب است. اشجار انگور، توت و سایر میوه [است]. ۲۱ خانه [است].

قاسمی،^۸ ییلاق است. ۳ خانوار است.
زلیدر،^۹ ییلاق است. از چشمه مشروب می شود. دیمه کارند. اشجار توت است. ۲ خانوار است.

تندک،^{۱۰} ییلاق است. از چشمه مشروب می شوند. دیمه کارند. اشجار توت [است]. ۱۰ خانوار است.

طرسک،^{۱۱} ییلاق است. از چشمه جات مشروب می شود. ۲۲ خانه [است].
کلاته اردنیز،^{۱۲} ییلاق است. آبش از چشمه است. دیمه کارند. ۶ خانوار [است].

- | | |
|-------------------------------------------|-------------------------------------|
| ۱- بجدن، ششتمد، تکاب کوه میش، ۱۶۱. | ۲- جنبذ، ششتمد، تکاب کوه میش، ۷۷. |
| ۳- عزیز آباد، ششتمد، تکاب کوه میش، ۱۷۵. | ۴- سررود، ششتمد، تکاب کوه میش، ۳۹. |
| ۵- مع، ششتمد، تکاب کوه میش، ۲۹۴. | ۶- پادر، ششتمد، تکاب کوه میش، ۸۹. |
| ۷- کیدقان، ششتمد، تکاب کوه میش، ۸۲. | ۸- قاسمی، ششتمد، تکاب کوه میش، ۸۹. |
| ۹- زلیدر، ششتمد، تکاب کوه میش، بدون سکنه. | ۱۰- تندک، ششتمد، تکاب کوه میش، ۳۵۴. |
| ۱۱- طرسک، ششتمد، تکاب کوه میش، ۳۹۹. | ۱۲- اردیز، روداب، خواشه، ۱۷۱. |

بجدن،^۱ ییلاق است. زراعت از سه رشته قنات [مشروب می شود]. اشجار توت است سکنه ۶۰ خانه.

بونش،^۲ ییلاق می باشد. از قنات مشروب می شود. یک فرد آب دارد. رعیت ۲ خانوار است.

کلاته شورباخ،^۳ از قنات مشروب می شود. آب قابلی ندارد. رعیت ندارد. سریش،^۴ ییلاق است. هوایش خوب است. از قنات مشروب می شود. ۶ خانوار است.

کلاته برکوه،^۵ ییلاق است. رعیت ندارد. ملک بلوچ می باشد. از چشمه مشروب می شود. اشجار توت، زردآلو، انگور [و] آلوچه می باشد.

گرمک،^۶ ییلاق است، ولی مخروبه است. آبش از چشمه جاری است. اشجار توت [و] زردآلو. ۳ خانوار است.

کرک،^۷ ییلاق است و آبش از چشمه جاری است. اشجار توت، زردآلو [و] سنجد می باشد.

نیمردان،^۸ ییلاق است. دو کلاته دارد. آبش از چشمه جاری است. اشجار توت [و] انگور است. ۶ خانوار [است].

پوچ،^۹ ییلاق است. آبش از چشمه جاری می شود. زمین زراعت ندارد. دیمه کارند. رعیت ۶ خانوار است.

۱- بجدن، روداب، خواشه، ۱۴۴. ۲- بونش، روداب، خواشه، ۲۷.

۳- شریباخ، روداب، خواشه، خالی از سکنه. ۴- سریش، روداب، خواشه، ۸۲.

۵- برگو، روداب، خواشه، ۴۷. ۶- گرمک، روداب، خواشه، ۱۰۸.

۷- کرک، ششتمد، تکاب کوه میش، خالی از سکنه.

۸- نیمردان در آمار نامه‌ها و فرهنگ‌ها و نقشه‌های جغرافیایی دیده نشد.

۹- پوچ، در آمارنامه سال ۱۳۷۵ ثبت نشده است، ولی در فرهنگ‌ها و آمار نامه‌های قبل از سال مذکور جزو بخش ششتمد از دهستان خواشید ذکر شده و در سال ۱۳۶۰ دارای ۱۸۰ خانوار بوده است.

بنقن،^۱ ییلاق است. آب از دو رشته قنات جاری می‌شود. اشجار انگور [و] توت است. رعیت ۶ خانوار است.

کمند علیا و سفلی و کلاتهٔ دیگر،^۲ هر سه کلاته جمعیتش ۱۰ خانوار است. محمد آباد عریان،^۳ ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. رعیت ۲۰ خانوار است. عریان،^۴ از قنات مشروب می‌شود. اشجار کمی دارد. ۶ خانوار است. لندران،^۵ ییلاق است. هوایش معتدل [است]. چهار کلاته دارد. اشجار توت [و] انگور دارد. ۳۰ خانوار است.

مظفر آباد،^۶ جزو محمد آباد [است]. از قنات مشروب می‌شود. رعیت ۲ خانوار است.

سلطان آباد،^۷ در مرز محمد آباد عریان است. از قنات مشروب می‌شود. رعیت ندارد.

فضل آباد،^۸ ییلاق است. نزدیک لندران [است]. از قنات مشروب می‌شود. آبش سه زوج است. اشجار توت و انگور از هر قبیل دارد. رعیتش از این قرار است: ۱۰ خانه [است].

نارستان،^۹ ییلاق است. آبش از قنات است. دو کلاته دارد. اشجار توت [و] انگور است. ۸ خانوار [است].

اجهوزد،^{۱۰} ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. اکثر اشجار توت و انار است. رعیت ۱۰ خانه [است].

۱- بنقن، روداب، خواشه، ۱۱۷. ۲- کمند، روداب، خواشه، خالی از سکنه.

۳- محمد آباد، روداب، خواشه، ۱۰۲. ۴- اریان، روداب، خواشه، ۱۵۴.

۵- لندران. روداب، کوه همایی، ۴۲. ۶- مظفرآباد، روداب، خواشه، ۱۸.

۷- سلطان آباد، خوشاب، سلطان آباد، ۹۰۰. ۸- فضل آباد، روداب، کوه همایی، ۳۹.

۹- نارستان، روداب، کوه همایی، خالی از سکنه. ۱۰- اجنورد، روداب، کوه همایی، ۴۹.

همائی،^۱ ییلاق است. از قنات مشروب می شود. اشجار توت و زردآلو وانگور است.
۱۲ خانه.

جراحی،^۲ ییلاق است. از قنات مشروب می شود. دو کلاته دارد. اکثر اشجار انگور و انار و توت است. رعیت ۲۰ خانه [است].

کلاته، مال^۳ سادات است. در زیر جراحی [است]. سکنه اش ۴ خانوار است.

کلاته میر علی،^۴ ییلاق است. از قنات مشروب می شود. سکنه اش ۲۰ خانوار [است].

لطف آباد،^۵ ییلاق است. از قنات مشروب می شود. سکنه ۴ خانوار است.

دامرود،^۶ از قنات مشروب می شود. آبش شور می باشد. سکنه ۱۰ خانوار [است].

فلیشور،^۷ از قنات مشروب می شود. سکنه ۴ خانوار است.

تسبند،^۸ قشلاق است. از قنات مشروب می شود. رعیت ۷ خانوار است.

شمس آباد،^۹ از قنات مشروب می شود. قشلاق است. سکنه ۱۰ خانوار است.

موند،^{۱۰} هوايش قشلاق است. از قنات مشروب می شود. رعیت ۳۰ خانوار است.

قلعه نو،^{۱۱} قشلاق است. زراعتش از رودخانه مشروب می شود. رعیت دو خانوار است.

برآباد،^{۱۲} قشلاق است. از رودخانه مشروب می شود. ۱۰ خانوار است.

رش و ارین،^{۱۳} جزو ییلاق است و قشلاق است. از قنات مشروب می شود. اکثر

اشجار توت [و] انگور است. ۴۰ خانوار است.

۱- همائی، همائی علیا و سفلی، روداب، کوه همائی، خالی از سکنه.

۲- جراحی، روداب، کوه همائی، خالی از سکنه. ۳- کلاته احتمالاً کلاته لال، روداب، کوه همائی، ۱۶.

۴- کلاته میر علی، روداب، فروغن، ۸۲. ۵- لطف آباد، روداب، فروغن، خالی از سکنه.

۶- دامرود، روداب، فروغن، ۶۰. ۷- فلیشور، روداب، فروغن، ۸۲.

۸- تسبند، روداب، فروغن، ۴۵. ۹- شمس آباد، روداب، فروغن، ۱۵۹.

۱۰- ملوند، روداب، فروغن، ۲۰۷. ۱۱- قلعه نو، روداب، فروغن، ۶۰۹.

۱۲- برآباد، روداب، فروغن، ۱۶۵. ۱۳- رش و ارین، در آمارنامه ها و فرهنگ ها دیده نشد.

در قدم،^۱ قشلاق است. از قنات مشروب می شود. اکثر اشجار توت، آلو، انگور، بادام و غیره است. ۱۰ خانوار است.

استاج،^۲ جزو ییلاق است. از قنات مشروب می شود. پنج کلاته دارد. اشجار توت [و] انگور [است]. ۳۰ خانوار است.

کلاوش،^۳ ییلاق است. از قنات مشروب می شود. سکنه اش ۳ خانوار است. سقیه،^۴ ییلاق است. زراعت از قنات مشروب می شود. ده نوکر سواره دارد. ۱۵ خانوار است.

جری دریاچه،^۵ محل خوف طایفه ترکمان است. جزو ییلاق است. از قنات مشروب می شود. بلوچ سکنی دارد. ۱۲ خانوار [است].

بلوک

خیرآباد، ییلاق است. هوایش معتدل است. از قنات مشروب می شود. دو رشته قنات دارد. اشجار توت و انگور بسیاری دارد. گوسفند یک هزار و پانصد عدد دارد. رعیت ۴۰ خانوار است.

کلاته حاجی آباد،^۶ ملک عالی حاجی فرامرز خان [می باشد]. از قنات مشروب می شود. سکنه ندارد.

کلاته حسن آباد،^۷ ملک رعایای خیر آباد می باشد. از قنات مشروب می شود. در خود سکنه ندارد.

۱- در قدم، روداب، خواشه، ۱۰۴.

۲- استاج، روداب، خواشه، ۱۴۷.

۳- کلاوشک، روداب، خواشه، ۳۰.

۴- ثقیه، ششتمد، بیهق، ۵۱.

۵- جری دریاچه، روداب، کوه همانی، ۳۶.

۶- کلاته حاجی آباد، مرکزی، قصبه شرقی، خالی از سکنه.

۷- کلاته حسن آباد، احتمالاً کلاته حسن، مرکزی، قصبه شرقی، ۳.

نارستانه،^۱ از قنات مشروب می شود. خیرآبادیها زرع آنجا را می نمایند. از خود رعیت ندارد.

باغجر،^۲ ییلاق است. بسیار خوش هواست. از قنات مشروب می شود. اشجار توت بسیار دارد. شصت خانوار است.

قراقلی،^۳ ییلاق است. از قنات مشروب می شود. سکنه اش از قرار ذیل است. اشجار توت بسیار دارد. ۱۰ خانوار است.

عوض،^۴ ییلاق است. از قنات مشروب می شود. رعیت ۱۰ خانوار است. نجم آباد،^۵ ییلاق است. از قنات مشروب می شود. سکنه اش چهار باب سیاه چادر کوچانی است. ۴ خانوار است.

علی کرد،^۶ سکنه آنجا همه طایفه قوچان و گوسفند دارند. دو خانوار است. نور آباد،^۷ ییلاق است. هوایش معتدل است. از قنات مشروب می شود. دیمه کارند. ۸ خانوار است.

روکی،^۸ ییلاق است. از قنات مشروب می شود. دو نفر نوکر سواره دارند. ۸ خانوار است.

ساطله (طلبی)،^۹ ییلاق است. دو رشته قنات دارد. انگور [و] توت و اشجار میوه دارد. چهار کلاته دارد. ۱۰ خانوار است.

حارث آباد،^{۱۰} قشلاق است. از قنات مشروب می شود. آبش شور است. دو رشته قنات دارد. ۳۰ خانوار است.

۱- نارستانه، خیرآباد، مرکزی، قصبه شرقی، خالی از سکنه.

۲- باغجر، مرکزی، قصبه شرقی، ۳۷۱. ۳- قره قلی، مرکزی، رباط، ۱۷۱.

۴- عوض، مرکزی، رباط، ۸۲. ۵- نجم آباد، مرکزی، رباط، ۷۷.

۶- علی آباد، مرکزی، رباط، ۲۲. ۷- نورآباد، خوشاب، سلطان آباد، ۵۰.

۸- روکی، خوشاب، سلطان آباد، ۱۱۹. ۹- ساطله، دیده نشد.

۱۰- حارث آباد، مرکزی، قصبه غربی، ۳۱۵.

فسنقر،^۱ در قشلاق واقع است. آبش شور است. شش رشته قنات دارد. ۶۰ خانوار است.]

برزو،^۲ از قنات مشروب می شود. آبش شور می باشد. سکنه اش ۱۰ خانوار است.]
حسین آباد،^۳ از قنات مشروب می شود. آبش شور می باشد. مالک آنجا اهل شهر سبزواراند. سکنه ۱۰ خانوار است.]

حیار قلی (بدل حیدر قلی)،^۴ مالک، حاجی محمد علی تاجر است.] از قنات مشروب می شود، ولی خراب شده است. ۳ خانوار است.

قدیم آباد،^۵ از قنات مشروب می شود. دوزوج آب دارد. ۳ خانوار است.
شباباش،^۶ ییلاق است. مالک، اهل شهر هستند.] از قنات مشروب می شود. اشجار توت و انگور است. ۴ خانوار است.

رازقند،^۷ ییلاق است. از قنات مشروب می شود. اشجار توت و انگور می باشد. ۱۶ خانوار است.

سنگ سفید،^۸ ییلاق است. از قنات مشروب می شود. اشجار توت و انگور. شش طاحونه دارد. سکنه ۱۵ خانوار.

میر حسین،^۹ از قنات مشروب می شود. اشجار توت و انگور است. چند کلاته دارد.
سدید (سدیر)،^{۱۰} از قنات مشروب می شود. شش زوج آب دارد. از دو رودخانه هم مشروب می شود. رعیت ۱۰ خانوار است.]

کسکن،^{۱۱} از دورشته قنات مشروب می شود. اشجار توت و زردآلو و انگور است ۱۸

۱- فسنقر، مرکزی، قصبه غربی، ۳۲۹. ۲- برزو، مرکزی، قصبه غربی، ۱۹۳.

۳- حسین آباد گنجی، مرکزی، قصبه غربی، ۸۷. ۴- احتمالاً حیدرآباد، مرکزی، قصبه شرقی، ۱.

۵- قدیم آباد، مرکزی، قصبه غربی، خالی از سکنه.

۶- شباش، مرکزی، قصبه شرقی، ۱. ۷- رازقند، مرکزی، قصبه شرقی، ۱۰۹.

۸- سنگ سفید، مرکزی، قصبه شرقی، ۲۴۲. ۹- میرحسین، مرکزی، قصبه غربی، ۳.

۱۰- سدید، مرکزی، قصبه شرقی، ۳۳. ۱۱- کسکن، مرکزی، قصبه غربی، ۲۰۱.

خانوار [است].

کود آسیا،^۱ از قنات سدیر مشروب می شود. دو شبانه روز از قنات مزبور حق شرب زراعت دارند. دو باب طاحونه دارد. اشجار توت، انگور [و] زردآلو [است]. ۳۰ خانوار [است].

جنت آباد،^۲ از قنات مشروب می شود. سکنه ندارد. اشجار توت، انگور [و] انار است. عوامل دو زوج [دارد].

رسدیر،^۳ سر راه خراسان است. از قنات مشروب می شود. سی زوج آب دارد و چهار حجر طاحونه [و] اشجار توت، انگور [و] انار است. ۶۰ خانوار [است].

مسکین،^۴ از قنات مشروب می شود. آب شور [دارد]. سکنه ۱۵ خانوار [دارد]. جمعه،^۵ خراب شده. از قنات مشروب می شود. سکنه ندارد.

خسروجرد،^۶ از دو رشته قنات مشروب می شود. دو سنگ آب دارد. [و] سه حجر طاحونه اشجار توت و انار. ۱۰۰ خانوار رعیت دارد. (بنای معروفی دارد بسیار قدیم).

ایاری،^۷ از قنات مشروب می شود. اشجار توت، انگور [و] زردآلو [است]. طاحونه دو حجر. ۴۰ خانوار [است].

قلعه نو،^۸ از قنات مشروب می شود. بیست زوج آب دارد. شش طاحونه [دارد]. گردوی زیاد [دارد]. رعیت ۳۰ خانوار [است].

کلاته صیقل،^۹ از قنات مشروب می شود. مالک آنجا شهری هستند. طاحونه دو حجر [دارد]. یخچال یک باب موقوفه حضرت شاه نجف. ۱۵ خانه است.

۱- گود آسیا، مرکزی، قصبه غربی، ۱۳۸. ۲- جنت آباد، مرکزی، قصبه غربی، خالی از سکنه.

۳- رسدیر، دیده نشد. ۴- مسکن، مرکزی، قصبه غربی، ۳۳.

۵- جمعه، دیده نشد. ۶- خسروجرد، مرکزی، قصبه غربی، ۴۱۲.

۷- ایاری، دیده نشد.

۸- قلعه نو، مرکزی، قصبه غربی، ۱۹ و قلعه نو، مرکزی، قصبه غربی، ۵۰۰.

۹- کلاته صیقل، دیده نشد.

افضل آباد،^۱ از قنات مشروب [می شود]. [مالک آن] از شهر می باشد. ۶ خانوار [است].

دولت آباد،^۲ از قنات مشروب می شود. آب شور دارد. دو رشته قنات دارد. اشجار ندارد. ۴۰ خانوار [است].

علی آباد،^۳ قشلاق است. زراعت از قنات مشروب می شود. آب شور است. اشجار ندارد. ۲۰ خانوار [است].

آب باریک،^۴ از قنات مشروب می شود. دو زوج آب دارد. شور است. ۳ نفر نوکر سواره می باشند، دسته حاجی فرامرز خان. هشت خانوار است.

هاشم آباد،^۵ از قنات مشروب می شود. اشجار ندارد. سکنه اش ۸ خانوار است.

رباط سرپوش،^۶ از قنات مشروب می شود. اشجار قدری دارد. ۲۰ خانوار [است].

جلین کوچک،^۷ از قنات مشروب می شود. اشجار ندارد. آب شور است. ۶ خانوار [است].

جلین بزرگ،^۸ از قنات مشروب می شود. دو قنات دارد. دو سنگ آب شور دارد. ۵۰ خانوار [است].

حاجی شمسی،^۹ از قنات مشروب می شود. خراب می باشد. ۲ خانوار است.

نزل آباد،^{۱۰} از قنات مشروب می شود. اشجار ندارد. ۳۰ خانوار [است].

آزاد منچر (آزاد منجیر)،^{۱۱} از قنات مشروب می شود. اشجار توت دارد. رعیت ۴۰ خانوار [است].

باغان،^{۱۲} از قنات مشروب می شود. ده زوج آب [دارد]. سه نفر نوکر سواره دارد.

۱- افضل آباد، مرکزی، قصبه غربی، ۲. ۲- دولت آباد، مرکزی، قصبه شرقی، ۳۰۶.

۳- علی آباد، مرکزی، قصبه غربی، ۱۵۰. ۴- آب باریک، مرکزی، رباط، خالی از سکنه.

۵- هاشم آباد، مرکزی، رباط، ۱۱۹. ۶- رباط سرپوش، مرکزی، رباط، ۲۲۴.

۷- جلین کوچک، مرکزی، رباط، ۱۵۵. ۸- جلین بزرگ، با شماره قبل ادغام شده است.

۹- حاجی شمسا، مرکزی، رباط، خالی از سکنه. ۱۰- نزل آباد، مرکزی، رباط، ۱۶۱.

۱۱- آزاد منجیر، مرکزی، رباط، ۱۰۸. ۱۲- باغان، مرکزی، قصبه شرقی، ۱۱۱.

دسته حاجی فرامرز خان. رعیت ۵۵ خانوار [است].

زید آباد،^۱ از قنات مشروب می شود. آبش شور است. اشجار ندارد. سکنه ۲۰ خانوار است.

دلقند،^۲ از قنات مشروب می شود. اشجار ندارد. ۱۵ خانوار [است].

صالح آباد،^۳ از قنات مشروب می شود. اشجار ندارد. ۲ خانوار است.

ملک آباد،^۴ سکنه ندارد. یک فرد آب دارد.

ریزی،^۵ از قنات مشروب می شود. اشجار توت زیاد دارد. ۶۰ خانوار [است].

زرقی،^۶ ییلاق می باشد. از قنات مشروب می شود. اشجار توت دارد. ۵۰ خانوار [است].

قوچی،^۷ ییلاق است. از قنات مشروب می شود. دو زوج آب دارد. ۲ خانوار [است].

چشمه آوش،^۸ سیاه چادر اسماعیل خان بلوچ [است]. شتر بسیار دارند. رعیت ۳۰ خانوار است.

کلاته،^۹ قشلاق است. آب شور دارد. از قنات مشروب می شود. ۳۰ خانوار [است].

نوبهار،^{۱۰} قشلاق است. آب شور دارد. از قنات مشروب می شود. ۶ خانوار [است].

علی آباد،^{۱۱} قشلاق است. دیمی کارند. یک حجر طاحونه دارد. ۳۰ خانوار [است].

سنگ کلیرزر،^{۱۲} در دهنه ترکمان واقع است، در سر راه زوار. دیمه کار می باشند.

رعیت ۸ خانوار است.

۱- زید آباد، مرکزی، رباط، ۵۴. ۲- دلقند، مرکزی، قصبه شرقی، ۱۱۹.

۳- صالح آباد بزرگ، مرکزی، رباط، ۶۱. - صالح آباد کوچک، مرکزی، قصبه شرقی، ۵۷۰.

۴- ملک آباد، خوشاب، دره یام، ۳۳. ۵- ریزی، دیده نشد.

۶- زرقی، خوشاب، سلطان آباد، ۴۸. ۷- قوچی، دیده نشد.

۸- چشمه آویشن، ششتمد، بیهق، ۴۷. ۹- کلاته، دیده نشد.

۱۰- نوبهار، ششتمد، شامکان، ۸۵. ۱۱- علی آباد، مرکزی، قصبه غربی، خالی از سکنه.

۱۲- سنگ کلیدر (دهنه ارباب)، مرکزی، رباط، ۱۱۹.

شامکان،^۱ قشلاق است. از چشمه مشروب می شود. دو کلاته دارد. آب شور است. یک سنگ آب دارد. سه حجر طاحونه دارد. یک حجر طاحونه خراب می باشد. اشجار ندارد. ۴۰ خانوار [است].

یحی آباد،^۲ قشلاق است. آب شور از قنات مشروب می شود. ۵۰ خانوار [است]. صالح آباد،^۳ قشلاق است. آب شور دارد. ۱۰ خانوار است. زعفرانی،^۴ از رودخانه مشروب می شود. هشت زوج آب دارد. گوسفند زیادی دارند. سه حجر طاحونه دارد. عوامل بیست زوج. ۵۰ خانوار [است].

اصناف بلده سبزوار از قرار ذیل است

صقار ۱۵ باب. جیت ساز ۶ باب. فخار ۳ باب. نعلبند ۷ باب. پوستین دوز ۸ باب. صراف ۹ باب. عطار ۷۱ باب. بزاز ۳۰ باب. بقال ۴۰ باب. کفش دوز ۱۵ باب. علاقه بند ۱۶ باب. خیاط ۶ باب. حداد ۱۵ باب. خورده ساز ۱۲ باب. دباغ ۲۰ باب. قصاب ۱۸ باب. چخماق ساز ۴ باب. تفنگ ساز [ناخوانا] باب. سراج ۱ باب. علف ۸ باب. نمد مال ۶۵ باب. کلاه دوز ۱۵ باب. شعر باف ۶ باب. دوزنده ۴۰ باب. عصارى ۶ باب. کاروانسرا ۸ باب. مدرسه ۲ باب.

کوچه دباغان، یکصد و بیست و چهار خانوار سکنه دارد. آب از خانه ها جاری و دباغان آن دباغی می نمایند. در بیرون شهر زراعت می شود. دو زوج می شود. کوچه نورسک [نواشک]، یکصد و هشتاد خانوار سکنه دارد. یک باب حمام دارد. سه آب انبار دارد. درب از کوچه دارد؛ یعنی عمومی است. سه مسجد دارد. تلگرافخانه مبارکه در آن محله می باشد. از آب عمید آباد مشروب می شود. کوچه دروازه نیشابور، نه خانه سکنه دارد. دو مسجد دارد. یک باب حمام دارد. از آب

۱- شامکان، ششتمد، شامکان، ۵۲۳. ۲- یحیی آباد، ششتمد، شامکان، ۲۰۶.

۳- صالح آباد بزرگ، مرکزی، رباط، ۶۱. - صالح آباد کوچک، مرکزی، قصبه شرقی، ۵۷۰.

۴- زعفرانیه، مرکزی، رباط، ۶۴.

عمید آباد مشروب می شود.

کوچه سبزیز [سبزیز] و کوچه پیر حاجات، سیصد و نود خانه سکنه دارد. پنج آب انبار دارد. درب از کوچه دارد. مسجد صاحب الامر سه تکیه دارد. از آب عبد الرحمان مشروب می شود [و] قدری از آب عمید آباد. جناب حاجی میرزا تقی پیشنماز و جناب شیخ ابوتراب قاضی در آن محله سکنی دارد. یک باب حمام در محله بزیز می باشد. کوچه سر سنگ، یکصد و شصت خانه سکنه دارد. آب انبار یکی دارد. جناب ملا حسین قاضی در آن محله می باشد.

کوچه کوانبار [گود انبار]، یکصد و بیست و هفت خانه سکنه دارد. حمام یکی دارد. از آب عبد الرحمان مشروب می شود.

کوچه کوزه گرها، یکصد و شصت و چهار سکنه دارند. دو آب انبار در کوچه دارد. سه مسجد نماز دارد. از قنات عبد الرحمان مشروب می شود. یک رشته قنات [دارد] یک فرد آب دارد. زراعت ندارد.

کوچه مدرسه کهنه، که سابق نوشته شده. شصت خانه سکنه دارد. یک باب کاروان سرای مخروبه وقف مدرسه می باشد.

محله دیوان خانه، دویست و سی [و] چهار خانه سکنه دارد. دیوان خانه و ارک در آن محله می باشد. ارک خراب می باشد. تکیه یکی دارد. مسجد دو تا دارد. آب انبار در محله دو تا دارد.

کوچه جناب آقای شریعت مدار، سی [و] یک خانه سکنه دارد. حمام دو تا دارد. مسجد یکی دارد. آب انبار دو تا دارد. جنابان آقای حاجی میرزا محمد علی و آقای حاجی میرزا عبد الکریم در آن کوچه سکنی دارد. به مسجد جامع نزدیک می باشد. کوچه نو، هشتاد خانه سکنه دارد. مسجد یکی دارد. از آب عبد الرحمن مشروب می شود.

کوچه زرگرها، یکصد و دو خانه سکنه دارد. مسجد یکی دارد. از آب قنات عبد الرحمان مشروب می شود. سه مسجد دارد. دو باب [آب] انبار [دارد]. تکیه یکی [دارد].

کوچه حاجی آقا ابرام، سی و چهار خانه سکنه دارد. از آب عبدالرحمان مشروب می شود. مسجد یک باب، انبار یکی، تکیه یکی [و] آب انبار یکی [دارد].

کوچه زیر مسجد جامع، هشتاد و چهار خانه دارد، از آب عبدالرحمان مشروب می شود. تکیه یکی [و] آب انبار یکی.

کوچه مزار سبز، یکصد و سه خانه سکنه دارد. از آب عمید آباد مشروب می شود. مزار یکی دارد. مسجد دو باب دارد. آب انبار دو باب دارد. تکیه یکی.

کوچه حمام حکیم، دویست و چهارده خانه سکنه دارد. مسجد سه باب، آب انبار دو باب [و] تکیه دو باب [دارد]. از آب عمید آباد مشروب می شود.

کوچه پای منار، سیصد [و] سه خانه سکنه دارد. مسجد چهار باب دارد. آب انبار پنج باب [دارد]. تکیه چهار باب [دارد]. از آب قصبه مشروب می شود.

کوچه چهارراه، پنجاه خانه سکنه دارد. آب انبار یکی دارد. از آب قصبه مشروب می شود.

کوچه حاجی صادق خان یزدی، دوازده خانه، از آب قصبه مشروب می شود. نوکر سواره که در بلده سکنی دارند، دسته عالیجناب سعادتقلی خان بیست و پنج نفرند.

نوکر دسته عباسقلیخان که در بلده سکنی دارند. بیست و شش نفر نوکر دسته اند. نوکر دسته محمد رضا خان سیزده نفر. نوکر محمد خان سیزده نفرند.

طلّاب مدرسه نو هشتاد نفر. [و] طلّاب مدرسه کهنه یکصد نفرند. شتر بلده ۲۰۰ نفر. گوسفند بلده ۱۰۰۰ رأس. درویش بلده ده خانه. لوطی بلده ده

خانه.

کاسب که در دهنه بازار مشغول کاسبی می باشند، در وسط جامع می باشند. در وسط بازار، مسجد جامع واقع شده است. روبروی مسجد آب انبار واقع [است]. اما [م] ازاده در بازار، یکی در محله ارک؛ یکی در بیرون شهر. آب عبدالرحمان بیست و دو زوج می باشد. سه شبانه روز در بیرون شهر زراعت می نمایند. آب قصبه ده شبانه روز موقوفه

می باشد. دو شبانه زراعت می نمایند. آب عمید آباد موقوفه شهر می باشد. باقی زراعت می شود.

[بلوک طبس]

قریه طبس،^۱ در ییلاق واقع شده. هوایش بسیار خوب. از رودخانه مشروب می شود. ده کلاته دارد. از قنات و از چشمه مشروب می شود. طاحونه پنج حجر دارد. رعیت آنجا چهل و چهار خانه دارد. سادات پانزده خانه دارد. شش خانوار غریبه دارد. دویست رأس گوسفند دارد. عوامل آنجا بیست زوج می باشد. ماده گاو شانزده فرد اشجار آنجا انگور، توت، زردآلو، بادام، گردو، سنجد و آلوچه می باشد.

قارضی (قارزی)،^۲ هم در جزو کلاتجات طبس می باشد. از قنات مشروب می شود. شش خانه سکنه دارد. که مالک همین قریه می باشند. دو خانه سادات دارد. هشتاد و شش رأس گوسفند دارد. عوامل چهار زوج [و] ماده گاو چهارده فرد. اشجار آنجا توت، انگور [و] زردآلو می باشد.

حسن آباد،^۳ از قنات مشروب می شود. هوای آنجا به قاعده می باشد. رعیت آنجا ده خانوار می باشد. دو رشته قنات دارد.

هند آباد،^۴ جزو حسن آباد است. مخرویه می باشد. از قنات مشروب می شود. به قدر خوردن آب دارد، ولی نهایت شرب خودشان. رعیت آنجا دیمه کار می باشند. اشجار توت و انگور دارد. ۳۰ خانوار است.

شه آباد (شماباد)،^۵ در جزو ییلاق است. از قنات مشروب می شود. چهار زوج آب دارد. نوکر دیوانی ندارد. ۳۰ خانوار [است].

۱- طبس، خوشاب، طبس، ۲۴۹.

۲- قارضی، خوشاب، طبس، ۱.

۳- حسن آباد، خوشاب، طبس، ۶۸. - قارزی، جوین، بالا جوین، ۱۸۳.

۴- هند آباد، خوشاب، طبس، خالی از سکنه. ۵- شم آباد، خوشاب، طبس، ۱۷۶.

شیرخان،^۱ جزو ییلاق است. هوایش معتدل. زراعتش دیمه است. اشجار توت [و] انگور دارد. ۲۰ خانوار [است].

چاه،^۲ در میان کوه واقع شده، نوکر دیوانی ندارد. هوایش معتدل است. آب از قنات و چشمه جاری است. آقایان قاجار چهار خانه سکنا دارند. زراعت دیمه است. سکنه ۲۰ خانوار است.

از قرار کتابچه که از سبزوار فرستاده‌اند از روی همان بقیه نوشته شده است اگر نقصانی است از اصل کتابچه است.

ملاحظه و تصحیح شد.

۱- شیرخان، خوشاب، طبس، ۲۱۰.

۲- چاهک، خوشاب، طبس، ۱۳۸.

● سید محسن حسینی - سوسن نیکجو

کتابچه نفوس بالاخواف و کتابچه عدد نفوس و مزارع پایین خواف از مجموعه ناصری

مقدمه

محمد حسن خان اعتماد السلطنه وزیر انطباعات ناصری و بنیانگذار دارالترجمه ناصری، در حدود ۱۲۹۰ ه.ق. تصمیم می‌گیرد که مجموعه‌ای در جغرافیای ایران، تعداد نفوس و تاریخچه ولایات تألیف کند. او این مجموعه را مرآت البلدان ناصری نام می‌نهد، اعتماد السلطنه از ناصرالدین شاه تقاضا می‌کند که اوامری به حکام ایالات و ولایات ایران صادر کند تا هر یک اطلاعات جغرافیایی و تاریخی مربوط به حوزه مأموریت خویش را به مرکز بفرستند. شاه نیز به وسیله میرزا علی خان امین الملک وزیر رسائل، فرامینی برای حکام ولایات صادر می‌کند تا هر چه زودتر اطلاعات خواسته شده را به مرکز ارسال کنند.^۱

بدیهی است که حکام ولایات سواد، علاقه و فرصت این کار را نداشتند. حکام در هر شهر یک یا چند نفر از باسوادان محلی را انتخاب کرده، جمع و تحریر

۱- ر.ک: اعتماد السلطنه، مرآت البلدان، تصحیح میر هاشم محدث و عبدالحسین نوایی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۳۱ تا ۳۷ مقدمه.

اطلاعات مورد نظر را به ایشان محول نمودند.

روشن است که اطلاعات خام گردآوری شده نسبت به سواد و علاقه شخص گردآورنده ارزش علمی متفاوتی دارد. مجموعه گردآوری شده به دستور اعتماد السلطنه نیز دارای این ویژگی است.

اعتماد السلطنه تا زمان فوت خود به سال ۱۳۱۳ ه.ق. تنها موفق به انتشار چهار مجلد از مرآت البلدان ناصری شد که دو مجلد آن در تاریخ و دو مجلد دیگر در جغرافیای ایران است. او در بسیاری از نوشته‌های خود از جمله در پایان مجلد اول مطلع الشمس از کاهلی و بی لیاقتی حکام محلی در گردآوری اطلاعات خواسته شده گلایه کرده است.^۱ تعدادی از گزارشهای خواسته شده این مجموعه که به مجموعه ناصری معروف شده، به کتابخانه اعتماد السلطنه رسیده، اما برخی از این گزارشها هرگز به مرکز نرسیده و پراکنده شده است. از مجموعه ناصری هشت مجلد در کتابخانه وزارت دارایی بوده و سپس به کتابخانه سلطنتی کاخ گلستان منتقل شده است.^۲

دو مجلد از این مجموعه به وزارت امور خارجه اهدا شده و جزء کتابهای خطی وزارت خارجه می‌باشد.^۳

از این مجموعه دو مجلد به شماره‌های ۴۳۲۹ و ۴۳۳۰ به کتابخانه ملی ملک اهدا شده است. نسخه ۴۳۲۹ دارای ۵۸۱ برگ و نسخه شماره ۴۳۳۰ دارای ۷۷۱ برگ می‌باشد که هر دوی این نسخه‌ها در ۱۳۴۹ ه.ق. به وسیله محمد ابراهیم امیر تیمور کللی^۴ به کتابخانه ملک اهدا شده است.^۵

۱- ر.ک: اعتماد السلطنه، مطلع الشمس، یساولی، تهران ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۲۸۶-۲۸۸.

۲- ر.ک: نقدی، رضا، معرفی و تحلیل کتابچه قوچان از مجموعه ناصری. یادمان آقا نجفی قوچانی. مرکز خراسان‌شناسی، مشهد، ۱۳۸۰، ص ۲۵-۲۶.

۳- یادداشت حسین ملک در ابتدای نسخه شماره ۴۳۳۰.

۴- رئیس ایل تیموری خراسان که چند دوره نماینده مجلس شورای ملی و در کابینه دکتر محمد مصدق (۱۳۳۰ ش) وزیر کشور بود. ر.ک: میرنیا، ص ۵۲.

۵- ر.ک: افشار، ایرج، دانش پژوه، محمد تقی، فهرست نسخ خطی کتابخانه ملک، کتابخانه ملک، تهران، ۱۳۶۹، ج ۷، ص ۳۵۴-۳۵۵.

کتابچه خانوار بالا خواف و کتابچه عدد نفوس و مزارع پایین خواف قسمتی از مجلد دهم مجموعه ناصری است که به شماره ۴۳۳۰ در بخش نسخ خطی کتابخانه ملی ملک موجود است. کتابچه بالا خواف در سه ورق و کتابچه پایین خواف در هشت ورق و نیم به قطع خشتی با خط شکسته نستعلیق با ارقام سیاق نوشته شده است. نام نویسنده و گردآورنده این مجموعه مشخص نیست، اما سال گردآوری مطالب در ابتدای نسخه ۱۲۹۶ ه.ق. بیان شده است.

در کتابچه خانوار بالا خواف، گردآورنده تنها به بیان تعداد خانوار و تعداد نفوس می‌پردازد، اما در کتابچه پایین خواف علاوه بر این موارد ایلات و طوایف ساکن در روستاها، وضعیت تأمین آب، موقعیت روستا و وضعیت آب و هوایی نیز ذکر شده است. این دو رساله خطی منحصر به فرد به این دلیل که اولین آمارگیری علمی در منطقه خواف است و منبع منحصر به فرد از دوره قاجار پیرامون خواف می‌باشد، اهمیت ویژه‌ای دارد.

لازم به ذکر است که هر دو رساله توسط شخص دیگری تصحیح و بازبینی شده که در انتهای هر دو رساله خط و مهر او ملاحظه می‌شود و با جملات: «تصحیح و خلاصه شد» و «ملاحظه شد صحیح است» متن را تأیید کرده است. ضبط دوم برخی اماکن جغرافیایی در هامش صفحات نوشته شده که احتمالاً به وسیله مصحح متن نوشته شده است.

برخی موارد آمارها به حروف نوشته شده که عیناً نقل شده است. در بقیه موارد که ارقام به سیاق نوشته شده، در بازنویسی، اعداد سیاق به رقم برگردانده شده است. از جمله ویژگیهای متن اشاره به قناتهای بایر و سمت و سوی قناتها می‌باشد. در برخی موارد، با جملات: «به حقیقت شمار شده»، «از قرار سرشماری» یا «از روی تحقیق» بر صحت و دقت آمارگیری تأکید شده است.

برای تعیین موقعیت جغرافیایی روستاها و جمعیت فعلی آن از فرهنگ آبادیها و مکانهای مذهبی کشور تألیف دکتر محمد حسین پاپلی یزدی و شناسنامه آبادیهای کشور شهرستان خواف ۱۳۷۵ چاپ مرکز آمار ایران و چند منبع دیگر استفاده شده است.

متن نسخه |

کتابچه خانوار بالاخواف

تفصیل اسامی متوطنین ناحیه بالاخواف در سنه ۱۲۹۶.

- فرح آباد،^۱ محل حکومت بالاخواف است، جمعیت سکنه از قراری است که عرض می شود. ذکور و اناث قریه فرح آباد یکصد و نود و پنج نفر است. از سادات و ملّا و قاضی و معاریف که شرحش لازم نبود.

- رعایای فیض آباد^۲ که سکنه فرح آباد می باشند. از قراری است که عرض می شود. از ذکور و اناث چهل و هشت نفر می باشد.

- اسامی سکنه چمن آباد^۳ که قریه ای از قرای بالاخواف است، از ذکور و اناث از قرار تفصیلی است که عرض می شود: ۲۳۶ نفر، طایفه فیوج^۴ سکنه چمن آباد ۱۹ نفر.

جماعت بروتی^۵ سکنه سده^۶ که جزو بالاخواف است، از قرار ذیل است: ۶۰ نفر

۱- عرض جغرافیایی ۳۴°۴۷، طول جغرافیایی ۵۹°۵۰، ارتفاع از سطح دریا ۹۹۴ متر. پاپلی، ص ۳۸۸؛ تعداد خانوار: ۱۱۳، جمعیت کل: ۵۵۸ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۰.

۲- عرض جغرافیایی ۳۴°۵۷، طول جغرافیایی ۵۹°۲۰، ارتفاع از سطح دریا ۱۰۵۸ متر. پاپلی، ص ۳۹۲.

۳- عرض جغرافیایی ۳۴°۴۹، طول جغرافیایی ۵۹°۴۸، ارتفاع از سطح دریا ۱۰۲۲ متر. پاپلی، ص ۱۸۷؛ تعداد خانوار: ۲۹۹، جمعیت کل: ۱۳۷۶ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۰.

۴- قرشمال یا کولی. دهخدا، لغت نامه، ذیل واژه فیوج.

۵- یکی از طوایف ایل تیموری می باشد. میرنیا، سید علی، ایل ها و طایفه های عشایری خراسان، مؤسسه نسل دانش، تهران، ۱۳۶۹، ص ۴۹.

۶- عرض جغرافیایی ۳۴°۴۹، طول جغرافیایی ۵۹°۵۳، ارتفاع از سطح دریا ۱۰۶۰ متر. پاپلی، ص ۳۰۲.

می باشد.

- اسامی سکنه سجاوند^۱ که جمعش نوشته می شود، از قرار ذیل است: ۱۲۶ نفر [۱].

- اسامی سکنه قصبه نصرآباد تیموری^۲ و جمع نفوس قریه مزبور نوشته می شود: ۹۹

نفر.

- مزرعه ولی آباد^۳، که از مزارع بلوک بالاخواف است، از قراری است که عرض

می شود. سکنه مزبور، عدد نفوش از قرار ذیل است:

شصت و یک نفر است.

- مزرعه عباس آباد^۴، که از مزارع بلوک بالاخواف است، از قراری که نفوس و سکنه اش

عرض می شود، شصت نفر است.

- مزرعه سیده^۵، که از مزارع بلوک بالاخواف است، از قراری که عدد نفوش عرض

می شود، یکصد و پنج نفر عدد نفوس قریه مزبور است.

- مزرعه سلمان^۶، که از مزارع بلوک بالاخواف است، عدد نفوش از قراری است که

عرض می شود، شصت و شش نفر است.

- مزرعه خوبود^۷، که از مزارع بلوک بالاخواف است، عدد نفوش از قراری است که

→ تعداد خانوار: ۵۲۳، جمعیت کل: ۲۸۸۷ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۰.

۱- سجاوند: عرض جغرافیایی ۳۴°۵۱'، طول جغرافیایی ۵۹°۲۹'، ارتفاع از سطح دریا ۱۰۶۰ متر. پاپلی،

ص ۳۰۲؛ تعداد خانوار: ۱۴۳، جمعیت کل: ۸۳۲ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۰.

۲- تعداد خانوار: ۱۸۷، جمعیت کل: ۹۵۱ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۰.

۳- عرض جغرافیایی ۳۴°۵۰'، طول جغرافیایی ۵۹°۴۸'، ارتفاع از سطح دریا ۱۰۳۰ متر. پاپلی، ص ۵۷۷؛

تعداد خانوار: ۱۷۴، جمعیت کل: ۹۵۳ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۰.

۴- عرض جغرافیایی ۳۵°۲۰'، طول جغرافیایی ۵۹°۲۶'، ارتفاع از سطح دریا ۱۶۰۵ متر. پاپلی، ص ۳۶۸؛

تعداد خانوار: ۱۷۱، جمعیت کل: ۹۰۷ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۰.

۵- در جنب روستای سیده قرار دارد. به نقل از آقای ابراهیم زنگنه.

۶- عرض جغرافیایی ۳۴°۴۷'، طول جغرافیایی ۵۹°۵۰'، ارتفاع از سطح دریا ۹۹۸ متر. پاپلی، ص ۳۱۶؛

تعداد خانوار: ۱۲۴، جمعیت کل: ۶۵۶ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۰.

۷- خویرد/ خوگرد: عرض جغرافیایی ۳۴°۵۰'، طول جغرافیایی ۵۹°۵۸'، پاپلی، ص ۲۳۱؛ خالی از سکنه.

عرض می شود، سی و یک نفر است.

- مزرعه سافان،^۱ که از مزارع بالاخواف است، از قراری است که عرض می شود، شصت و شش نفر است.

- مزرعه خیرآباد^۲، که یکی از مزارع بالاخواف که یکی از بلوکات ارض اقدس است، عدد نفوسش از قراری است که عرض می شود، ۴۰ نفر است.

- مزرعه شهرک،^۳ که یکی از مزارع بالاخواف است، عدد نفوسش از قراری است که عرض می شود، ۳۳ نفر.

بالاخواف تمام شد، تصحیح و خلاصه شد.

۱- مرکز آمار ایران، ص ۲۶.

۱- ساقان/ ساقون، ساقون بالا: عرض جغرافیایی $34^{\circ}56'$ ، طول جغرافیایی $59^{\circ}52'$ ، ارتفاع از سطح دریا ۱۳۷۰ متر. ساقون پایین: عرض جغرافیایی $34^{\circ}55'$ ، طول جغرافیایی $59^{\circ}52'$ ، ارتفاع از سطح دریا ۱۳۵۰ متر. پاپلی، ص ۳۰۰؛ هر دو خالی از سکنه، مرکز آمار ایران، ص ۲۶.

۲- عرض جغرافیایی $34^{\circ}51'$ ، طول جغرافیایی $60^{\circ}00'$ ، ارتفاع از سطح دریا ۱۳۰۰ متر. پاپلی، ص ۲۳۱؛ تعداد خانوار: ۱۸۲، جمعیت کل: ۸۷۴ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۰.

۳- عرض جغرافیایی $35^{\circ}32'$ ، طول جغرافیایی $59^{\circ}20'$ ، ارتفاع از سطح دریا ۱۷۱۰ متر. پاپلی، ص ۳۴۹؛ تعداد خانوار: ۱۶۰، جمعیت کل: ۸۳۷ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۰.

کتابچه عدد نفوس و مزارع پایین خواف است

- نفوس کلی ولایت بلوک رود و سنگان و زوزن.

- خانوار قریه رود^۱، خانوار ۴۳۰؛ قلعه‌ای است در کنار رودخانه، هوایش در کمال

اعتدال آبش سه رشته قنات، دو قنات رو به قبله و یکی رو به جنوب است.

نفوس کل از مسلمان و غیره: ۳۲۶۰ نفر؛ یهودی جدید الاسلام: ۱۶ نفر؛ هندو که

تجارت می‌نمایند: ۱۷ نفر؛ که مسلمان و از سکنه قریه باشند: ۳۲۲۷ نفر.

- خانوار نفوس طایفه تیموری^۲ و غیره ۲۱۷ خانوار، ۸۳۷ نفر.

جماعت قلعه گاهی تیموری در جنب قریه رود کلاته منزل دارند، یکصد خانوارند

مقرراً، ۳۹۳ نفر.

جماعت علی خواجه دشتی تیموری در قانیدر سکنی دارند، ۹۹ خانوار، ۳۳۰ نفر.

جماعت طاهری، ۱۰ خانوار، ۴۴ نفر.

جماعت علی خوردی، ۷ خانوار، ۳۵ نفر.

جماعت عرب، ۷ خانوار، ۳۵ نفر.

۱- خواف: عرض جغرافیایی ۳۴°۳۴، طول جغرافیایی ۶۰°۸، ارتفاع از سطح دریا ۹۷۰ متر. پاپلی،

ص ۲۲۸؛ تعداد خانوار: ۳۲۶۶، جمعیت کل: ۱۶۷۹۸ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۳۹.

۲- ایل تیموری: مدعی‌اند که از اعقاب میرسید کاظم معروف به میر سید کمال از نوادگان امام جعفر

صادق علیه السلام هستند. این ایل در دوران فتحعلیشاه از اطراف هرات به خراسان به منطقه خواف، باخرز و

جام مهاجرت کردند. این ایل دارای طایفه‌های متعدّد است. رک: میرنیا، ص ۴۲-۵۹؛ خادمیان،

ص ۲۹۳-۲۹۴.

- کلاته جات دامن کوه، ۵۸ خانوار، ۲۴۰ نفر.
- مزرعه کش،^۱ ۱۳ خانوار، ۵۳ نفر.
- مزرعه سراب،^۲ ۱۴ خانوار، ۴۱ نفر.
- میش مست^۳، ساکن سراب، ۱۴ خانوار، ۶۳ نفر.
- رزداب،^۴ ۱۷ خانوار، ۸۳ نفر.
- قریه قانیدر،^۵ ۴۲ خانوار، قلعه‌اش دامن کوه افتاده، آبش از کوه می‌آید، مدارش به باران، نفوس قریه مزبور یک صد و شصت نفر است از قرار فوق.
- صورت اسامی نفوس لازه^۶ در جنب قریه رود من محال خواف، ۲۷۰ نفر.
- خانوار نفوس: ۶۰ خانوار، قلعه‌اش در کنار رودخانه افتاده، قنات رو به قبله واقع شده، کوه آب دو ماه در بهار می‌آید.
- قصبه خرچرد،^۷ خانوار: ۸۰ خانه؛ قلعه‌اش در تحت جلگه، مدرسه عالی در سابق داشته خراب شده؛ قناتش رو به جنوب است؛ در بهار دو ماه آب کوه دارد؛ نفوس قریه مزبور: ۳۴۱ نفر است.

-
- ۱- احتمالاً متروک شده است، به نقل از آقای ابراهیم زنگنه.
 - ۲- عرض جغرافیایی ۳۴°۴۴'، طول جغرافیایی ۶۰°۲'، ارتفاع از سطح دریا ۱۰۸۵ متر. پاپلی، ص ۳۰۳؛ تعداد خانوار: ۸۶، جمعیت کل: ۴۹۶ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۴.
 - ۳- طایفه میش مست: از طوایف عرب خراسان که در حدود سال ۱۵۰ ه.ق. به خراسان کوچ کردند. مرکز این طایفه ترشیز (کاشمر) می‌باشد. ر.ک: میرنیا، ص ۱۶۱؛ خادمیان، ص ۱۰۱۸.
 - ۴- عرض جغرافیایی ۳۴°۴۸'، طول جغرافیایی ۶۰°۷'، ارتفاع از سطح دریا ۱۴۲۰ متر. پاپلی، ص ۲۷۸؛ تعداد خانوار: ۲۳۲، جمعیت کل: ۱۲۸۳ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۴.
 - ۵- قانیدر: عرض جغرافیایی ۳۴°۳۹'، طول جغرافیایی ۶۰°۶'، ارتفاع از سطح دریا ۱۰۲۵ متر. پاپلی، ص ۳۸۶؛ تعداد خانوار: ۱۸۹، جمعیت کل: ۹۹۸ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۴.
 - ۶- لاج در هامش / لاج: عرض جغرافیایی ۳۴°۳۵'، طول جغرافیایی ۶۰°۶'، ارتفاع از سطح دریا ۹۷۰ متر. پاپلی، ص ۵۰۴؛ تعداد خانوار: ۴۷۱، جمعیت کل: ۲۴۱۳ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۴.
 - ۷- خرگرد: عرض جغرافیایی ۳۴°۳۲'، طول جغرافیایی ۶۰°۱۰'، ارتفاع از سطح دریا ۹۴۵ متر. پاپلی، ص ۲۲۱؛ تعداد خانوار: ۲۵۷، جمعیت کل: ۱۲۵۷ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۴.

- مزرعه شراب،^۱ خانوار: ۳۳ خانه؛ قلعه‌اش در کنار آنگ‌زار واقع شده، هوایش معتدل است، قناتش رو به قبله است؛ عدد نفوس مزرعه مزبور که به طور حقیقت شمار شده است: ۱۴۸. [نفر است].

- مزرعه دشت،^۲ من محال پائین خواف از قراری است که نوشته می‌شود: خانوار: ۲۰ خانوار؛ آبش از چشمه است، از رودخانه و النگ زار؛ قلعه‌اش در کنار النگ اتفاق افتاده، هوایش در اعتدال [است]. عدد نفوس مزرعه مزبور از قرار سرشماری که معلوم شده است: ۹۴ نفر است.

- مزرعه احمدآباد،^۳ خانوار مزرعه مزبور؛ ۴ خانوار؛ قبله‌اش در کنار النگ و چشمه سار [است]؛ آبش از چشمه و رودخانه است؛ عدد نفوس مزرعه مزبور: ۱۶ نفر. - مزرعه کجه،^۴ خانوار قلعه مزبور: ۹ خانه؛ قلعه‌اش در کنار رودخانه [است]. آبش [از] چشمه سار و رودخانه [است]؛ عدد نفوس مزرعه مزبور از قرار سرشمار از این قرار است: ۴۰ نفر.

- مزرعه فتح آباد،^۵ خانوار: پنج خانوار؛ آبش از چشمه سار و رودخانه [است]؛ قلعه‌اش در کنار رودخانه [است]؛ عدد نفوس مزرعه مزبور از این قرار است: ۱۷ نفر. - مزرعه مهر آباد،^۶ خانوار: ۲۵؛ قلعه‌اش در تحت جلگه خواف [است]؛ دو قنات دارد:

- ۱- تیزاب در هامش: عرض جغرافیایی $34^{\circ}13'$ ، طول جغرافیایی $60^{\circ}13'$ ، ارتفاع از سطح دریا ۷۰۶ متر. پاپلی، ص ۱۵۵؛ خالی از سکنه، مرکز آمار ایران، ص ۲۲.
- ۲- عرض جغرافیایی $34^{\circ}30'$ ، طول جغرافیایی $60^{\circ}9'$ ، ارتفاع از سطح دریا ۹۳۰ متر. پاپلی، ص ۲۴۷؛ تعداد خانوار: ۲۶، جمعیت کل: ۱۲۹ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۴.
- ۳- عرض جغرافیایی $35^{\circ}42'$ ، طول جغرافیایی $59^{\circ}31'$ ، ارتفاع از سطح دریا ۲۱۲۰ متر. پاپلی، ص ۴۹؛ تعداد خانوار: ۲۲۲، جمعیت کل: ۱۲۰۵ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۰.
- ۴- کججه: عرض جغرافیایی $34^{\circ}30'$ ، طول جغرافیایی $60^{\circ}9'$ ، ارتفاع از سطح دریا ۹۲۰ متر. پاپلی، ص ۴۳۳؛ خالی از سکنه است. مرکز آمار ایران، ص ۲۰.
- ۵- احتمالاً امروزه متروکه است. به نقل از آقای ابراهیم زنگنه.
- ۶- عرض جغرافیایی $34^{\circ}6'$ ، طول جغرافیایی $59^{\circ}53'$ ، ارتفاع از سطح دریا ۷۹۷ متر. پاپلی، ص ۵۴۸؛ تعداد

یکی جاری و دایر رو به قبله، دیگری بایر رو به جنوب [است]؛ عدد نفوس خانوار که در مزرعه مزبور سکنی دارند از روی تحقیق از این قرار است: ۱۰۳ نفر.

- قریه سنگان،^۱ قریه ای است که در بلوک خواف پایین واقع است، از این قرار است خانوار: ۳۲۰ خانوار؛ قلعه اش در تحت جلگه، هوایش در کمال اعتدال [است]؛ قنات قریه رو به جنوب [است]؛ کلاته جات من توابع چشمه ساران هر یک نیم فرسنگ و یک فرسنگ دور است، ۱۱ کلاته [دارد]؛ قنات کمانان در حد مغرب سنگان نیم فرسنگ دور [است].

نفوس ایضاً قریه سنگان، ۱۱۰۰ نفر است که سنگان باشد.

- قصبه سلومه،^۲ خالصه است مدارش آب باران است. و بند بزرگ دارد که مرحوم شاه عباس جنت مکان ساخته است. پنج قنات در زیر بند واقع است. سه رشته قنات به کلی منهدم و مسدود است. و دو رشته دیگر فی الجمله آبی دارد.

خانوار قصبه مزبور از این قرار است: ۳۲۵ نفر.

- قصبه روزن،^۳ از قصبات پایین خواف است، خانوار: ۵۵؛ نفوس: ۱۷۱ نفر، قنات، دو رشته: یکی رو به جنوب، یکی رو به شمال.

- مزرعه قاسم آباد،^۴ خانوار: ۷۱ خانوار؛ قلعه اش در کنار رودخانه باشد؛ قناتش رو به مشرق است؛ عدد نفوسش از قراری است که عرض می شود: ۲۸۰ نفر.

→ خانوار: ۶۱، جمعیت کل: ۳۳۹ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۶.

۱- سنگان پایین: عرض جغرافیایی ۳۴°۲۳، طول جغرافیایی ۶۰°۱۵، ارتفاع از سطح دریا ۸۶۰ متر. پاپلی، ص ۳۲۰؛ تعداد خانوار: ۱۳۵۴، جمعیت کل: ۷۱۱۶ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۳۹.

۲- سلامه در دهاش / سلامی: عرض جغرافیایی ۳۴°۳۵، طول جغرافیایی ۵۹°۵۸، ارتفاع از سطح دریا ۱۰۶۰ متر. پاپلی، ص ۳۱۵؛ تعداد خانوار: ۹۸۲، جمعیت کل: ۵۰۶۸ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۴.

۳- عرض جغرافیایی ۳۴°۲۱، طول جغرافیایی ۵۹°۵۲، ارتفاع از سطح دریا ۷۶۲ متر. پاپلی، ص ۲۹۳؛ تعداد خانوار: ۴۱۱، جمعیت کل: ۲۰۸۷ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۲.

۴- عرض جغرافیایی ۳۵°۳۳، طول جغرافیایی ۵۹°۹، ارتفاع از سطح دریا ۱۶۸۰ متر. پاپلی، ص ۳۹۴؛ تعداد خانوار: ۶۹۲، جمعیت کل: ۳۶۲۲ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۲.

- مزرعه اسد آباد،^۱ خانوار قصبه مزبور: ۴۲؛ نفوس مزرعه مزبور: ۱۴۷ نفر؛ قناتش آب تلخ رو به جنوب است.
- مزرعه نیاز آباد،^۲ قنات شراب؛ مشکین آباد آب شور؛ ده نیاز آباد آب شور؛ بُینه نیاز آباد آب شور؛... نمک سار؛ خانوار ۹۵؛ نفوس: ۲۵۵ [نفر].
- قلعه کامی^۳؛ ساکن ایضاً، ۱۸۲ [نفر].
- مزرعه بهدادن؛^۴ خانوار: ۵۱؛ قنات آبش شور به سمت جنوب، نفوس: ۱۹۴.
- مزرعه حسین آباد؛^۵ خانوار: ۱۴؛ نفوس خانوار: ۵۴؛ قنات آب شور، رو به سمت مشرق [است]؛ هوایش گرم [است].
- مزرعه سلطان آباد؛^۶ خانوار: ۳۲؛ نفوس: ۲۱۱؛ قنات آب شور [است].
- مزرعه مژن آباد؛^۷ قناتش آب شور، و به سمت مشرق [است]؛ هوایش بسیار گرم؛ نفوس: ۲۱۱ [نفر].

- ۱- عرض جغرافیایی ۳۴°۲۳، طول جغرافیایی ۵۹°۵۴، ارتفاع از سطح دریا ۷۵۰ متر. پاپلی، ص ۵۷؛ تعداد خانوار: ۱۸۳، جمعیت کل: ۹۵۲ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۲.
- ۲- عرض جغرافیایی ۳۴°۱۴، طول جغرافیایی ۶۰°۱۵، ارتفاع از سطح دریا ۷۱۶ متر. پاپلی، ص ۵۷۰؛ تعداد خانوار: ۱۸۵، جمعیت کل: ۸۵۸ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۶.
- ۳- کامه پایین: عرض جغرافیایی ۳۵°۲۷، طول جغرافیایی ۵۹°۱۴، ارتفاع از سطح دریا ۱۶۶۰ متر. پاپلی، ص ۴۳۰.
- ۴- بهدادن در هامش / بهدادین: عرض جغرافیایی ۳۴°۱۲، طول جغرافیایی ۶۰°۱۱، ارتفاع از سطح دریا ۶۹۵ متر. پاپلی، ص ۱۱۳؛ تعداد خانوار: ۲۴۴، جمعیت کل: ۱۳۰۰ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۶.
- ۵- عرض جغرافیایی ۳۴°۳۸، طول جغرافیایی ۵۹°۲۲، ارتفاع از سطح دریا ۸۵۰ متر. پاپلی، ص ۲۰۵؛ تعداد خانوار: ۱۳۳، جمعیت کل: ۷۱۵ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۶.
- ۶- امروزه به علی آباد (مزرعه) تغییر نام داده است، به نقل از آقای ابراهیم زنگنه. عرض جغرافیایی ۳۵°۸، طول جغرافیایی ۵۹°۴۵، ارتفاع از سطح دریا ۱۵۰۰ متر. پاپلی، ص ۳۷۶؛ تعداد خانوار: ۱۴۳، جمعیت کل: ۷۶۵ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۲.
- ۷- مژن آباد: عرض جغرافیایی ۳۴°۷، طول جغرافیایی ۶۰°۷، پاپلی، ص ۵۳۴؛ تعداد خانوار: ۳۰۸، جمعیت کل: ۱۵۸۲ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۶.

- مزرعه کاریان؛^۱ شصت و سه خانواده است.

- مزرعه ابراهیمی طایفه زنگنه؛^۲ خانوار: ۳۲؛ قلعه‌اش من توابع قنات رو به مشرق [است]؛ عدد نفوسش یکصد و بیست و سه نفر است.

- قریه نشتگان؛^۳ هوایش گرم بیلاق و قشلاق ندارد، ایل ندارد، نوکر هم ندارد. خانوار: ۳۰۵ خانوار؛ قلعه‌اش در کنار رودخانه اتفاق افتاده؛ قنات، پنج، همه رو به قبله اتفاق افتاده؛ تعداد نفوسش: ۱۲۰۰ نفر از قرار جزو که اسامی نوشته‌اند.

- قریه برآباد؛^۴ محلش در دامنه دشت اتفاق افتاده، هوایش معتدل است. قدیم آیش است. مشروب از آب قنات، در قریه مذکور دو قنات است: یکی رو به جنوب و یکی رو به مشرق، ایل بمافیه بادیه‌نشین ندارد. خانه دارد و تعداد نفوسش از این قرار است؛ خانوار: ۲۱۲؛ نفوس ۷۴۸ [نفر].

ملاحظه شد، صحیح است.

۱- کاریون: عرض جغرافیایی ۳۴°۹'، طول جغرافیایی ۶۰°۶'. پاپلی، ص ۴۲۷؛ تعداد خانوار: ۸۷، جمعیت کل: ۴۳۰ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۶.

۲- ابراهیمی: عرض جغرافیایی ۳۴°۱۷'، طول جغرافیایی ۵۹°۵۲'، ارتفاع از سطح دریا ۷۹۴ متر. پاپلی، ص ۴۷؛ تعداد خانوار: ۱۲۱، جمعیت کل: ۵۵۶ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۲.

۳- در هاشم نشتقان/ نشتکان/ نشتیقان: عرض جغرافیایی ۳۴°۲۶'، طول جغرافیایی ۶۰°۱۰'، پاپلی، ص ۵۶۱؛ تعداد خانوار: ۱۱۳۳، جمعیت کل: ۵۶۸۴ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۰.

۴- عرض جغرافیایی ۳۴°۲۵'، طول جغرافیایی ۶۰°۱۴'، ارتفاع از سطح دریا ۸۷۸ متر. پاپلی، ص ۹۴؛ تعداد خانوار: ۵۹۵، جمعیت کل: ۳۰۶۸ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۶.

فهرست منابع

- ۱- افشار، ایرج، دانش پژوه، محمد تقی، فهرست نسخ خطی کتابخانه ملک، کتابخانه ملک، تهران ۱۳۶۹.
- ۲- اعتماد السلطنه، محمد حسن، مطلع الشمس، یساولی، تهران، ۱۳۶۲.
- ۳- _____، مرآت البلدان، تصحیح: میرهاشم محدث، عبدالحسین نوایی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۷.
- ۴- پاپلی یزدی، محمد حسین، فرهنگ آبادیها و مکانهای مذهبی کشور، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۷.
- ۵- دهخدا، لغت نامه.
- ۶- مرکز آمار ایران، سرشماری عمومی نفوس و مسکن ۱۳۷۵، شناسنامه آبادیهای کشور شهرستان خواف، ۱۳۷۶.
- ۷- نقدی، رضا، معرفی و تحلیل کتابچه فوجان از مجموعه ناصری، یادمان آقاجفی قوچانی، مرکز خراسان شناسی، مشهد، ۱۳۸۰.
- ۸- میرنیا، سید علی، ایلها و طایفه‌های عشایری خراسان، انتشارات نسل دانش، تهران، ۱۳۶۹.
- ۹- وزارت جنگ انگلیس مستقر در هندوستان، فرهنگ جغرافیایی ایران (خراسان)، ترجمه کاظم خادیمیان، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۸۰.

وقفنامه مدرسه علمیّه زهان* [۱]

مقدمه

یکی از مهمترین آثار وقف در جامعه، گسترش علم، دانش و توسعه فرهنگ اسلامی بوده است. مطالعه و بررسی وقفنامه‌های مدارس علمیّه به ویژه در مناطق روستایی به منظور آشنایی بیشتر با این سنت حسنه و آثار و فواید اجتماعی آن از اهمیّت به سزایی برخوردار است.

وقفنامه زهان در ۱۳۰۶ ه.ق. به تحریر درآمده [۲] و متعلّق به مدرسه علمیّه روستای زهان واقع در مرکز بخش زهان از توابع شهرستان قاین در استان خراسان جنوبی است.

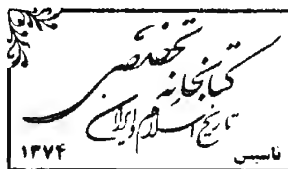
بخش زهان شامل دو دهستان زهان و افین می‌باشد. دهستان زهان در فاصله ۸۵ کیلومتری قاین و در ۵۹/۴۸ درجه طول شرقی و ۲۴/۳۶ درجه عرض شمالی و ارتفاع ۱۶۸۰ متری از سطح دریا و در درّه‌ای معتدل و خشک و مسیر رودخانه زهان - که از کوه‌های دو گرد و گریانه سرچشمه می‌گیرد - واقع شده و شامل دو بافت قدیمی و

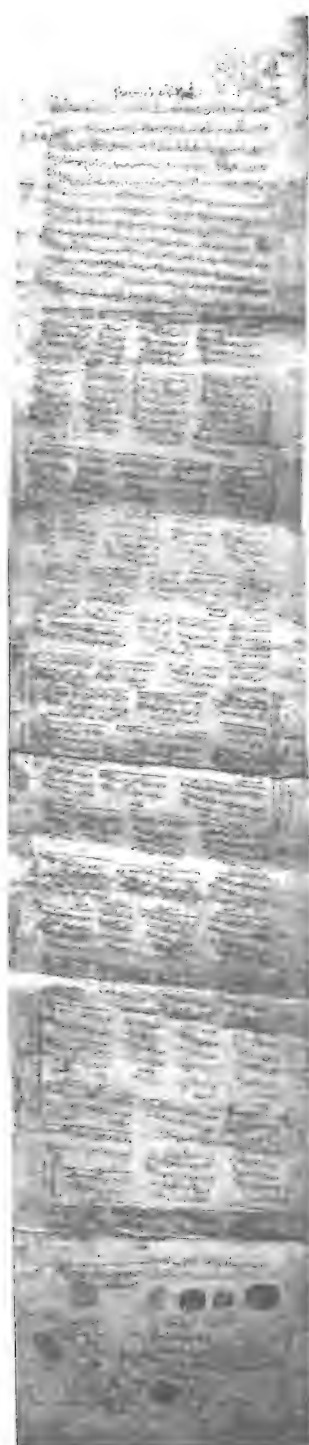
* وقفنامه مزبور یکی از وقفنامه‌های زهان است که بخش عمده موقوفات آن متعلّق به مدرسه علمیّه جعفریّه زهان می‌باشد و قسمتی از موقوفات آن وقف سایر موارد خیریه است.

جدید است. [۳] بافت قدیمی زُهان مقرّ اولیّه و قدیمی این روستای تاریخی است که تا زلزله سال ۱۳۷۶ رونق داشته و بعد از این رویداد با احداث شهرک مسکونی در فاصله دو کیلومتری زهان قدیم، بافت جدید و کنونی زهان شکل یافته و به تدریج زهان قدیمی متروکه گردیده است. [۴]

مدرسه علمیه زهان منسوب به امام جعفر صادق علیه السلام بوده و در زهان قدیم قرار داشته و از پیشینه نسبتاً قدیمی برخوردار است و به قولی قدمت آن به قرن هشتم هجری می‌رسد. [۵]

این مدرسه علمیه تا حدود سال ۱۳۱۷ ش وجود داشته و در این تاریخ بر اثر سیل تخریب و تعطیل شده و در ۱۳۴۲ ش تجدید بنا گردیده و از سال ۱۳۴۷ ش با همّت آیت الله حاج محمد صادق اوحدی راه‌اندازی شده است. [۶] این وقفنامه بر روی یک طومار از کاغذ دست ساز به حدود تقریبی ۱۰۰×۳۵ سانت با خط شکسته نستعلیق به نگارش درآمده و در آغاز پس از شروع با نام خداوند متعال و شکرگزاری به جهت توفیق در انجام امر وقف و حمد و ثنای خداوند و سلام بر خاتم پیامبران، به علت نگارش وقفنامه و شرح اقدامات انجام شده پرداخته است و در خاتمه پس از ذکر تاریخ به رسم معمول، رقبات (۷۴ رقبه) به ترتیب از چپ به راست درج گردیده و در انتهای طومار مطالب وقفنامه با عبارتهای مختلف گواهی و مهرور شده است. [۷]





متن وقفنامه

بسم الله خير الاسماء و هو الواقف ما سواه على مزاياه.

الحمد لله الذي وقفني [على] الاهتمام في ثبوت موقوفات عبادِهِ و رزقني المُجاهدة في امثالِ أوامرِ أَجْبَائِهِ طلباً لِمَرْضَاتِهِ، الصَّلَاةُ و السَّلَامُ على أَشْرَفِ أَنْبِيَائِهِ و أَعْظَمِ أَسْمَائِهِ مُحَمَّدٍ ﷺ المبعوثِ على جميعِ مخلوقاته و آلِهِ الَّذِينَ هُمْ مَظَاهِرُ صِفَاتِهِ، سَيِّمَا ابْنِ عَمِّهِ وَ وَصِيِّهِ وَ زَوْجِ ابْنَتِهِ الَّذِي هُوَ بِمَنْزِلَةِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ تَمَسَّكَ بِهِ نَجَّى وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ غَرِقَ فِي بَحْرِ عَصْيَانِهِ وَ لعنةُ الله على أَعَادِيهِمْ وَ غَاصِبِي حَقُوقِهِمْ اليَ يَوْمِ لِقَائِهِ.

و بعد چون در هذه السَّنة سچقان ثیل ترکی، خجسته تحویل حَسَبُ الأمر قدر قدرت سرکار شریعت مدار ثور حَدَقَه مصطفویه و ثور حدیقه مرتضویه فخر العلماء و المجتهدين و سلطان الفقهاء المتبحرين حجة الاسلام و المسلمين سَخَطُ الله على المنافقين و رحمته على المؤمنين مولانا الأجل الأعظم المسمی به کتبه جدّه امیر المؤمنين مُدْظَلُّه العالی، عازم قریه مبارکه زهان گردیده، جهت تمشیت موقوفات محلّ مزبور و توابع آن که پس از کمال مجاهده و اهتمام در هر فقره و شطری از آنها خاصّه و عامّه تولیّه و متصرفاً استیفای منافع از آنها نموده، در مصارف مزبوره‌ها به استصواب ثقات و عدول محلّ مصروف گردد. و پس از ورود اگر چه نام غالبی از موقوفه را از باب آن که سند مدّتی مدوّن نبود به شیاع و استفاضه مصرف آنها را تشخیص داده، چنانچه بعضی از اصل از میان رفته بود و وقفیت آن که در معرض مبیاعه و بعضی در چنگ خسران مآل در اولاد بودند و در مزارع ملحقه به قریه مزبوره‌ها حدی معلوم [یک کلمه مخدوش] و به طوری که امتیاز آن متعسّر بل متعذر بود و بعضی که معلوم شد به فحص تام، برخی تمام به

تصرف وقف در اولاد و بعضی را نیز تبدیل کرده بودند. بعضی از باب علم و از باب اشتباه لا مسأله با این که مسلوب المنفعه از اصل نشده بود و قابل انتفاع بود. لهذا خوفاً از این که شاید بعد ذلک به مثل از منته سالفه و قرون ماضیه در عهود مستقبله و آتیه نیز به واسطه فقدان اسانید پاره‌ها از میان برداشته شود و خدای ناکرده در معرض مبیاعه در آید. لهذا و با امکان آن که ثبت شود، به طوری که ثقات و عدول محل مهر نمایند که مثل سند وقفیت باشد، هر آن گاه تخلف و تجافی نماید، عندالله و الرسول مؤاخذ باشد. لِهذه الجهة در صدد [۹] تحقیق بر آمده، آنچه مخفی الوقفه می‌باشد؛ به طوری که به تعیین مال بود در این موقوفه تخلف نشود. امید این که هر یک از برادران ایمانی و عبد خاص یزدانی را که به واسطه تمیز موقوفه بعضی محلّ قریه مزبوره را لازم نموده است که در این ورقه نظر افتد این حقیر عاصی تمام تقصیر را به دعای خیر یاد نموده به مضمون اذکروا مؤناکم بِالْخَيْرِ پس از ممات، جهت کمترین عباد و [سه کلمه مخدوش] و نظر به این که وَ مَنْ ذَا الَّذِي تَرْضَى سَجَايَاهُ كُلَّهَا [چهار کلمه مخدوش و ناخوانا] از عیب و نقص آن کتب و [یک کلمه ناخوانا] چشم خود را مصون و محفوظ بدارد. فی شهر ربیع الثانی شهر ۱۳۰۶ و تفصیل موقوفه محلّ مزبور از فقرا و طلاب و وجوه و تعمیر بر این قرار است که نگارش می‌شود. چنانچه اسامی اشخاصی که در هذه السنه به آنها داده شد و یا قرارداد شد در تصرف داده شده به تاریخ هزار و سیصد و شش.

۱- از مزرعه فوداب محصور به مزار بالتمام، واقف رضوان جایگاه خلد آرامگاه میرزا [۱۰] قادر خان که وقف است بر طلب مدرسه زهان که ایضاً آن در هذه السنه چهارده خروار است. مستأجر جناب مستطاب [بقیه کلمات مخدوش است] [۱۱].

۲- از مزرعه شیرگ دو سهم مع اللواحق، واقف مرحوم حاجی میرزا قاسم موقوف علیهم فقراء، اولاد، و غیرهم، مستأجر کربلایی میر عبدالله که خلف مرحوم علیرضا است. مال الاجاره [چند کلمه مخدوش و ناخوانا] [۱۲].

۳- ایضاً از شیرگ مجاری یک طاقه، واقفه زوجه محمد حسن حاجی نصیر بر مصارف خیر از عبادت و غیره. نیم طاقه [یک کلمه ناخوانا] محمد رضا [دو کلمه ناخوانا]

داده و نیم هاقه [چند کلمه مخدوش] مال الاجاره سه خروار.

۴- از طاحونه لاخ هشت سهم، واقف مرحوم حاجی محمد قاسم موقوف علیهم فقرا، اولاد و غیرهم، چون وقف نامه حاضر نبود سهم معلوم نشد، در تصرف ملاحسین و میرزا احمد [چند کلمه مخدوش] و مستأجر [به علت پارگی سند، چند کلمه انتهایی مخدوش] [۱۳].

۵- مزرعه لاغره بالتمام، واقف مرحوم میرزا قادر خان و حسن خان موقوف علیهم طلبه مدرسه زهان و فقرا بالمناصفه، مستأجر میرزا احمد است. و مال الاجاره آن دو خروار غله گندم و جو باشد. [توضیح افزوده در قسمت پایین متن] از مزرعه قادر آباد که الآن مسدود است. [چند کلمه مخدوش] طاب ثراه [دو کلمه مخدوش] [وقفنامه ترمیم شده] علیهم به قراری است که در وصیت نامه می باشد [۱۴].

[در حاشیه وقفنامه در سمت راست اضافه شده] از مزرعه فیض آباد دو سهم [یک کلمه مخدوش].

۶- مزرعه سارجین من توابع زهان، شش سهم که پنج سهم وقف فقرا و رد مظالم است و یک سهم مال طلباب مدرسه زهان، واقف چهار سهم حسن خان و یک [سهم] میرزا اسحاق، مال الاجاره پس از وضع دیوانی، دو خروار و [یک کلمه مخدوش] من گندم و جو [یک کلمه مخدوش] می باشد [۱۵].

[در حاشیه آن سمت چپ اضافه شده] مستأجر، حسن خان و میرزا محمد حسین و میرزا غلامرضا.

۷- باغ سرچشمه یک قطعه، سی و شش فنجان [۱۶] میاه از آبروزه [۱۷] میرزا قادر خان، الواقف مرحوم میرزا قادرخان، موقوف علیهم طلباب مدرسه زهان، مستأجر کدخدا اسماعیل، مال الاجاره صد من غله است.

۸- مزرعه و طاحونه زردان [۱۸] که مسدود بوده و نه سهم و طاقه موقوف علیهم طلباب مدرسه و حمام و مسجد، واقف حاجی میر محمد، مال الاجاره پنج خروار، [چند کلمه مخدوش] [باخط جدید در ذیل اضافه شده است] موافق نوشته مرحوم آقا

زین العابدین [بقیه کلمات تا انتها مخدوش].

۹- باغچه مدرسه مع دو سرقه [۱۹] میاه، الواقف مرحوم میرزا جعفر خان، موقوف علیهم طلبه مدرسه و مستأجر ملا احمد حاجی، مال الاجاره شصت من. [در حاشیه متن در سمت راست اضافه شده] واقف باغ مدرسه، مرحوم میرزا جعفر است.

۱۰- از طاحونه لایخ، موقوف علیهم، امام جماعت قریه زهان، مال الاجاره شصت من، میان دره یک سهم، واقف مرحوم آقارضا.

۱۱- اراضی مرحوم کربلایی سلطان محمد یک قطعه در باغستان علیا موقوف علیهم، مستأجر عباس محمد علی، مال الاجاره ... [مطلب ناتمام].

۱۲- بذرافشان [۲۰] ملا صابران هشت من موقوف علیهم، قراء سر قبر، آب دو سرقه، مستأجر کربلایی صادق، مال الاجاره هفتاد من است. [باخط جدید اضافه شده] یک من کسر دارد [۲۱].

۱۳- اراضی مرحوم کربلایی محمد علی یک قطعه، آب یازده فنجان از چشمه سفلی، مال الاجاره سه خروار، مصرف وجوه بر [۲۲]، مستأجر، [چندکلمه مخدوش] متولی اعلم قریه. پیش نماز.

۱۴- باغ کربلایی عیدی با اشجار و کذا زمین [سه کلمه ناخوانا] کربلایی ابراهیم چهارده من، متولی حاجی [یک کلمه مخدوش] بوده، موقوف علیهم فقرا، مستأجر ملا احمد حاجی، مال الاجاره صد و پنجاه من غله خواهد بود.

۱۵- اراضی ملا علی محمد حاجی کاظم، هشت من، آب چهار سرقه مصرف وجوه بر است، واقف معلوم نشد.

مستأجر اسماعیل، مال الاجاره در سالی شصت من است [۲۳].

۱۶- ملک ملا محمد علی حاجی، [چهار کلمه مخدوش] هفت سرقه آب [دو کلمه ناخوانا] و باغ [یک کلمه ناخوانا] من، و یک سرقه آب، مستأجر آن موقوف علیهم فقرا مستأجر میرزا رضا قلی و برادران و ولدان میر عبدالله مال الاجاره، عائله صد

و پنجاه من باشد.

[باخط جدید در حاشیه سمت چپ پایین اضافه شده] ملا حسین بن ملا مرتضی دارد.

۱۷- [چندکلمه مخدوش] پنج من، یک سرقه مستأجر عباس بن علی بن ابی طالب، مصرف وجوه برّ، روغن سوز، مال الاجاره از گندم و جو سی من است.

۱۸- ملک کربلایی محمّد شیخ سه من، آب یک سرقه، واقف فوق. محمّد علی کربلایی سلطان محمّد.

۱۹- ملک چاوش علی، شش من، آب یک سرقه و نیم از [سه کلمه مخدوش] مصرف روغن سوز است. مال الاجاره [نا تمام] [۲۴].

۲۰- ملک باقر برات پنج من، آب یک سرقه، مستأجر [دو کلمه مخدوش] مصرف روغن سوز مسجد و حمام. دو قلم مال الاجاره. [۲۵]

۲۱- از ملک سلطان نصیفی مع اشجار [دو کلمه مخدوش]. آب برده است.

۲۲- اراضی والده کربلایی علی محمّد رضا، آب یک سرقه و نیم [چند کلمه مخدوش] با اراضی شاه زینب و چهار سرقه و نیم آب؛ مصرف روغن سوز، مستأجر ملاحسن، مال الاجاره ها، شصت من جو و گندم [باخط جدید چندکلمه اضافه شده که خوانا نیست] [۲۶].

۲۳- اراضی قاسم افراسیاب. [چندکلمه مخدوش] مصرف روغن سوز مسجد و حمام [۲۷].

۲۴- اراضی قاسم، [چندکلمه مخدوش]، وجوه برّ، در تصرف جناب مستطاب ملا آقا جواد است.

[سه کلمه مخدوش] که تقریباً یازده من و در وقف نامه سه من و نیم است. مال الاجاره صد من است.

۲۵- اراضی وقف کربلایی عبدالله یازده من، آب هفت سرقه، مصرف مسجد و مدرسه و حمام، مستأجر جناب شیخ محمّد علی.

۲۶- زمین استاد حسین کربلایی جعفر، سه من، آب یک سرقه، هر دو قلم جناب شیخ [یک کلمه ناخوانا] مال الاجاره چهل من.

۲۷- زمین کربلایی شاه قاسم، از پای شیاران قریه زهان که زمین مزبور متصل است به کال، چهار من، بدون آب، مصرف روغن سوز حمام و مسجد، متصرف حاجی مرتضی.

۲۸- مسجد میر محمد [یک کلمه مخدوش] سر کوچه حاجی سلیمان [یک کلمه مخدوش] است [باخط جدید اضافه شده] آقا سید مهدی دارد، علی ولد سید اسماعیل مهران.

۲۹- ملک صادق یادگار متصرف شیر محمد خان، روغن چراغ یک من، بر مسجد و خادم.

[باخط جدید اضافه شده] میر سید عباس دارد.

۳۰- ملک ملا محمد صالح از پای شیار [یک کلمه مخدوش] متصرف نظر الله خان، روغن سوز دو من [باخط جدید اضافه شده] جناب قاصر دارد.

۳۱- باغ کربلایی علی سه من و یک سرقه آب و دو درخت توت، مصرف وجوه بر متصرف کربلایی صادق خادم ولد جعفر.

[در حاشیه متن اضافه شده] محوطه حاجی علی محمد با دو من زمین [بقیه تا انتها مخدوش]

۳۲- ملک محمد هاشم و باغ علی محمد عوض، روغن سوز مسجد و حمام دو من، [سه کلمه مخدوش] بالتمام جهت روغن سوز مسجد و حمام وقف است.

۳۳- ایضاً اراضی مزرعه [یک کلمه ناخوانا] از پای شیار سه من، جهت مسجد پایین ده و حمام، متصرف علی ولد غلام، مال الاجاره [چند کلمه مخدوش] [باخط جدید اضافه شده] جناب قاصر دارد [۲۸].

۳۴- اراضی حسین ابوالحسن شش من ده استار [۲۹]، از پای شیاران مع دو سرقه و نیم میاه، وقف بر مسجد [۳۰] پایین ده و فقرا [یک کلمه مخدوش] مستأجر و متولی [سه

کلمه ناخوانا] مال الاجاره پنجاه من است.

۳۵- خراس [۳۱] محمد جعفر در باغستان علیا که زراعت نشده [دوکلمه مخدوش] وقف است، وقف واقف معلوم نشد، چون سند نبود. متولی معلوم نشده است. عباسعلی ولد مصطفی [یک کلمه ناخوانا] دارد [۳۲].

۳۶- اراضی مرحوم کربلایی محمد حسین بن عبدالله مع اشجار کناره محوطه، سند آبادی جهت فرش مسجد جامع که زراعت نشده بود فی هذه السنة.

۳۷- زمین علی محمد تقی در زیر قلعه دو من نیم [سه کلمه ناخوانا] مصرف روغن سوز مسجد و حمام، مستأجر، حسین استاد محمد علی، مال الاجاره سالی ۴ من، عباس ولد [دوکلمه مخدوش] و روغن یک قدری می دهد.

[در حاشیه متن در سمت چپ اضافه شده] [چندکلمه مخدوش] زمین، روغن چراغ دو من [سه کلمه ناخوانا] ابوالحسن دارد. بر مسجد پایین ده.

۳۸- مه خولیا [۳۳] سه حصّه [۳۴] از باغ به انضمام یک طاقه آب چشمه، واقف میرزا قادرخان، مصرف ردّ مظالم، مستأجر میرزا علی، مال الاجاره واگذار شد. [یک کلمه ناخوانا] از دیوانی اضافه شود [۳۵]. به میرزا علی و برادرزاده واقف، از صد و پنجاه من، نیم طاقه فروش کرده.

۳۹- از باغ کربلایی شعبان نصفی با چهار سرقه میاه، مصرف تعزیه، مستأجر عباسعلی، مال الاجاره پس از دیونیه. پانزده من شد.

۴۰- از مزرعه آغاز [۳۶] یک سهم، واقف میرزا رجب، مصرف وجوه برّ، مستأجر جناب [یک کلمه مخدوش] ولد مرحوم عاصی، مال الاجاره صد و ده من [۳۷].

۴۱- [در حاشیه وقف نامه سمت راست] یک سرقه آب، دو من زمین از اراضی محمد کاظم، واقف کاظم بن میر علی تقی جهت روغن یک من [باخط جدید اضافه شده] عباس ولد حسین شعبان دارد.

۴۲- [در ادامه متن ش ۴۱ سه کلمه ناخوانا] روشنایی حمام یک سرقه، واقف میر علی تقی از چکنه [باخط جدید اضافه شده] حسن بیگ ولد قاسم علی بیگ دارد.

۴۳- اراضی میرزا محمد تقی از محوطه عبدالله دو من نیم [یک کلمه ناخوانا] یک ربع با یک سرقه از آبروزه سلطان میرک از چشمه سفلی [۳۸] مصرف وجوه بر، مستأجر میرزا احمد واخوی، مال الاجاره پانزده من [باخط جدید اضافه شده] میرزا غلام ابن مرحوم میرزا محمد علی دارد.

۴۴- اراضی کربلایی قاسم مع اشجار و لواحق وقف نامه و وصیت نامه، هشت سرقه میاه از آبروزه سلطان میرک، مصرف وجوه بر، مستأجر سید جعفر، مال الاجاره چهل من. ۴۵- از مزرعه بای مرغ [۳۹] یک سهم مع باغ، متصرف میر شهریار، واقف حاجی میر محمد، متصرف وجوه بر.

۴۶- از مزرعه جان احمد یک طاقه، واقفه زوجه محمد سلطان، مصرف تعزیه سی من، مستأجر ملاحسین [یک کلمه مخدوش] هشت من.

۴۷- زمین نوتاکی [۴۰] یک قطعه با چهار سرقه میاه، مصرف وجوه بر است. مستأجر عباس و کربلایی باقر بود و دایر است. [باخط جدید اضافه شده] ملا محمد حسین دارد. مال الاجاره [دو کلمه ناخوانا].

۴۸- از مزرعه زردان یک سهم، واقف مرحوم محمد سلطان، موقوف علیهم فقرا نایب الزیاده، مستأجر میرزا محمد تقی ولد میرزا محمد رضا، مال الاجاره [دو کلمه ناخوانا] چهار من، بالمناصفه جو و گندم.

۴۹- از مزرعه جان احمد بیست فنجان موافق وقف نامه، متصرف [سه کلمه ناخوانا] واقفه [یک کلمه ناخوانا] فاطمه بنت صابر، وقف [یک کلمه مخدوش] حق [یک کلمه مخدوش] از زهان هفت من، واقف میرزا جعفر خان از پای شیار، مال الاجاره هفتاد من، مستأجر میرزا حسین ولد مرحوم عباس مصرف [چند کلمه ناخوانا] [۴۱].

۵۰- از قریه پایهان یک طاقه که نیم طاقه وقف است بر امام جماعت مسجد و مدرسه زهان، مستأجر آقا میرزا علی، مال الاجاره دو خروار و هفتاد من است.

۵۱- ایضاً از پایهان وقف کربلایی حسین که تولیت با اصلح اولاد ملا عبدالله احمد است، نیم طاقه بر تعزیه داران امام علیه السلام، مستأجر ملا محمد جعفر، مال الاجاره صد و

پنجاه من است.

۵۲- ایضاً وقف وجوه بر، شش سرقه، مستأجر ملا محمد جعفر، مال الاجاره شصت من است.

۵۳- از پایهان ایضاً یک طاقه، مستأجر جناب ملا میر علی که در تصرف کربلایی میرزا حسین بود. مال الاجاره دو خروار [و] هفتاد من.

۵۴- از پایهان پانزده سرقه، موقوف علیهم تعزیه داران، واقف کربلایی میرزا سلطان، مستأجر آقامیر ابوطالب و میرزا احمد بالمناصفه، مال الاجاره پنجاه من مناصفه فروش کرده.

۵۵- ایضاً وقف اولاد از آبروزه حاجی ابراهیم از پایهان، پنجاه سرقه که بالمناصفه تقریباً تصرف اولاد. [دو کلمه ناخوانا] جعفر خان است.

[باخط جدید اضافه شده] بیست و دو سرقه آقای فرح الله خان دارد. [دو کلمه ناخوانا].

۵۶- اراضی حسین کاظم پنج من و سی استار از قریه زهان، آب دو سرقه جهت مصرف عبادت جناب مبادی الآداب ملا مقدس متصرف [ناتمام].

۵۷- زمین میرزا کلبعلی شش من، دو سرقه از چشمه سفلی، مستأجر آقای سید حسین که مصرف مال پیشنهاد است. مال الاجاره شصت من.

۵۸- از طاحونه علیای باغستان که مرحوم میر علی مرد وقف کرده بر تعزیه یک سهم مستأجر ملا محمد ابن مرحوم میر حسین شاه قاسم، مال الاجاره پانزده من آرد گندم، دیوانی موضوع شد [۴۲].

۵۹- ایضاً از طاحونه مزبوره ها که ملا محمد حسب الوصیه والد خود وقف کرد دو سهم بر تعزیه، مال الاجاره سی من گندم، بی دیوانی [۴۳] که موضوع شد.

۶۰- وقف تعزیه مرحوم میرزا احمد خان از حسین آباد مع پنج سهم از طاحونه علیا، ایضاً سه سهم تولیت با اصلح اولاد. متصرف محمد حسین خان است. چهار خروار و هفتاد من.

۶۱- ایضاً از عباس که جهت تعزیه، [چهارکلمه ناخوانا] وقف کرده، چهار سهم، متصرف خود واقف.

۶۲- هندوستان [یک کلمه ناخوانا] اسفدن سه سهم [دوکلمه ناخوانا] وجوه بر، به تصرف جناب مستطاب [یک کلمه ناخوانا]، مال الاجاره گندم هفتاد من [یک کلمه مخدوش] جو شصت من [در هامش متن] وقفی ملا مرتضی مرحوم ملا محمد. [بقیه ناخوانا] [۴۴].

۶۳- ایضاً [دوکلمه مخدوش] وقف تعزیه داری میر سید اعظم ولد حاجی میر سید رضا یک سهم، که طاقه در تصرف [دوکلمه ناخوانا] و مرحوم میرزا عبدالغنی است و خانه در تصرف میرزا مهدی ولد حاجی میرزا احمد، هر دو مستأجر ملک می باشند، مال الاجاره بالمناصفه دو خروار و چهل من بالسویه بینهما.

۶۴- از مزرعه پردان وقف وجوه بر نمود، واقف آقای محمد ولد میرزا محمود نیم طاقه، مستأجر کربلایی میر حسین ولد میر علی از دو قنات، مال الاجاره شصت من است بالمثالثه [۴۵].

۶۵- وقف از [یک کلمه ناخوانا] مزرعه [یک کلمه ناخوانا] یک طاقه جهت عبادت، متصرف جناب ملا احمد، [با خط جدید اضافه شده] جناب شیخ دارد. [در حاشیه وقفنامه] وقفی ملا مرتضی و مرحوم [چند کلمه مخدوش].

میر مرتضی به انضمام سه من زمین متصل به باغ از [یک کلمه ناخوانا] متولی مرحوم به مسجد میر عباسی، مال الاجاره [دوکلمه ناخوانا].

۶۶- باغ ما خولیا بر تعمیر مسجد و حمام زهان، واقف ابراهیم بیک.

۶۷- از فخر آباد بر محمد [یک کلمه ناخوانا] مستأجر میر عباس که [سه کلمه ناخوانا] یک سهم، مال الاجاره صد من.

۶۸- ایضاً از پردان موافق طومار قدیم و مشایخ و شهادت جماعت کثیره از پردان و زهان یک طاقه، مستأجر کربلایی حسین، مال الاجاره صد و بیست من بالمناصفه، واقف حاج محمد باقر است.

۶۹- وقف جناب شیخ محمد علی بر تعزیه یک قطعه اراضی به ضمیمه یک سرقه میاه متصل به زمین حسین عبدالله تقریباً سه من.
[در حاشیه اضافه شده] ایضاً [دو کلمه ناخوانا] متصرف [دو کلمه ناخوانا] یک سهم است.

۷۰- از سارجین وقف تعزیه، به حسب الوصیّه [یک کلمه مخدوش] حسن باید صرف شود. منافع آن سالی صد من است. متصرف میرزا حسین.
۷۱- از سرداب، واقف مرحوم محمد سلطان یک سهم است. [باخط جدید] وجود ندارد [۴۶].

۷۲- از پای شیاران وقف والده میرزا [یک کلمه ناخوانا] خان بر تعزیه هجده من اراضی و نه سرقه آب از [سه کلمه ناخوانا] و حاجی حسین.

۷۳- وقفی زوجۀ علی کربلایی ابراهیم از باغستان شش من، مجری المیاه دو سرقه به مصرف عبادت، متصرف حاجی [سه کلمه ناخوانا].

ذلک الکتاب مقرون بالصدق و الصواب لدینا المطلع علی وقفیته [چهار کلمه مخدوش] أَلْعَبْدَ وَ أَقَلُّ الطَّلَبَةِ.

مهر چهار گوش (ناخوانا).

۱- [مهر بیضی بزرگ] باسجع. أَصْبَحْتُ زَائراً لَكَ يَا شَحْنَةَ النَجَفِ.

۲- [مهر بیضی کوچک] باسجع [محمد علی].

۳- [مهر بیضی باسجع]: عن الرَّاجِی مُحَمَّد علی.

۴- [مهر بیضی باسجع]: عبدالجواد.

[در ذیل وقفنامه به تاریخ ۱۳۴۵ ق مطالب ذیل افزوده شده است].

موقوفات جدید:

در اربابان، وقفی خاله سکینه در دست کربلایی عبدالله چهار من روغن چراغ جهت مسجد جامع یک من، جهت حمام یک من، جهت مسجد باغستان یک من، جهت مسجد پایین ده یک من.

[سَجَلَات]

۱- در حاشیه فوقانی وقفنامه:

بسم الله الرحمن الرحيم. طراز ذیل صحیح و فقرات مسطورہ محتوم به وقفیت است.
حَرَرَهُ الْأَخْفَرُ ابْنُ الشَّيْخِ مُحَمَّدٌ بَاقِرٌ فِي ۹ شَهْرِ جَمَادَى الْأُولَى ۱۳۴۵ مَهْرَ بَيْضَى

[ناخوانا]

۲- در ذیل وقفنامه:

بسم الله تعالى، فَصَدَقَهُمْ قَرَأْنٌ صَدَقَ علاوه بر شهود ثقات شاهد صدق است فی ۹
جمادی الأولى ۱۳۴۵.

۳- بسم الله الرحمن الرحيم. طومار فوق صحیح است. فقرات مسطور محکوم به
وقفیت است. حَرَرَهُ الْأَخْفَرُ فِي ۲۱ ربيع الاول [مهر بیضی باسجع] مُحَمَّدٌ هَادِي [۴۷].

۴- مراتب فوق معلوم است بر وقفیت [یک کلمه ناخوانا] بیست شهر ربیع ۱۳۴۵
[مهر گرد باسجع] الْحَاجُّ مُحَمَّدٌ بَاقِرُ الْجَازَارِيِّ [۴۸].

۵- طومار فوق صحیح و فقرات مسطور محکوم و وقفیت است.

[مهر بیضی باسجع] مُحَمَّدٌ عَلِيٌّ.

۶- طومار فوق صحیح است، فقرات محکوم به وقفیت است، هر کس از متن

[ناخوانا] به لعنت خدا و نفرین رسول گرفتار شود. حَرَرَهُ [مهر بیضی باسجع] خَادِمُ
الشَّرِيعَةِ مُحَمَّدٌ حَسِينٌ.

پی نوشتها و مأخذ

- ۱- عکسی از این وقفنامه در ۱۳۷۵ ش توسط محقق محترم و دوست بزرگوارم جناب آقای سید محسن حسینی تهیه شده بود که ایشان لطف کرده در اختیار این جانب قرار دادند. بدین وسیله از بذل محبت و همکاریهای بی دریغ ایشان تشکر و قدردانی می‌کنم.
- ۲- پاپلی یزدی، محمد حسین، فرهنگ آبادیها و مکانهای مذهبی کشور. انتشارات بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد ۱۳۶۷، چاپ اول، ص ۲۹۴ و شاطری، مفید، جغرافیای تاریخی زهان، در دست نگارش، ص ۹۶. و فرهنگ جغرافیایی ایران
- خراسان، ترجمه کاظم خادمیان، انتشارات بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد، ۱۳۸۰ چاپ اول، ص ۵۳۲.
- ۳- اداره جغرافیایی ارتش. فرهنگ جغرافیایی آبادیهای کشور جمهوری اسلامی ایران ۱۳۶۳، قاین، ج ۶۵، صص ۸۷ و ۸۸.
- ۴- شاطری، مفید، جغرافیای تاریخی زهان، در دست نگارش، ص ۹۷.
- ۵- همان، (مرحوم آیتی در بهارستان از مدرسه و مسجد زهان یاد می‌کند و به پیشینه تاریخی آن اشاره می‌کند): رک: آیتی، آیت الله شیخ محمد حسین، بهارستان، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۷۱، صص ۲۰ و ۱۴۴.
- ۶- شاطری، مفید، جغرافیای تاریخی زهان، ص ۹۷.
- ۷- در تصحیح این وقفنامه، از همکاریهای بی دریغ و ارزشمند جناب آقای دکتر

مفید شاطری برخوردار بوده‌ام که بدین وسیله تشکر و قدردانی می‌کنم. و هم چنین از همکاری آقایان، حاج احمد آقا و حاج آقا مجتبی اوحدی، سپاسگزارم.

۸- سجقان نیل: نام ماه ترکی.

۹- در متن وقفنامه با املای [سدد] آمده است.

۱۰- رقبات به ترتیب شماره از چپ به راست در وقفنامه شماره گذاری شده است.

(۷۴ رقبه).

۱۱- مزار فوداب مدفن یکی از نوادگان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به نام داود در نزدیکی مزرعه است و اکنون به کلاته مزار معروف است. رک: بقاع متبرکه قاینات. مفید شاطری و نجیب الله رجبی، اداره اوقاف قاین، در دست چاپ.

۱۲- شیرگ یکی از روستاهای تابعه بخش زهان است.

۱۳- طاحونه لاخ یکی از آسیابهای آبی روستای زهان بوده است که خرابه آن موجود است. (توضیح این که هفت آسیاب آبی در زهان بوده است که بقایای آن موجود است و یکی از آنها به نام آسیاب میان دره موقوفه دارد.) اظهارات آقای دکتر مفید شاطری محقق در جغرافیای تاریخی زهان.

۱۴- مزرعه لاغره متعلق به روستای زهان است.

۱۵- مزرعه سارجین، یکی از روستاهای کنونی بخش زهان است.

۱۶- فنجان: واحد زمان در اندازه گیری آب معادل ۸ دقیقه و ۲۴ ثانیه. رک: قنات

قصبه گناباد، دکتر محمد حسین پاپلی یزدی، ص ۲۶۸.

۱۷- آبروزه، مدار آب مرسوم در نظام آبی منطقه زهان معادل مقدار معینی آب در یک روز، که مطابق نظام آبی محل به هر زمینی تعلق می گرفته است. و در زهان ۱۰ آبروزه به نامهای (میرزا قادر، میرزا نصیر، میرزا اسحاق، حاجی سلیمان، حاجی ابراهیم حسنو، قاضی فاضل، اما موردی، میر علی نقی و چکنه) وجود داشته است. رک: تحقیقات آقای دکتر مفید شاطری (۱۳۸۱).

۱۸- زردان روستایی از توابع زهان.

۱۹- سرّقه، مقیاس اندازه‌گیری (از ۹ تا ۱۲ دقیقه، متغیر) این اصطلاح قبلاً به عنوان معیار اندازه‌گیری آب در چند روستای زهان و زیرکوه رایج بوده و اکنون کاربرد ندارد.

۲۰- بذر افشان، به معنی زمین زراعی که در منطقه بیشتر به زمینهای دیم اطلاق می‌شود.

۲۱- در صورت موقوفات اداره اوقاف شهرستان قاین، (۱۳۱۶ش) به نام ملا صابر هفت من زمین و سه فنجان آب؛ بامورد مصرف قرائت قرآن آمده است. ر.ک: جدول صورت موقوفات، تحقیقات آقای دکتر مفید شاطری.

۲۲- منظور از مورد مصرف با تاکید وجود برّ، امور خیر و کارهای عامّ المنفعه است.

۲۳- در صورت موقوفات نیز همین ارقام با مشخصه یاد شده ذکر گردیده است.

۲۴- این موقوفه با مشخصه واقف مرحوم چاوشعلی. با مختصات یاد شده. جهت روشنایی مسجد و حمام ذکر شده است (ر.ک: صورت موقوفات).

۲۵- در صورت موقوفات، زمین بدون آب ولی با همان موارد مصرف درج شده است.

۲۶- در صورت موقوفات، با نام کربلانی علی محمد، چهار من زمین و یک سرّقه آب آمده است.

۲۷- اراضی مرحوم افراسیاب، سه من زمین و یک سرّقه آب با مورد مصرف روشنایی حمام و مسجد جامع. (ر.ک: صورت موقوفات).

۲۸- منظور، آخوند قاصر، یکی از علمای قدیم روستای زهان می‌باشد.

۲۹- استار، واحد اندازه‌گیری زمین و زیر مجموعه من به شمار می‌آید.

۳۰- مسجد پائین ده در زهان قدیم واقع بوده است.

۳۱- خراس، نام یک نوع آسیاب بوده است که با قوه محرّکه حیوان به حرکت در می‌آمد و بیشتر در عصارای به کار گرفته می‌شد.

۳۲- موضوع موقوفه مشخص نیست.

۳۳- مه خولیا، نام زمین و دو طاحونه آبی بوده است. (به معنی زمین بی ریگ).

۳۴- حصّه، (سهم)

۳۵- دیوانی، منظور مالیات و حقوق دولتی است.

۳۶- آغاز، نام مزرعه‌ای در زهان قدیم که اکنون نیز به همین نام نامیده می‌شود.

۳۷- مرحوم عاصی پدر مرحوم قاصر از علمای زهان بوده و دیوان شعری با نام دیوان عاصی دارد.

۳۸- چشمه سفلی، نام یکی از چشمه‌های زهان قدیم است.

۳۹- بای مرغ، نام روستایی در نزدیکی زهان قدیم است.

۴۰- یعنی زمین نو درخت (زمین جدیدی که انگور کاشته شده است).

۴۱- جان احمد، نام روستایی از توابع دهستان زهان است.

۴۲- باغستان علیا، روستایی در شمال زهان است.

۴۳- بی دیوان، منظور بدون محاسبه مالیات و حقوق دولتی.

۴۴- هندوستان واسفدن، نام دو روستا از توابع بخش مرکزی قاین می‌باشند.

۴۵- پردان، روستایی از توابع بخش زهان است.

۴۶- سرداب، نام مزرعه‌ای در زهان قدیم است.

۴۷- آقا شیخ محمد هادی از علمای بزرگ بیرجند بوده است.

۴۸- شیخ محمد باقر آیتی جازاری از علمای معروف قاینات بوده است.

وقفنامه مسجد جامع دشت بیاض

روستای دشت بیاض از روستاهای قدیمی خراسان جنوبی است که در حال حاضر در محدوده شهرستان قاین واقع است. این روستا در ۵۱ کیلومتری شمال قاین و در عرض جغرافیایی ۵۸ درجه و ۴۷ دقیقه و طول جغرافیایی ۳۴ درجه و ۲ دقیقه قرار گرفته و ارتفاع آن از سطح دریا ۱۵۹۸ متر است [۱].

مسجد جامع این روستا که از زمان صفویه بوده، متأسفانه با کل روستا در زمین لرزه شهریور ماه ۱۳۴۷ از میان رفته [۲] و روستای جدیدی در نزدیکی جایگاه قبلی ساخته شده است. مسجد روستا هر چند از میان رفته اما وقف نامه ارزشمندی دارد که سوادى از آن در دست است. این وقفنامه با تاریخ ۹۲۰ ه.ق. یکی از کهنترین وقفنامه‌های موجود در خراسان است و در آن موقوفاتی به وسیله بانی مسجد امیر رفیع‌الدین بر آن وقف شده است. سواد موجود بر روی پارچه نوشته شده و دارای تزئیناتی با آب طلا و شنگرف می‌باشد. واقف امیر رفیع‌الدین می‌باشد.

رقبات این وقفنامه شامل دو بخش است و مصارف آن نیز به دو قسمت تقسیم شده است قسمت اول که در متن وقفنامه آورده شده، شامل زمین زراعی به مساحت یکصد و پنجاه من تخم کشت (هر من برابر حدود ۱۰۰۰ متر مربع)، یکصد و چهل فنجان آب و نیمی از آسیاب بالای قریه دشت بیاض است. مصرف قسمت اول شامل: مرمت، فرش و

روشنایی مسجد، آنچه زیاد آید چهار سهم شود، سه سهم خطیب، برای وظیفه خطابت و امامت بردارد و یک سهم مربوط به مؤذن و خادم است.

قسمت دوم که در حاشیه وقفنامه آورده شده، شامل زمین زراعی به مساحت صد و ده من تخم کشت و ۲۰ فنجان آب می باشد، مصرف این قسمت برای اطعام فقرا می باشد که در حاشیه وقفنامه به برخی موارد اطعام و نوع غذایی که باید پخته شود و روزی که باید اطعام شود، اشاره شده است.



وقفنامه مسجد جامع دشت بیاض، قسمت محرابی ابتدای وقفنامه و سجلات

[متن وقفنامه]

العزّة لله تعالى شأنه

الله و هو الواقف على الضمائر [۲]، بنابر مقتضی حدیث من بنی الله مسجداً بنی الله له بیتاً فی الجنة، در قریه فارس بهشت آسا که وطن [۳] مألوف آن جناب و آباء و اجداد بزرگوار اوست و نمونه‌ای است از بهشت و رشکی است از روضه اعلیٰ علیین در زمین ملک خود به اهتمام معماران [۴] غیب و مهندسان لاریب مسجدی جامع بنا فرموده که ظاهر فرخنده مآثر آن چون ظاهر و باطن بانی نورانی و باطن خجسته موطن آن چون ظاهر حمیده [۵] بیت الله الحرام ایمن از تفرقه و پریشانی.

مسجد او جامع فیض إله روضه او خطبه او تابه ماه
آمده در وی ز سپهر کبود [۶] فیض حق افزون ز فراز و فرود
بر سر ایوانش مؤذن چو گشت قامتش از مسجد عیسی گذشت
هوای دلگشایش چون رواج انفاس عبوی روخ افزا [۷] و فضای جان افزایش چون بد^۱ بیضای موسوی معجز نما
بحر مسجور سرابش چون زلال سلسیل بیت معمور است صحنش یا بهشت جاودان
بر بساط [۸] عزتش آیات رحمت را نزول در حریم حرمتش سلطان دولت را مکان
و واقع است آن مسجد جامع مذکور به قریه فارس فردوس منزلت از بلوک [۹] دشت
بیاض به ولایت قهستان از سرکار قاین؛ شرقی آن متصل به حریم نهر عام و غربی آن به
خانه‌هایی که به تصرف مولانا الاکرم مولانا کمال الدین محمود ابن مولانا [۱۰] ابوی

المکانی ام ابن مولانا محمد است، شمالی آن متصل به راه عام، جنوبی آن متصل به کوچه پیش بسته که ممر سرای مولانا کمال الدین محمود مذکور در آن است و خیابان کوچه مذکور [۱۱] ایدالله تعالی ظلال دولته الی یوم الدین مسلمانان را مأذون کرد که آنجا نماز به جماعت گزارند و مسلمانان به اذن و اجازت آن جناب نماز گزارند. پس جناب واقف مذکور [۱۲] به حکم: «خیر الاموال ما انفق منه و خیر الاعمال ما وفق فیه فمن عمر دنیاه ضیع ماله و من عمر آخرته بلغ آماله» وقف کرد و تصدق نمود خالصاً لله تعالی و ابتغاء لمرضاته [۱۳] و طلباً لجزایل نواله و هرباً من الیم عقابه از آنچه حق و ملک جناب بانی مذکور بود و در تحت تصرف مالکانه خود داشت تا زمان این وقف کردن بر این مسجد موقوف [۱۴] علیه محدود مذکور از آنچه بوده خالی از حق غیر عما یمنع جواز الوقف و لزومه همگی و تمامی محدوداتی که مبین محدود می شود و واقع است به قریه فارس مذکور از سرکار [۱۵] قاین به ولایت قهستان مذکور.

منها، همگی و تمامی محوطه معروف به محوطه بایزید به کشمان [۱۶] قریه مزبور، یکصد من تخم کشت، تخمیناً؛ شرقی آن متصل به زمین خواجه عیدالله [۱۷] بن محمد کاخکی، غربی آن متصل بعضی به باغچه سرای قوام الدین بن یوسف بن قوام الدین و بعضی به باغچه حسنعلی بن محمد ساریان و بعضی به خانه و باغچه محمد بن علی بن محمود ساریان [۱۸] و بعضی به خانه و باغچه متروکه شیخ جنکر و بعضی به خانه و باغچه متروکه یوسف ابن شیخ محمد بن محمودی و بعضی به باغچه سرای متروکه یوسف خافی، شمالی آن متصل به راه عام [۱۹] جنوبی آن متصل بعضی به باغچه ملکشاه بن فیروز قصاب و بعضی به کوچه پیش بسته که ممر ملک مذکور در آن است.

منها، قطعه زمین به قریه مذکوره و کشمان نود ناصری [۲۰] معروف به پای درخت سنو، شصت من تخم کشت، تخمیناً؛ شرقی به زمین مولانا محمد بن مولانا ابوالحسن فارسی، و بعضی به زمین امیر زاده اعظم عمده الامثال بین [۲۱] الامم امیر معین الدین محمود ولد رشید جناب واقف مذکور، غربی آن متصل به حریم نهر عام و کذا الشمالي و الجنوبي.

و منها، قطعۀ زمین به کشمان توت ناصری مذکور معروف [۲۲] به زمین امیر میر علیا عماد بیست من تخم کشت که شرقی آن متصل به حریم جوی عام غربی آن متصل به زمین حاجم بن محمود بن حاجی، شمالی آن متصل کالشرقی جنوبی آن متصل [۲۳] به زمین مولانا کمال الدین اویس بن مولانا ابوالحسن مذکور.

منها، قطعۀ زمین به کشمان مذکور سی من تخم کشت که شرقی آن متصل به زمین مولانا محمد ابن مولانا ابوالحسن [۲۴] مذکور بعضی و بعضی به زمین مولانا کمال الدین اویس مذکور، غربی آن متصل به زمین خواجه حاجی محمد بن حسن بن شرف الدین، شمالی آن متصل به حریم نهر عام، جنوبی آن [۲۵] متصل به زمین جناب دولت پناه سعادت دستگاه امیرزاده اعظم امیر قیاس الدین خلیل الله ولد حمید رحضان جناب واقف مذکور بعضی و بعضی [۲۶] به زمین مولانا محمد بن مولانا ابوالحسن مذکور.

همگی و تمامی یک صد و چهل فنجان آب از قنات قریۀ مذکوره که مدار آن بین الارباب و الشُّرکاء بر شانزده شبانه [۲۷] روز است و هر شبانه روزی یک صد و شصت فنجان آب است که این قریه مذکوره را قنات دیگر نیست که شرب و حقابه این محدودات مذکورات است [۲۸].

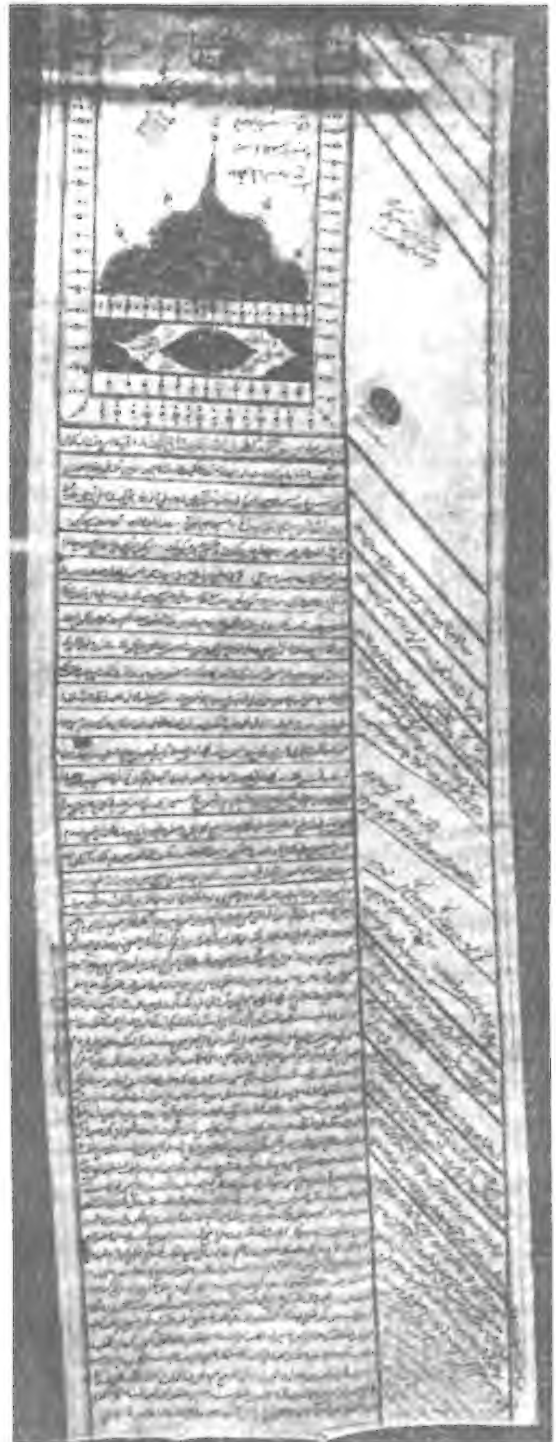
و منها همگی و تمامی نصف شایع کامل از تمامی طاحونۀ علیای قریۀ مذکوره، شرقی آن متصل بعضی به رودخانۀ عامۀ قریۀ مذکوره و بعضی به بطن نهر عام [۲۹] و بعضی به حریم آن، غربی آن متصل کالبعض الآخر من الشرقي، شمالی آن متصل به اراضی که مالکی ندارد و جنوبی آن به محوطۀ جناب واقف مذکوره. به درستی و راستی که [۳۰] این محدودات مذکورات با شرب مذکوره وقف شد بر این مسجد موقوف علیه محدود، مذکور و آخر آن علی فقراء المسلمین شرط فرموده جناب واقف مذکور [۳۱]. - زاد الله تعالی توفیقه - که متولّی عام این وقف، خود باشند، مدت حیات خود و هر نوع تصرفی که خواهد در این وقف کند و هرگاه که خواهد او را از تولیت عزل کند [۳۲] و هر شرطی که خواهد، تعیین کند و وظیفه‌ای از باب وظایف اگر خواهد چیزی کم کند و اگر خواهد زیاد کند که هیچ آفریده را بر وی ولایت منع و اعتراض نباشد.

و شرط کرد [۳۳] عالی جناب واقف مذکور- طَوَّلَ اللهُ تعالیٰ فی دوام الدولة عمره- که چون شربت ناگزیر کُلِّ نفس ذائقة الموت از دست ساقی کُلِّ شیء هالک الا وجهه نوش نماید [۳۴] و رخت حیات از این منزل فانی خراب به سرای باقی کشد، هر کس که در مسجد جامع مذکور خطیب و پیش نماز باشد، متولّی این وقف او باشد و حاصلات این وقف را: [۳۵] اولاً به عمارت و مرمت ضروریّه این مسجد جامع مذکور و فرش و روشنایی آن صرف نماید و آنچه زیاد آید از چهار سهم، سه سهم خطیب جهت وظیفه خطابت و امامت [۳۶] بردارد و یک سهم باقی را هر کس که در این مسجد جامع مؤذن باشد و به اذان اوقات خمسه قیام نماید، مشروط آن که از در و دیوار این مسجد باخبر باشد و در بندد و گشاید [۳۷] و مسجد را جاروب کشد و آب پاشد و زمستان به اتفاق خطیب برف آن را پاک سازد.

و شرط کرد عالی جناب واقف مذکور- اَیَّدَهُ اللهُ تعالیٰ ظلال [۳۸] دولته الی یوم النشور- که هر روز خطیب در گنبد فردوس منزلت جنّت آیین که گویی نمونه‌ای است از بهشت برین و رشکی است از روضه اعلیٰ علّین [۳۹] مردن آنجا به که بودن زنده در جای دگر که عالی جناب واقف مذکور، جهت مدفن و مضجع خود در اندرون مسجد جامع مذکور، در جانب شمالی مقصوره، مسجد [۴۰] جامع مذکور ساخته، هر روز یک جزو از کلام ملک علّام - جَلَّ شأنه و عظم سلطانه - جهت ترویج روح آن عالی جناب بخواند و هیچ تعطیل نکند و این وظیفه را بردارد [۴۱] و اگر او را مانعی پیش آید، کسی تعیین نماید که عوض آن این جزو را بخواند.

و شرط کرد عالی جناب واقف مذکور که هیچ یک از حکام اسلام و متولّیان عام [۴۲] و گماشتگان صدور ذوی الاحترام و غزات اسلام در این مدخل ننمایند و از آنجا چیزی نگیرند و این وقف را زیاده از سه سال به یک کس به اجاره [۴۳] ندهند و بعد از آن عالی جناب واقف مذکور کسی را از قبَل خود متولّی تعیین کرده بود مفرّغاً این موقوفات را به تصرف آن بازگذاشت و آن جهت وقف تصرف [۴۴] کرد و عالی جناب واقف مذکور تعلیق به موت کرد و گفت که بعد از فوت من وقف باشد به طریق مسطور و هر کس که در

تغییر و تبدیل این وقف کوشد [۴۵] فعليه لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعين خالدين فيها لا يخفف عنهم العذاب و لا هم ينظرون. وقفاً مخلصاً مؤبداً بطراز التخليد [۴۶] والتأييد دائماً دوام الارضين و الافلاك محفوظاً عن التلف والاستهلاك لايباع و لا يوهب و لا يورث و لا يملك بوجه من الوجوه و سبب [۴۷] من الاسباب فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه على الذين يبدلونه إن الله سميع عليم و كان هذا الوقف من الواقف المذكور تقبل الله تعالى [۴۸] فى رابع عشر شهر النبى الاممى - صلى الله عليه وآله و سلم، - شعبان المعظم سنة عشرين و تسعمائة، كتبه العبد القريب الخاطى الجانى المعترف [۴۹] بالذنب و التقصير و الراجى الى رحمة الله الهادى جلال الدين ابن اويس المؤمنابادى^۱ معروف به جلال الكاتب ستر الله عيوبه فى الدارين. [در پایان وقفنامه يك خط مخدوش مى باشد.]



وقفنامه مسجد جامع
دشت بیاض

[حاشیه وقفنامه]

و ایضاً جناب واقف مذکور شرط کرد که اگر طاحونه مذکوره را احتیاج به مرمت و مصالح [بود] هر کس متولی این وقف باشد، هم از حاصل آن [یک کلمه مخدوش] مذکوره مرمت و مصالح مایحتاج ضروری آن را سرانجام نماید و اگر [یک کلمه مخدوش] را احتیاج به تخم و مصالح شود، از حاصل آن املاک ضروریات آن را سرانجام نماید [یک کلمه مخدوش] مصالح املاک را بر همه وظایف مقدم دارد و معطل ندارد. حواشی لفظ به لفظ موافق است، مجموعه را اصل ساخته [یک کلمه مخدوش] مسجد شد.

و ایضاً در وقف داخل است، بیست فنجان (۳) آب دیگر هم از قنات مذکور، چنانچه مجموع آن یک صد و شصت فنجان وقف باشد که یک شبانه روز باشد و یک سهم باشد از جمله شانزده سهم از قنات قریه مذکوره مع جمیع حقوق داخله و الخارجه از آبار و انهار و کلّ ما یتعلّق بها من المنبع الّا المصب و همگی و تمامی یک قطعه زمین به کشتان توت ناصری مذکوره به مساحت بیست من تخم کشت، شرقها متصل به زمین خواجه محمد حسن میمی، غربها متصل به زمین جناب دولت مآب میر غیاث الدّین علی ابن واقف مذکور، شمالها و جنوبها متصل به نهر عام.

و همگی و تمامی قطعه زمین ایضاً به کشتان (۴) مذکور معروف به زمین استاد احمدی بیدختی، شرقها متصل به زمین خواجه حاجی محمد بن حسن شرف الدّین و غربها متصل به زمین میر غیاث الدّین علی مذکور، شمالها متصل به نهر عام، جنوبها متصل به زمین خواجه محمد حسن میمی به مساحت سی من تخم کشت.

و همگی و تمامی قطعه زمین به موضع باغ نو به کشمان رودخانه، شرقها متصل به زمین جناب واقف مذکور، غربها متصل به زمین مولانا ابوالفضل بن مولانا ابوالحسن مذکور، شمالها متصل به زمین خواجه حاجی محمد بن حسن مذکور، بعضی و بعضی به زمین واقف مذکور و بعضی به باغچه سرای امیر معزالدین خلیل الله مذکور به مساحت شصت من تخم کشت با جمیع حقوق و مراقب آن شرعاً وقف صحیح شرعی مخلد مؤبد الی ان یرث الله الارض و من علیها علی فقرآء المسلمین.

و ایضاً جناب واقف مذکور - تقبل الله تعالی عنه - شرط کرد که در ایام ولیالی متبرکه که در هر سال واقع است، جهت روح پرفتوح آن جناب و اهل بیت او - روح الله ارواحهم - هر کس متولی آن وقف باشد، روایت ترتیب نمود به فقرا و مساکین و خواص و عام دهد، بدین موجب، منها، ایام عیدین که صبح مسلمانان از نماز عید فارغ شوند، در مسجد مذکور حاضر شوند، نان هریسه (۵) بدیشان دهند. نان ده من، گوشت به جهت هریسه پنج من، گندم به جهت هریسه پنج من، روغن یک من.

منها، روز عاشورا آتش قلور (۶) ترتیب نمایند، حوایج به قدر احتیاج که به عامه خلائق بدهند: گندم نه من، پیه یک من، حوایج به مقدار احتیاج.

منها، روز افتتاح (۷) که نصف ماه رجب باشد، به دستور روز عاشورا قلور ترتیب نمایند، روز وفات حضرت رسالت - صلی الله علیه و آله و سلم - که در ماه ربیع الاول باشد به دستور روز عاشورا قلور ترتیب نمایند و در مسجد مذکور ختم کنند.

منها، لیلۃ ابراء (۸) که شب نصفه ماه شعبان است، چلیک (۹) و حلوا ترتیب نمایند. روغن سه من، آرد پنج من، دوشاب (۱۰) پنج من.

و در دو ماه چله زمستان هر روز پنج من گندم و ده من شلجم و جزر (۱۱) را مع نیم من سه قلور کرده، به عامه فقرا و مسلمانان در مسجد و مقبره مذکور دهند و تغیر و تبدیل ندهند.

[سجلات]

۱- ذا واصله سیان حرّره المذنب [نقش مهر بیضی باسجع:] (اللهم صلّی علی محمد و آل محمد).

۲- ذا مع امله مطابق و لیس فیہ خلاف حرّره الاقلّ حسین بن افضل [نقش مهر مربع باسجع:] لا إله الا الله الملك الحقّ المبین [یک کلمه ناخوانا].

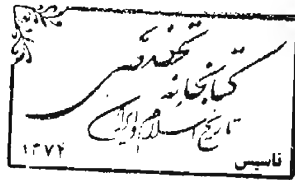
۳- قد قوبل السواد مع امله الاصل المعتبر المضبوط فوجد ذا معه سیان و متطابقان حرّره الاقلّ [نقش مهر بیضی باسجع:] (عبد الراجی محمد حسن).

۴- بسم الله تعالى صحّ مطابقة السواد مع الاصل [نقش مهر مربع:] (فارفعنا مكاناً علیاً).

[در حاشیة سمت چپ وقفنامه نوشته شده:] و محصولات آن را به هر محل که خواهد صرف کند و هر کس را که خواهد، متولّی این وقف کند.

پی نوشتها و مأخذ

- (۱) پابلی یزدی، محمد حسین، فرهنگ آبادیها و مکانهای مذهبی کشور، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد ۱۳۶۷.
- (۲) رک: امبر سز، ملویل، تاریخ زمین لرزه‌های ایران، ترجمه: ابوالحسن رده، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۷۰، ص ۲۵۶.
- (۳) فنجان: ظرف کوچکی که سوراخ ریزی داشته و هر بار پر شدن آن معیار زمان بوده است، واحد زمان در آبیاری جنوب خراسان با آن سنجیده می‌شود، معادل ۸ دقیقه و ۲۴ ثانیه.
- (۴) کشتمان (کشمان): محل تجمع چندین زمین زراعی با مالکیت مستقل.
- (۵) هریسه: حلیم.
- (۶) آش قلور: آش بلغور می‌باشد که با گندم نیم کوب طبخ می‌شود.
- (۷) روز استفتاح: اعتکاف ماه رجب است که در مساجد معتکف می‌شوند.
- (۸) ليلة البراءة: تولد حضرت مهدی (عج) است.
- (۹) چلیک: نوعی نان روغنی که در جنوب خراسان طبخ می‌کنند.
- (۱۰) دوشاب: شیره انگور.
- (۱۱) جزر: هویج.



● طغرای مشهدی

● موسی الرضا باشتی

تعداد نوادر

طغرای مشهدی از شاعران و نویسندگان و مترسلان زیر دست سده یازدهم هجری است. نام وی علی ابراهیم خان است. ولادتش در مشهد بود و همانجا به تحصیل ادب پرداخت. در اواخر دوران جهانگیر پادشاه به هند رفت و بعد از چندی اقامت در دکن به شمال آن کشور سفر کرد و به دربار شاه جهان راه جست. مدتی بعد به سمت منشی در دستگاه شاهزاده مرادبخش پذیرفته شد و همراه او به بلخ رفت و در اواخر عمر به کشمیر سفر کرد و تا هنگام مرگ در سال ۱۱۰۰ ه. ق. در عهد محمد اورنگ زیب در انزوا و عزلت زندگی کرد. جنازه وی در مزار الشعراي معروف کشمیر، در حوالی سرینگر کشمیر، متصل به مزار ابوطالب کلیم همدانی کاشانی مدفون شد.

طغرا در شعر و انشای فارسی مهارت داشت و علاوه بر دیوان شعر، رسایل و منشآت متعددی به نثر دارد که همگی آمیخته به نظم هم هست. در شعر علاوه بر طغرا «شیفته» و «وحشت» تخلص داشت. مجموعه های مختلفی از وی به جا مانده که عبارت است از هجده رساله که آخرش رقعات طغراست و به سال ۱۸۷۶ در کانپور به طبع رسیده، مجموعه ای به نام کلیات طغرا به شماره ۹۲ که در کتابخانه مجلس شورا است، شامل شانزده دفتر و مجموعه ای دیگر به عنوان کلیات طغرا به شماره ۱۱۰ در فهرست

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران که شامل بیست و پنج دفتر است.

طغرا در رساله «الهامیه» از دیوان شعر خود (شامل قصاید، غزلیات، قطعات و دو بیتها) و از منشآتش نام برده و گفته است که «با آنکه دو سه مرتبه جواهر خانه سخن تاراج حوادث پذیرفته باز آنقدر هست که صندوقکده افلاک را گنجایش آن نیست». آنچه از آثار طغرا به ما رسیده، بیست و نه رساله است که در نسخه محفوظ در موزه بریتانیا به این ترتیب معرفی شده اند:

جوش بلبل یا معیار الادراک؛ فردوسی؛ تحقیقات؛ مجمع الغرائب؛ مرتفعات؛ مرآت الفتوح؛ الهامیه؛ تذکره الاتقیاء؛ تجلیات؛ کنز المعانی؛ تاج المدايح؛ مشابهاً ربیعی؛ خمسة ناقصه؛ عبر نامه؛ رقعات؛ کلمة الحق؛ انوار المشارق؛ خود کاسته؛ آشوب نامه؛ تعداد النوادر؛ جلوسیه؛ پریخانه؛ ضیافت معنوی؛ گریه قلم؛ معراج الفصاحة؛ چشمه فیض؛ ثمره طبی؛ وجدیه جان؛ نمونه انشاء.

یکی از رسائل ادبی طغرای مشهدی، رساله تعداد النوادر است که در ضمن آن به شرح منازل و مناظر زیبای طبیعی هشت گانه کشمیر می پردازد، ضمن آنکه در ترتیب آن نگاهی به هشت بهشت دارد.

نسخه اساس این رساله نسخه خطی شماره ۲۳۱۶ کتابخانه ملی ملک است که در برخی موارد اختلاف آن را با نسخه چاپ سنگی کانپور نشان داده ام.

تعداد النوادر^۱

رباعی

- در تیر، زمین هند دلگیر شدم وز غُصّه این خاک سیه پیر شدم
 شاید به کفم گل جوانی آید در فصل بهار سوی کشمیر شدم
 - در منزل کوهسار این تازه سرشت گشته گُل و باده جانشین گِل و خشت
 با آنکه رهش هزار طوبی^۲ دارد هشت است منازلش چو باغات بهشت

اول: جُوکی هُتی^۳

به جان فزایی^۴ هوایش غنچه دل از پڑمردگی وارسته و به نشاط پیمایی فضایش غم
 بی برگی از میان به کنار نشسته، نسیم کوهسارش پلنگ طبعان را به فکر نرم خویی انداخته
 و شمیم اشجارش منقلب مزاجان را داروشناس اعتدال ساخته. تا پیر خرد اهل بُنبر^۵ را با
 مردم این مکان نستجید، به معنی ﴿لَا يَسْتَوِي أَضْعَافُ النَّارِ وَ أَضْعَافُ الْجَنَّةِ﴾^۶ نرسید.^۷

۱. نسخه هند عبارت ذیل را به متن افزوده است: طغرا که عبارتی است از این مقالات رنگین، نزد معنی

طلب انشا سرمایه‌ای است بهر خیالات دلنشین

۳. نسخه هند: چوکھتی.

۲. نسخه هند: طولی.

۵. نسخه هند: پهنهیر

۴. نسخه هند: افزایی.

۷. نسخه اساس: رسید.

۶. الحشر ۵۹: ۲۰.

چشمه به دهان حباب از نهر تسنیم^۱ باج می‌خواهد و جوی به زبان موج از حوض کوثر خراج می‌طلبد.

رباعی

سنگ از نم او سبزه سیراب دهد گل‌های ترش سبق به گرداب دهد
بگشوده ز چشمه کوه، صد چشم هوس تا چشم خود از سبزه او آب دهد

دویم^۲: نوشهره

اگر چه درون قلعه‌اش در رنگ برج کوکنار بی آرایش افتاده، بیرونش از برگ زینت چون حصار لاله داد نمایش داده. در طینت خود را بهتر از اِزَم ذات العمداد می‌خواند و «لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ»^۳ را در شأن خود می‌داند. دلربایی است که از دروازه بر نیک و بد چشمک می‌زند و خوش ادایی است که از کنگره بر سفید و سیاه می‌خندد. از نهایت زیبایی برج بر دامنش چسبیده و از غایت رعنائی خندق بر گردش گردیده. بازار از بی‌تابی در پیش او دراز افتاده و جویبار از بی‌طاقتی در عقبش تن به فریاد داده.

رباعی

واله شده بر فصل تموزش^۴ نیسان بهتر ز بهار گشته ایام خزان
از بس پاک است خاک دامن کوهش سر در قدمش نهاده صد آب روان

سیوم^۵: چنگیزه‌تی^۶

اینجا زمردسازی بنگ به مرتبه‌ای رواج ندارد که یاقوت‌کاری شراب تواند نام

۱. نسخه هند: بهر تسنیم آمده و نهر تسنیم چشمه بهشتی است.

۲. نسخه هند: دوم. ۳. الفجر ۸۹: ۸.

۴. نسخه اساس: نمودش می‌باشد که با توجه به نسخه هند تصحیح شد.

۵. نسخه هند: سوم. ۶. بازار چنگیزخان.

بر آرد^۱. بلبل این مقام، بی کلاغ روح لال شهباز^۲ دم نمی زند و آهوی این دشت بی خر نفس بابا کپور^۳ چرا نمی کند، کیفیت هوا ابرها را اوج پیمای تَر دماغی گردانیده و نشئه زمین کوهها را به عیوق^۴ سرخوشی رسانیده، اگر نسیم این مفرح زار، دست تحقیق به تفحص گشاید (فَإِنَّ الْفُجَارَ لَفِي نَعِيمٍ)^۵ از مُصحف گل بر می آید.

رباعی

روشن به عمارتِست^۶ چشمِ ترِ آب وز موج^۷ گشوده حوض او دفتر آب
فواره نداده یک قلم تن به نشست استاده همیشه چون الف بر سرِ آب

چهارم: راجور

اگر به سرزمین دارش گندم گون نمی افتاد، آدم صفی یک جو دل به گندم نمی داد و اگر دختر مرزبانش سبز رنگ نمی بود، خضر نبی به سبزپوشی کف نمی گشود. از عکس گلرخان، خاک سرچشمه تازگی یافته و از سایه سروقدان، آب به جوی^۸ خوشخرامی شتافته، اگر نقاش صنع صورت سبزان را به این حُسن نمی نگاشت صدف^۹ ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ﴾^{۱۰} رنگِ ﴿فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾^{۱۱} نمی داشت

۱. نسخه هند: آورد.

۲. نام بنگی است که بنگیان بر نام او قطره بنگ می چکانند و در باب بنگ نویسی پیشوای خود می دانند.

۳. لفظ بابا در هند برای فقرا به تلفظ می آید و کپور نام درویشی بنگ نوش است.

۴. نام ستاره ای است که رنگش سرخ است و در کنار راست کهکشان پس از ثریا برآید.

۵. یعنی اگر نسیم آن سر زمین فرح بخش را به خوبی تفحص کند نظر به خوبی گل، خلاف آیه ﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ﴾ * وَإِنَّ الْفُجَارَ لَفِي جَحِيمٍ ﴿ در مُصحف گُل نوشته ببند. الانفطار ۸۲: ۱۴-۱۳.

۶. نسخه هند: عمارت است

۷. نسخه اساس: حوض بود که با توجه به نسخه هند تصحیح شد.

۸. نسخه هند جوی را ندارد. ۹. نسخه اساس: صدق.

۱۰. التین ۹۵: ۴. ۱۱. التین ۹۵: ۴.

رباعی

کوهش بت سبزی^۱ است پر از عشوهِ و ناز دارد ز دو آبشار زلفین دراز
از خوش کمری ستاده در هر طرفش عالم عالم صنوبر از بهر نیاز

پنجم: تهانه^۲

سطح هوایش از گل‌های ابرِ طعن بر صفحه ابری می‌دارد و روی زمینش از رنگینی
عمارَتِ گلستان را به نظر در نمی‌آرد. بلندی رواقش حرفِ پستی عرش را بر کرسی
نشانیده و شمسۀ طاقش روی تسخیر آفتاب را از آفاق گردانیده. حوضش^۳ عروسی است
آینه صفا بر زانو نهاده و به جهت شانه کردن از موج، گیسوی خود گشاده. به قصد
خرامش سنگ مرمر بر خاک راهش^۴ فرش گردیده و زمین جلوه‌گاهش از آب روانِ «یا
لَیْسَی کُنْتُ تُرَاباً»^۵ شنیده

رباعی

هر قطره او گشته به از لؤلؤی تر وز حسرت او^۶ خشک شده آب گهر
فواره او بت سهی بالایی است کز آب فکنده بر سر خود چادر

ششم: بیرم‌کله

به زور سبزه سیراب هر کوهی، صد معدن زمرد را خاک مالی می‌دهد و به قوتِ لاله
شاداب هر پشته‌ای، هزار کان یاقوت را بر زمین می‌زند. اشجارش چون نقش تذرو رنگ
بستِ تر و تازگی افتاده^۷ و جویبارش چون چشمۀ طاووس به غوطه‌کاری گلها تن داده،

۲. نسخه اساس: تنه.

۳. نسخه اساس: حوض.

۴. نسخه هند: آن.

۱. یعنی معشوقی است.

۳. نسخه اساس حوض.

۵. النبأ ۷۸: ۴۰.

۷. یعنی درختانش مانند پر قرقاول تر و تازگی دائمی دارد.

اگر به آتش لاله کانِ نقره در جوش نمی بود، آبشارِ قلّه^۱ کوهش سیم گداخته نمی نمود. هر که این آبشار آسمان پیوند را ندیده، معنی ﴿وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً﴾^۲ را نفهمیده.

رباعی

از قطره شده بوسه ربایی در کوه وز موج فکنده پیچها^۳ در بر کوه
پا^۴ از سر کوه بر ندارد هرگز چون سرکش کوه کرده جا بر سر کوه

هفتم: پوشانه

به مشابَهت اشجارش نخل طور شجرهٔ نجابت می دارد و به مناسبت جویبارش چشمهٔ کوثر نسب نامهٔ لطافت می آرد. هر کوهی ژنده پیل احمدی است خرّقه پوش سبزه و هر پشته ابراهیم ادهمی است جبّه دار سه برگه. هوایش گلّهای شاداب ابر را دسته می بندد و فضایش لاله های سیرابِ شفق را به دامن می کشد^۵. از کشتزار^۶ مضمون ﴿فِي كُلِّ سُبُلَةٍ مِّائَةٌ حَبَّةٌ﴾^۷ پیدا و از چشمه سار^۸ معنی ﴿لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَ نَبَاتًا﴾^۹ هویدا.

رباعی

بی تخم، زمین گشته به از مینا سبز وز تازگی خاک، شده خارا سبز
در جوی نصیب اگر بود قحطی آب بی آب شود چو گلشنِ دیبا سبز

هشتم: پیر پنچال

اگر سنبل شب در کوهش ریشه می داشت پشتهٔ سبزِ فلک را معدوم می انگاشت و

۱. نسخه هند: قلعه.

۲. الفرقان ۲۵: ۴۸.

۳. نسخه اساس: بیخها.

۴. نسخه هند: پای.

۵. نسخه اساس: می کند.

۶. نسخه هند: کشت زارش.

۷. البقره ۲: ۲۶۱.

۸. نسخه هند: چشمه سارش.

۹. النبأ ۷۸: ۱۵.

اگر نسرین ماه از جویش بهره می دید، مَتَّ آب از چشمهٔ آفتاب نمی کشید. تذرو اشجار به زمزمهٔ ﴿تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾^۱ تر صدا و کبک کوهسار به ترنم ﴿فِيهَا عَيْنٌ جَارِيَةٌ﴾^۲ رنگین نوا، سقای مرغان را از هوايش دستگاه آب میسر و آدم آبی را از خاکش برگ زندگی بیشتر. غباری که ندارد اگر از زمین برخیزد به غربال شکفتگی خاک فیروزه می یزد.

رباعی

از ابر گذشته تیغ این کوه شگرف سرچشمهٔ سردی شده در خاکش صرف^۳
بر چشم کبود چرخ، گل می افتد روزی^۴ که سفید است ز گچکاری برف
اگر چه از پای این کوه پر شکوه^۵ تا اصل کشمیر بهشت نظیر اندک مسافتی هست
چون به سبب^۶ تماشای گل‌های گوناگون طی مسافت به خاطر نمی رسد، گویا که مسافتی
نیست. از نهایت جوش لاله، جهان جهان خرمی بر شهر و ده ریخته و از غایت طغیان
بنفشه، عالم عالم شکفتگی به کوچه و بازار آمیخته. مفسر مصحف گل ﴿وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ
الْهَوَىٰ﴾^۷ را معکوس فهمیده و قاری سی پارهٔ سنبل ﴿فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ﴾^۸ را
مخصوص کسی ندیده و سرو موزونش از بلندی طبع سبحانی تخلص دارد و صنوبر
معمّاگوش از رسایی ادراک خود را آوجی می شمارد. از هر گل زمین صد بال تذرو^۹
طرح نقاشی می پذیرد^{۱۰} و از هر قطعهٔ خاک هزار دم طاووس سرمشق گلکاری می گیرد.^{۱۱}

۱. البقره ۲: ۲۵.

۲. الغاشية ۸۸: ۱۲.

۳. نسخه هند: سرچشمهٔ کوثر شده در آبش صرف. ۴. نسخه هند: از بس.

۵. نسخه اساس: بر شگرف. ۶. نسخه اساس: نسبت.

۷. النازعات ۷۹: ۴۰. ۸. النازعات ۷۹: ۴۱.

۹. نسخه اساس: بار بذر و. ۱۰. نسخه اساس: می سپرد.

۱۱. نسخه اساس: می کرد.

رباعی

- کشمیر بهشت بی در و دیوار است	تا چشم کند کار گل و گلزار است
گو صفحه نهال شوکه در تعریفش	جوی قلم از آب سخن سرشار است
- طغرا شده نیسانی تقریر سخن	سر سبزی از او یافته تحریر سخن
تا پای خزان به باغ نطقش ^۱ نرسد	کرده است بهار را زمین گیر سخن

● عتیقی تبریزی

● سید رضا صداقت حسینی

مناظره تیر و آهو

جلال‌الدین محمد بن قطب‌الدین عتیقی تبریزی (Jalalodin atiqie tabrizi) از دانشمندان و سخنوران و فضلا و شاعران سده هفتم و اوایل سده هشتم هجری قمری و به انواع علوم و فضایل آراسته و فصاحت و بلاغت بسیار رفیع و در وقت خود مرجع اکابر بوده است.

پدرش قطب‌الدین عتیقی از شعرا و فضلاء تبریز بوده که در ۶۷۹ هجری درگذشته است؛ نسب جلال‌الدین به برادر شیخ شهاب‌الدین محمود اهری می‌رسد؛ اولاد جلال‌الدین، همیشه معزز و محترم بوده و صاحب مناصب عالی بوده‌اند؛ خود مولانا هم غالب اوقات در عمارت غیاثیه تبریز که از ابنیه خواجه غیاث‌الدین محمد فرزند خواجه رشیدالدین فضل‌الله بوده، به وعظ مشغول بوده است.

جلال‌الدین با خواجه رشیدالدین فضل‌الله معاصر و مصاحب بوده و در ۷۰۶ هجری بر تفسیر خواجه رشیدالدین مذکور، تقریظی نوشته و همچنین این ماده تاریخ را در فوت او سروده است:

رشید دولت و دین چون رحیل کرد به عقبی نوشت منشی تقدیر او که طاب ثراه ۷۱۸
وفات عتیقی در ربیع الآخر ۷۴۱ هجری واقع شده و در چرنداب تبریز رخ در نقاب

۲۴۶ □ مجموعه رسائل فارسی - دفتر هفتم

خاک کشیده است.^۱

دیوان اشعار او که در ۷۴۴ هجری کتابت شده در کتابخانه فاتیح استانبول به شماره ۳۸۴۳ موجود است.

تصحیح منظومه ذیل بر اساس چاپ عکسی مجموعه سفینه تبریز کتابخانه مجلس شورای اسلامی انجام شده است.

۱. برای اطلاع بیشتر شرح حال وی بنگرید به: تذکره هفت اقلیم ۲: ۱۳۹۱ - ۱۳۹۲ و دانشمندان آذربایجان:

کتاب قصه مناظره [تیر و] آهو منظوم از مقاله مخدوم مولانا اعظم سلطان المحققین قدوة المفسرین مفخر الزمان جلال الملّة والدّین قطب الإسلام والمسلمین عبد الحمید العتیقی مدّ الله ظلّه الوارف

مهی روشن جبینی تیره مویی
 چو سامی غاشیه کش آفتابش
 ز بهر عرض خوبی و تماشا
 کشیده بر زمین مشکین کمندی
 نظر می کرد هر سویی ز ناگاه
 همی شد باغبانوش بهر پیوند
 چو او با تیر ناجی می درافتاد
 که ای چون قامت خود راست کردار
 به تیر دیگران پری همیشه
 بسان واعظان شیدپرداز
 درون بیشه هنگام چرایی
 به یکدم کز تو خوردم یا نخوردم
 سزای آنکه جُست از ناکسان قوت
 چو با تیر این شکایتها بیمود
 که گر معلوم می بودت حکایت
 بستی کافور رنگی مشک بویی
 چو خورشید روان مه در رکابش
 چو گل بر سبز خنگی شد به صحرا
 که اسبش را همی شد پای بندی
 فراز آمد یکی آهوش بر راه
 بسان شاخ در کف تیرکی چند
 زبان حال با آن تیر بگشاد
 حدیثی گوش کن زین راست گفتار
 نباشد جز دلازاریت پیشه
 شده در بسند زه مانده دهان باز
 مگر از مرگ تو جستم رهایی
 چرا خونم خوری آخر چه کردم
 پی میناش باید داد یاقوت
 زبان تیر نرمک نیز بگشود
 نمی کردی ز ما چندین شکایت

منم هم راست رو هم راست نیّت
 نبیّ مُرسلم در قاب قوسین
 نظر پروردم و دل راست و تن رام
 همه زان شوم بر، زان کینه توز است
 چو آمد زان کمانچه صوتکی نرم
 ز چنگ او خلاصم چون دهد دست
 پی این کار ما را او برانگیخت
 کمان را گفت کای پیر جفاکار
 چو چرخ پی قامت گوژ گشته
 همه کار تو باشد سهم دادن
 تهی خانه شدی از علّت ضر
 کمانش گفت اگر چه راست گویی
 نه لفظ گیر و نی خم داند آن سفت
 منم مجبور بشکسته دل و تن
 خمیده پشت و پی در هم کشیده
 منم در نزع و نه هوش و نه فرهنگ
 منم اندر کشاکش خود زهر دست
 بپرس از ساعد سیمین آن ماه
 چو ابرو گر چه پشت ما دو تا کرد
 دو تا گشتم ز بند آن بناگوش
 بستی کز وی برآمد تیر از کیش
 تو را تن خسته زان دست است و دل ریش

که هستم سایه گستر پاک طینت
 چو من جاکی نهادندی به کونین^۱
 نکردی یک نظر ننهاده یک گام
 که نوک ناوک من سینه سوز است
 جهم چون برق از قوس و قزح گرم
 بپژم همچو مرغی جسته از شست
 از او پرسى^۲ که او خونت چرا ریخت
 نهادت خود نگردد راست یکبار
 به دل سختی همه عمرت گذشته
 ز دلها و جگرها خون گشادن
 مگر خانه کنی از نعل ما پر
 اگر دانی ز ما کینه نجویی
 نخواهم صورت این حال واگفت
 به فرمانم نمی جنبد پی من
 که از هر گوشه فریادی رسیده
 قضا در رشته جانم زده چنگ
 کجا پروا مرا با دیگری هست
 که از دستش روم از دست هرگاه
 به چشم خوش نظرها سوی ما کرد
 بسان عاشقی در بند آغوش
 به سر پوید ز دستش رفته از خویش
 ز بی جانی چه آید خود بیندیش

کژی بنشست و با او راستی گفت
 سخنها زین نمط درهم پیوست
 کنم دریوزه برگ از هر نهالی
 به یک خرقه به سر برده همه سال
 بدین خونم هدر کردن که یارد
 دراندازی ز پایم از سر دست
 که گوش سر انگشتش؟ بیانی است
 به حلّ و عقد تن، فرمانروایی است
 نجنبند بر خلافتش یک رگ از جای
 وز آنجا تا به رأس العین ابروم
 همی تاییم رو از روی دلجو
 شط نهر البدن جوی مُجْدُول
 خطای غمزه چین زلف مشکین
 همی تا دار اسلام سر و رو
 رعایای قوی زو گرم بازار
 خرابی عمارت در سر اوست
 گدازد نبض و دارد گوش انگشت
 ببیند دخل و خرج از یکدگر باز
 مگر او را تواند کرد تسکین
 سر مویی خلاف او نیارم
 روان گسلگون خون در مرکز گل
 دمی می زد پس از صد آه جانسوز^۱

چو آهو دید کو آن در همی سفت
 عنان بر تافت او آمد بر دست
 که هستم صوفی و صاحب عیالی
 توکل کرده ام بر کوه و کوپال
 حشیشی می خورم کان حد ندارد
 چه کردم تا که بر خاکم چنین پست
 زبان بگشود دست او را زبانی است
 که در ملک درونم پادشایی است
 ز شرق فرق سر تا مغرب پای
 ز در بند دهانم تا حد روم
 ز حدّ بابل چشمان جادو
 فرات باسلیق و نیل اکحل
 ز شام خال و مصر لعل شیرین
 ز دار الحرب معنی عنبرین بو
 ز نسیان بدن زو منتظم کار
 جهانبائی ملک اندر خور اوست
 حدیث شاه دل بی روی وی مست
 بدانند مال هیچ شاه دمساز
 برانگیزد شفیعان از معاجین
 در این کار اختیار الحق ندارم
 عنان بر تافت سوی منزل دل
 تظلمها همی کرد آن غم اندوز

حدیث زخم و تیغ آنگاه می‌گفت
 چو دید او را در این احوال مشکل
 که معذوری که احوالم ندانی
 شر پر خون سراسر منزل من
 شهم خوانی شه شطرنجم آری
 ندارم قدرتی تمثال نردم
 مرا بر تخته دل نقش این کار
 یکی زین آستان تنگ بر پر
 به عزم سیر بالا رخت بریست
 بدو گفت ای تو آسان روانها
 دم نای تو چون نغمه سراید
 منم ز آوازه‌ات در چرخ مانده
 چه نقش است این که بر لوح نگارند
 جوابش داد کای مغرور گمراه
 منم طفل دبستان لوح در پیش
 چه آگه طفل از اسرار تنزیل
 بپرس از لوح اگر او داند این راز
 به سوی لوح شد سرگشته آهو
 چو ساده عارضان گل عذاری
 مگر مشکین خط را مایه از ماست
 همی بینم تو را استاد کردار
 چو لوح از حرفک آهو برآشف
 نیم ساده ولی با روی زیبا
 قلم از دوده عبّاسیان است

که الماس مژه دُرها همی سفت
 به پوزش شد به استقبال او دل
 ز هرگونه سخن زین روی رانی
 سلیمان وار بادی حاصل من
 روم دایم ولی بسی اختیاری
 به نقش دیگران سرگشته گردم
 نیابی کس که آگاه است زاسرار
 ز حال درد من آنجا خبر بر
 همی شد تا به اسرافیل پیوست
 به تو هم بیم و هم اومید جانها
 گهی جان بخشد و گه جان رباید
 به حیرت دست بر هستی فشانده
 که تا بیچاره‌ای را خسته دارند
 همانا نیستی از عجزم آگاه
 نمی‌بینم به جز نقش خطی بیش
 اگر چه خواند آیاتش به تنزیل
 بگوید چونکه گردد با تو دمساز
 که از تست این همه فریاد آهو
 که بی جرمی به خون من خط آری
 سیه کاریت خود بر روی پیدا است
 نموده شادایی لیکن سیه کار
 فرو هشته به طیره لفجها گفت
 قلم سرگشته بر رویم ز سودا
 به دستان از رخم بوسه‌ستان است

گه از سازی شوم^۱ [من] پای‌کوبان
 ز پیش خلق ازین شرمم سیه‌روست
 نباشد اختیار هیچ دانا
 به سوی کلک رفت آن باطل‌آویز
 که با آ ز تو باید خسته‌دل بود
 کنی گریه ولی برخلق خندی
 تهی مانده شکم زانی فلک‌وار
 که گردی سیر و پُر زین چرب پهلوی
 که نادانی و نادانی بود شین
 نیاید داوری با من به کارت
 سرش گرچه رود کینه نجوید
 نمی‌بوم چنین سرگشته در کار
 که ناید از سیه‌سر چاره مرگ
 که آنجا جای بی‌جا پادشاهی است
 همه آن می‌کند کش هست ارادت
 نه بی حکمش رود بادی برو بر
 ولی روشن ز روی او بود روز
 بدو کس راه نبود راه هرگز
 چه نادان طفل و چه مرد شناور
 چه ابجدخوان چه قرآن‌خوان در این راه
 ز نادانی نباید رفت در خشم
 کس آگه نه ز پیدا و نهانش

ز خام سرسیه گه مست و حیران
 ز بس کو پر شدم در خط شدم دوست
 نمی‌دانم که خط حسن ترسا
 شده چون تیغ بهر سرزنش تیز
 زبان طعنه اندر کلک بگشود
 نسمایی راستی و بند بندی
 تو را چون زان سیه‌کار است ادرار
 به خونها تشنه مایی از این رو
 جوابش داد کلک ذو اللسانین
 منم جاری زبان و ترعبارت
 نمی‌دانی که کلک از خود نیوید
 ز من گر آمدی کاری به ناچار
 بدانی گر بود از دانشت برگ
 و رای دانش ما تخت‌گاهی است
 برون از اقتضای بخت و عادت
 نه بی امرش زند برگ گلی سر
 نیاید آفتاب عالم افروز
 در این ره جمله حیرانند و عاجز
 در این دریای ژرف حیرت آور
 ز اسرار قضا کس نیست آگاه
 حقیقت چهره‌پوش آمد ز هر چشم
 نه بتوان دید رویش نه دهانش

همه دلها در آن مویند گمراه
دهد نان لیک ازو یابد غذا تن
گشاید چشمه‌ها بی حد نیاب
گهم عاشق گهم معشوق خواند
به یک دم درکشم صد میکده بیش
به دریاها ازو باشم قدح کش
نسیم جام ما مشک ختن شد
درون جام می روشن نماید
مرا چشم است و در وی روشنایی
کلیم اوست هنگام مناجات
هم او شمع و هم او مجلس هم او جام
بدت فسی کل آفاق شمس
جزو کس نیست چه عالم چه آدم

میان کار و نه از کار آگاه
دهد جان لیک از او یابم بقا من
ولی از یادش آید در دهان آب
گاهی دل می دهد گه می ستاند
ولی مستی از او یابد دل ریش
نباشم جز به بویست مست و سرخوش
ز سختی باده جان خم شکن شد
ز نای و نی بگویم رازش آید
مرا جان است و در وی آشنایی
ندیم اوست در کوی خرابات
هم او باده هم او ساقی خود کام
ألا لا بل تلالات الکؤوس
سخن کوتاه شد والله اعلم

ابتدا کرده شد حکایت آهو را از مقاله مخدوم حقیقی مولانا جلال الدین عتیقی
- دام ظلّه - و تمام شد نماز دیگر روز دوشنبه پنجم ربیع الآخر سنه احدی و
عشرین سبعمائة.

